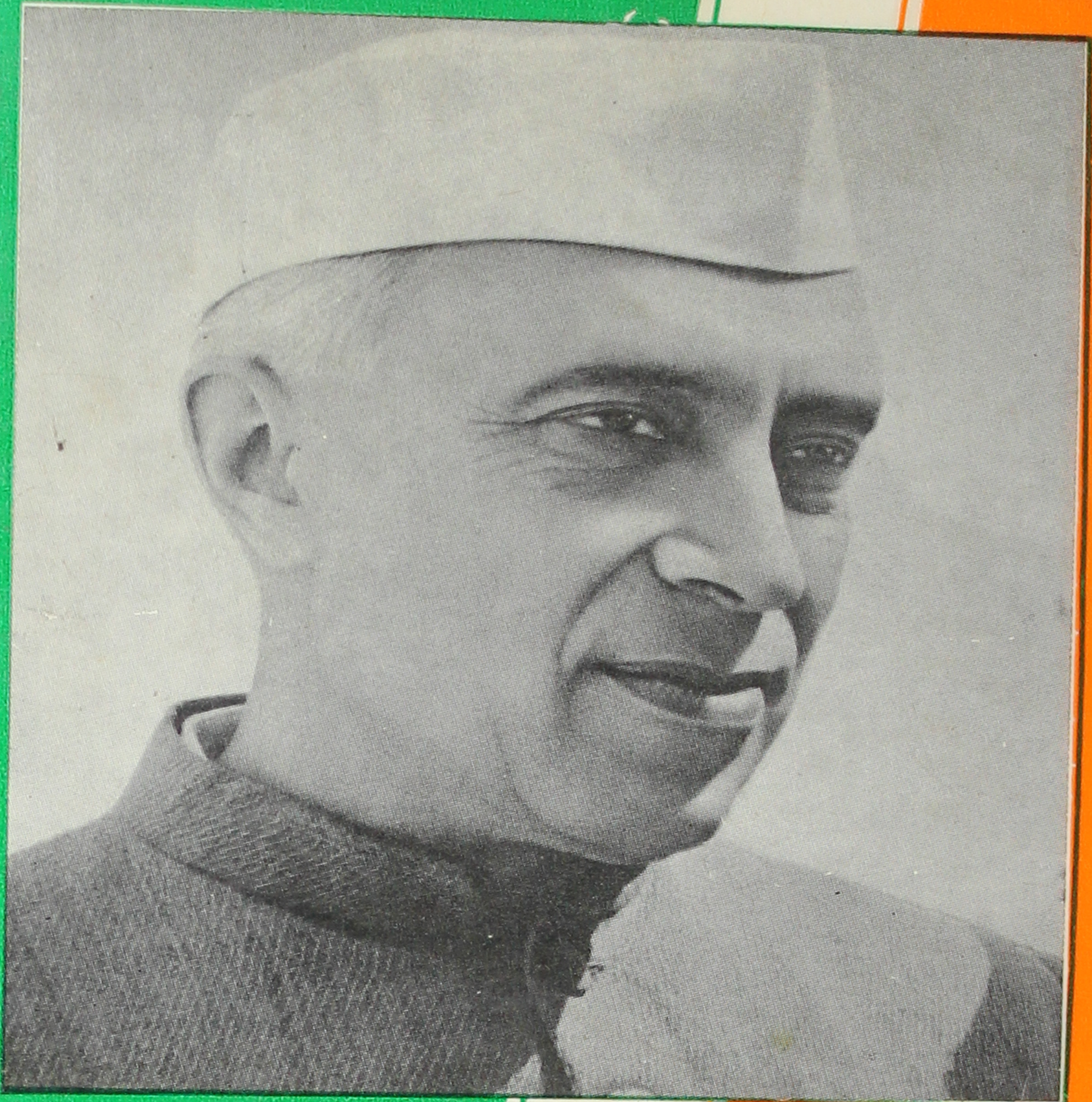

جواهر لعل نهرو

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

نگاهی بتاریخ جهان

ترجمه محمود تفضلی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blank,
406047

T.B 313773

1907
H

S. No.

22/5/02

L 1905

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638
119305

Text Book,
406847

T.B 313773

RR

ناسخ التواریخ

حضرت محمد (ص)

تألیف

میرزا محمد تقی لسان الملک

مستوفی دیوان

جلد سوم

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

955
M895N

بموجب قرارداد رسمی حق تجدید چاپ کلیهٔ مجلدات کتب ناسخ التواریخ
مخصوص است به مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیر کبیر

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 105599
Date

حضرت محمد ص

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

[illegible],
406047

T.B 313773

فهرست مطالب

حمد و ثنا — از صفحه ۱۷ تا ۱۸

در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ — « « ۱۸ تا ۱۹

ذکر وقایع سال اول هجرت — « « ۲۰ تا ۳۸

وقایع و اتفاقاتی که در سال اول هجرت واقع شد

عزیمت هجرت فرمودن رسول خدا.

ازمکه بمدینه طیبه.

خواب دیدن ابوبکر که رسول دلالت بر هجرت داشت.

مشورت قریش درقتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در آمدن ابلیس درمیان ایشان.

خفتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام درجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغار ثور و اضطراب ابوبکر.

ورود پیغمبر بخانهٔ ام معبد ومعجزهٔ او و اسلام شوهراو.

تاختن پیغمبر از قفای سراقه و فرو رفتن قوایم اسب او بر زمین.

تاختن بریدة بن الخضیب از قفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام او.

ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه.

بنای مسجدقبا.

رسیدن علی علیه السلام بمدینه.

بنای مسجد مدینه و اخبار پیغمبر.

از فتنه باغیه که عمار یاسر را شهید کردند.

عقد مواخاة میان مهاجر وانصار و همچنان عقدمواخاة میان مهاجرین.

جداگان سخن گفتن گرگ بااراعی جهود.

اول خطبهٔ پیغبر هنگام نمازجمعه در قبله بنی سالم.

منزل کردن پیغمبر بخانهٔ ابوایوب انصاری.

اسلام عبدالله بن سلام بعد از سؤال پیغمبر و جواب او.

اسلام سلمان فارسی رحمة الله.

ابتدای خدمت انس وظهور اذان واقامه.

قرار جمعه و جماعت و زیاد شدن رکعات نماز.

زفاف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه وفرض روزهٔ عاشوراء.

ورود فاطمه و ام کلثوم وسوده بنت زمعه و ام ایمن وام رومان زوجهٔ ابوبکر واسماء ذات النطاقین بمدینه.

بیماری مهاجرین در مدینه.

وفات براء بن معر.

وفات عبدالله بن زبیر.

وفات کلثوم بن هدم.

هلاك وليدبن مغیره هم ابوجهل و عاص بن وابل از مشرکان.

ولادت زیادبن سمیه.

صلح جهودان با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

وفات اسعدبن زرارة

وفات عثمان بن مطعون.

ولادت نعمان بن بشر

ذکر وزارت امیرالمؤمنین — از صفحه ۳۸ تا –

ظهور اسلام سامری در مملکت بلیسار ازهندوستان — « « ۳۸ تا –

ظهور حارث بن کلده ازاطبای عرب — « « ۳۸ تا ۴۲

جلوس آذرولاش در طبرستان — « « ۴۲ تا ۴۴

« کلوتر دوم درفرانسه — « « ۴۵ تا ۴۶

ذکر وقایع و آثار پیغمبر درسال دوم هجرت — « « ۴۶ تا ۱۰۹

وقایع و اتفاقاتی که درسال دوم هجرت واقع شد

تحویل قبله از بیت المقدس بمکه.

قصه تزویج فاطمه با علی علیه السلام

ذکر خطبه راجیل در آسمان وعقد بستن خداوندفاطمه‌را باعلی درعرش.

خطبه علی علیه السلام و زفاف فاطمه.

وجوب روزه شهررمضان.

وجوب جهاد با کفار و عددغزوات پیغمبر.

ذکر غزوه الواء .
سریه حمزه (ع) بسیف البحر بقصد
کاروان .
غزوه ذوالعشر
سریه عبیدة بن الحارث بدفع لشکر
قریش که عزم مدینه داشتند .
سریه سعد بن ابی وقاص بقصد کاروان.
غزوه بواط .
غزوه ذوالعشر .
مکنی شدن علی (ع) بابوتراب .
غزوه بدر اولی وقصه بنی ضمره واشجع.
سریه عبدالله بن حجش و قتل عمرو بن
الحضرمی که اول مقتول بود از مشرکین.
غزوه بدر کبری و کتاب ابوجهل به
پیغمبر (ص) و جواب مکتوب او .
اسامی لشکر بدر و خطبهٔ پیغمبر (ص)
قبل از مقاتله در بدر.
قتل هفتاد تن و اسیری هفتاد تن از
مشرکین .
در شناختن ذوالفقار و ذکر نام کشتگان
و اسیران .
غزوهٔ سویق .
سریه سالم بن زبیر برای قتل ابوعفك
قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب
دختر رسول خدا (ص) از مکه بمدینه.
سریه عمیر و قتل عصمای جهودیه .
غزوه بنی قینقاع .
ولادت امام حسن.
غزوه قرقرة الکدر.
جلوس کول ارکی خان در ترکستان
و تبت از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۰
ذکر وقایع سال سیم هجرت پیغمبر « « ۱۱۰ تا ۱۵٤

وقایع و اتفاقاتی که در سال سیم هجرت واقع شد

غزوه عطفان که آنرا غزوه ذی امرو
غزوه انمار نیز گویند .
سریه زید بن حارث بقصد کاروان
سریه محمد بن سلمه و قتل کعب بن
اشرف جهود .
اسلام حویصهٔ جهود.
قتل ابو رافع جهود .
ولادت امام حسین (ع)
تزویج ام کلثوم دختر پیغمبر باعثمان
بن عفان .
تزویج پیغمبر حفصه دختر عمر بن
الخطاب و زینب بنت حزیمه را.
غزوه احد.
مخالفت عبدالله ابی ازجنگ.
خطبه پیغمبر (ص) در میان صف
جنگ .
قتل ابی بن خلف بدست پیغمبر .
شکستن دندان مبارك پیغمبر (ص)
جنگ سعد بن وقاص با کمان.
التیام چشم قتاده بمعجزه پیغمبر (ص)
شهادت وهب بن قابوس.
شهادت حارث بن عقبه .
شهادت عبدالله بن حجش .
شهادت ذکوان بن قیس .
شهادت اصیرم الاشهلی .
شهادت عمرو بن الجموح .
شهادت عبدالله انصاری پدر جابر .
شهادت خلاد بن عمرو بن الجموح.
شهادت مخارق یهودی بعد از اسلام .
قصه قرنان که بعد از جراحت خود را
به تیر هلاك کرد .
قطع دست عبدالله بن عتیك .
زخم یافتن ابو رحم غفاری .
شهادت ابواسیره .
شهادت شماس بن عثمان .
شهادت قیس بن حارث .
شهادت عباس بن عباده.
شهادت خارجة بن زید .
شهادت اوس بن ارقم .
شهادت یزید بن حاطب.
قصه نسیبه

رزم ابوطلحه .
شهادت حمزة بن عبدالمطلب .
شرح حال وحشی .
شهادت ثابت بن الدحداحة .
غزوه حمراء الاسد .
قتل ابوعزه شاعر .
قتل معوية بن مغيره .
سريه رجيع بعد ازحيلت قبيله .
شهادت عاصم بن ثابت .
شهادت جنيب .
شهادت زيدبن الدثنه .
سريدابوسلمةمخزومی بقبيله بنی اسد .
قتل سفيان بن خالد هذلی .
ذکر وقايع سال چهارم هجرت پيغمبر
از مکه بمدينه از صفحه ١٥٤ تا ١٦٧

وقايع و اتفاقاتی که درسال چهارم هجرت واقع شد

قصه عامر بن مالك بن جعفر مکنی
بملاعب الاسنه و شهادت جمعی از
اصحاب .
شهادت حرام بن ملحان .
غزوه بنی النضير .
وفات عبدالله بن عثمان بن عفان .
وفات ابوسلمه شوهر سلمه .
تزويج ام سلمه بارسول خدا .
وفات زينب بنت حزيمه زوجه پيغمبر .
غزوه بدرصغری .
وفات فاطمه بنت اسد مادر علی .
رجم زانی وزانيه يهوديه .
سرقت بنی ابيرق .
تحريم خمر .
ذکر وقايع سال پنجم که آنرا سنة
الزلازل گويند « « ١٦٧ تا ١٨٦

وقايع و اتفاقاتی که درسال پنجم هجرت واقع شد

غزوه بنی المصطلق که غزوه مرسيع
نيز گويند در جنگ حارث بن
ابی ضرار .
جنگ علی عليه السلام با جماعت جن .
تزويج زينب بنت حجش باپيغمبر .
تزويج جويريه بنت حارث بن ضرار
با پيغمبر صلی الله عليه وآله
منازعه مهاجرو انصار بر سر آب و
سکالش عبدالله ابی که پيغمبررا بمدينه
راه نخواهم داد .
مانع شدن عبيدالله پدرخود عبدالله
ابی را ازدخول مدينه .
قصه افك عايشه .
گم شدن گردن بند عايشه در منزل
صلصل ونزول آيه تيمم .
غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب
گويند .
ضيافت جابر بن عبدالله انصاری پيغمبر
را و معجزهٔ آنحضرت .
فريب دادن حی بن اخطب کعب بن
اسدو بنی قريظه را در نقض عهد پيغمبر .
قرار مصالحه پيغمبر با مردم غطفان
و پاره کردن سعد بن معاذ صلحنامه را .
مقاتله علی عليه السلام باعمرو بن عبدود .
زخم يافتن سعد بن معاذ و دعا کردن
در بقای خود تا هنگام هلاکت بنی
قريظه .
تدبير کردن نعيم بن مسعود در پراکندن
لشکر قريش .
رفتن حذيفة اليمان بجاسوسی ميان
قريش و خبر آوردن فرار ايشانرا .
غزوه بنی قريظه .
قتل هفتصدتن جهود از بنی قريظه و
اسير شدن زنان و فرزندان ايشان .
خسف ماه .
اسلام هلال بن حارث مزنی .
اسلام ضمام بن ثعلبه ازقبيله سعد بن بکر .
غزوه دومة الجندل .
وفات مادر سعد بن عباده .

فرستادن ابوسفیان اعرابی را بمدینه برای قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

رفتن عمرو بن امیه ضمیری وسلمة بن اسلم برای قتل ابوسفیان .

سریه ابوعبیدة بن الجراح بسیف البحر.

ذکر مقاتلت علی علیه السلام باعمرو بن عبدود از صفحه ۱۸۶ تا ۲۰۱

ظهور انر در ایتالیا و پاپی او « « ۲۰۱ تا ـ

وقایع سال ششم هجرت که آنرا سنة الاستیناس گویند « « ۲۰۱ تا ۲۱۷

وقایع و اتفاقاتی که درسال ششم هجرت واقع شد

فرض شدن حج .

سریه بلال بن الحارث برسر مالك بن کنانه .

غزوه ذات الرقاع.

سریه بشر بن مؤید الجهنی بر سر بنی بن الحارث بن کنانه.

غزوه بنی لحیان .

سریه محمد بن مسلمه بارض ضریه و بنی کلاب .

سریه عمر بن الخطاب بقاره.

غزوهٔ ذی قروه و آنرا غزوه غابه نیز گویند .

گذاشتن پیغمبر نماز خوف و آسیب یافتن از چشم بد.

سریه عکاشة بن محصن درارض غمره و قوم بنی اسد.

سریه محمد بن مسلمة در ارض ذی قصه بمیان ثعلبه .

سریه ابوعبید بن الجراح بعدازمحمد ابن مسلمه بر سر بنی اسد.

سریه زید بن حارثه بارض جموم بمیان بنی سلیم.

سریه زید بن حارثه برای کاروان قریش.

سریه عبدالرحمن بن عوف در ارض دومة الجندل بر سر بنی کلیب .

سریه علی علیه السلام بارض فدك بر سر بنی سعد بن بکر.

سریه زید بن حارثه بوادی القری بر سر بنی بکر وفرازه و بنی بدر.

اسلام عکل و عزتیه و ارتداد ایشان و مأمور شدن کرز بن جابر ازقفای ایشان .

معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دردعای استسقاء و اشعار ابوطالب .

ایضاً دعای استسقاء.

واقعه حدیبیه

معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در نصب تیر میان چاه و جوشیدن آب.

آمدن بدیل بن ورقا از جانب قریش نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

رساله غروة بن مسعود از جانب قریش نزد پیغمبر (ص) وآمدن حلیس با علقمه .

رفتن عثمان بن عفان از جانب پیغمبر بمکه و بیعت پیغمبر با اصحاب در تحت الشجره .

مصالحه پیغمبر باقریش درحدیبه و صورت عهدنامه .

اعتراض عمر بر پیغبر صلی الله علیه وآله وسلم درمصالحه و شك او در نبوت پیغبر صلی الله علیه وآله وسلم

قصه ابوبصیر وفرار او ازمکه بمدینه.

ساختن پیغمبر نگین و خاتم برای نامهٔ ملوك .

نامهٔ پیغمبر بنجاشی وجواب آن .

نامهٔ پیغمبر بهرقل ملك روم .

نامهٔ پیغمبر بخسرو پرویز .

نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس پادشاه اسکندریه .

نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بحارث بن ابی شمر پادشاه شام .

نامهٔ پیغمبر بهوذة بن علی حنفی وخبر دادن پیغمبر ظهور مسلمیه کذاب ادر یمامه.

سریه محمدبن مسیلمه بنجد واسیر
کردن شمامة بن اثال را .
قصه صلح رفاعة بن زید الجدلی ثم الضبی
ظهار اوس بن الصامت با خوله زوجه
خود .
اجازت مسابقه اسب وشتر .
وفات ام رومان مادر عایشه .
اسلام ابو هریره .
ذکر آهنگ رسول خدای بجانب
مکه برای ادای عمره — از صفحه ۲۱۷ تا ۲۲۸
فرستادن پیغمبر رسول به ممالک دیگر « « ۲۲۸ تا ۲۳۸
وقایع سال هفتم هجرت از مکه بمدینه « « ۲۳۹ تا ۲۵۵

وقایع و اتفاقاتی که در سال هفتم هجرت اتفاق افتاد

فتح خیبر .
شرب خمر عبدالله خمار و تنبیه کردن
پیغمبر او را بانعل .
وفات کرکره غلام سیاه پیغمبر .
مبارزت علی با مرحب خیبری .
زهر خورانیدن زینب دختر حارث
یهودی پیغمبر را .
اختیار پیغمبر صفیه دختر حی بن
اخطب را از سبایا برای خود .
رسیدن جعفر و اسماء بنت عمیس از
حبشه .
قصه حجاج بن علاط واسلام او ورفتن
او بمکه برای اخذ اموال خود .
فرستادن مردم فدك نون بن یوشع
را بحضرت رسول خدا برای مصالحه .
رد آفتاب برای نماز علی .
جنگ مردم وادالقری با پیغمبر و
هزیمت ایشان .
قبول جزیه نمودن جهود ان تیماء .
قصه لیلة الغریس وخواب ربودن هلال
را و نماز گذاشتن پیغمبر بقضا .
سریه ابوبکر باسلمة بن اکولاع بر
سر بنی کلاب .
سریه بشر بن سعد بفدك برسر بنی مره
سریه غایب بن عبدالله برسر بنی غول
و بنی عبد بن ثعلبه .
سریه علی علیه السلام بیمن .
قصه عمرة القضا که آنرا عمرة القضیه
و عمرة الصلح نیز گویند .
تزویج پیغمبر با میمونه بنت حارث
هلالیه .
آوردن عماره دختر حمزه را از مکه
بمدینه .
نامهٔ پیغمبر بجبلة بن ایهم ملك غسان .
اسلام غروة بن عمرو خدامی که از
جانب پادشاه روم حکومت عمان
داشت .
تزویج رسول خدا با ام حبیبه دختر
ابو سفیان بن حرب .
سریه عبدالله بن ابی حدود بجانب اضم
و قتل کردن او عامر بن الاضبط را
باقرار اسلام او .
مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله بذوالکلاع
حمیری بمصحوب جریر بن عبدالله .
سریه عبدالله بن رواحه برسر بشر بن
زرام یهودی .
سریه عینة بن حصن بر سر قبیله بنی
عنبر .
قصه فتح فدك — از صفحه ۲۵۵ تا ۲۵۸
قصه عمرة القضاء « « ۲۵۸ تا ۲۶۴
جلوس قرمان خان در ترکستان « « ۲۶۴ تا ۲۶۵
جلوس اردشیر بن شرویه در ایران « « ۲۶۵ تا —
وقایع سال هشتم هجرت « « ۲۶۵ تا ۲۷۷

وقایع و اتفاقاتی که در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد

اسلام عمرو بن العاص و خالد بن الولید
و عثمان بن ابی طلحه عبدری .
سریه غالب بن عبدالله لیثی باراضی
کدید برسر کوه بنی الملوح .
سریه غالب بن عبدالله لیثی بفدك و
وقتل نهیك بن مرواس بدست اسامة
بن زید باقرار اسلام او .

جنگ موته
معجزهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در خبر شهادت جعفربن ابیطالب و زیدبن حارثه و عبدالله رواحه.
غزوه ذات سلاسل و سوار شدن عمروعاص.
سریه عبدالله بن ابی العوجا برسر بنی سلیم و شهادت او ومردم او.
سریه شجاع بن وهب بنی‌عامر.
سریه الخبطه بمأموریت ابوعبیدة بن الجراح بقبیله جهینه.
فتح مکه معظمه.
قتل کردن خراش بن امیه کعبی جندب ابن الاولع هذلی را درمکه
آمدن ابوسفیان بمدینه برای تجدید صلح.
اخبار حاطب بن ابی مبیعه قریش را از قصد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و قبول توبه او
رسیدن ابوسفیان بن حارث وعبدالله ابن امیه پسر عم وپسر عمه رسول‌الله بحضرت او.
اسلام ابوسفیان بن حرب.
قتل خالدبن ولید هفتاد تن از اهل مکه را.
بر آمدن علی علیه‌السلام بر کتف پیغمبر برای کسر اصنام.
ستردن صور انبیا علیهم‌السلام را از درون خانه کعبه.
خطبه خواندن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درخانه کعبه معظمه و آزاد کردن اهل مکه را.
اسلام اهالی مکه اناثاً وذکوراً واذان گفتن بلال مؤذن بربام خانه.
هدر کردن پیغمبر خون یازده مرد و شش زن از مشرکین را درمکه.
سرقت فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد.
عهدنامه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای اهل مکه.
رسالت غالب بن عبدالله بدعوت بنی مذلج.
رسالت عبدالله بن سهیل بدعوت بنی محارب.
رسالت عمروبن امیه الضمیری بمردم بنی الدئل.
سریه خالدبن ولید بتخریب بتخانه غری.
تخریب عمرو بتخانه سواع را
تخریب سعدبن زید اشهلی بتخانهٔ مناة را.
سریه خالدبن ولید بارض قمیصا و یلملم وقتل بنی خذیمه با اقرارمسلمانی.
غزوه حنین ورزم مالك بن عوف رئیس هوازن و عبدمالیل رئیس ثقیف.
فرار لشکر اسلام.
قصه شیبة بن عثمان جمحی بقتل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و معجزهٔ آنحضرت در اسلام او.
مأمور شدن ابوعامری باوطاس برای گریختگان حنین.
جمع آوری غنایم حنین در جعرانه و رسیدن سیما خواهر رضاعی پیغمبر.
فتح طایف.
تخریب علی علیه‌السلام بتکده های اطراف طایف را.
خواب دیدن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مراجعت ازمحاصره طایف.
تقسیم غنایم حنین درجعرانه.
گلهٔ انصار از پیغمبر درقسمت غنائم و نصایح آنحضرت ایشانرا.
اسلام بزرگان و هوازن و بخشیدن پیغمبر سبایای ایشانرا.
اسلام مالك بن عوف قایدهوازن.
نصب عتاب بن اسید بحکومت مکه و مراجعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بمدینه.

وفد بنی ثعلبه.
وفات زینب بنت رسول‌الله.
ولادت ابراهیم فرزند رسول‌الله.
نگاه کردن رسول خدا فاطمه بنت ضحاك را .
نگاه کردن کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله ملیکه لثیثه را .
غلای مدینه .
ساختن منبر و ناله ستون حنانه در مفارقت پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسالت علاء الحضرمی نزد منذر بن ساری حاکم بحرین .
کسوف آفتاب و نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله در کسوف.
وفد عبدالقیس باتفاق عبدالله بن عوف اشجع .
فتح مکه — از صفحه ۲۷۷ تا ۲۹۴
ذکر جماعتی از مردان و زنان که پیغمبر خون ایشانرا هدر ساخت — از صفحه ۲۹۴ تا ۳۱۰
ذکر غزوه حنین و مبادرت اصحاب قبیله هوازان و ثقیف — ازصفحه ۳۱۰ تا ۳۳۲
جلوس شهریزاد در ایران — « « ۳۳۲ تا ـ
جلوس بافدی درچین — « « ۳۳۲ تا ـ
وقایع سال نهم هجرت که آنراسنة ـ البراء خوانند — « « ۳۳۲ تا ۳۴۱

وقایع و اتفاقاتی که درسال نهم هجرت واقع شد

مأمورشدن عاملان پیغمبر برای اخذ زکوة باطراف ممالك .
مفاخره عطاردبن حاجب در برقان وسایر بنی تمیم بااصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
اسلام حارث بن ضرارازبنی المصطلق.
سریه قطبة بن عامر بقبیله خثعم .
سریه علقمة بن مجدر باراضی جده .
سفر علی بتخریب بتخانه قیس در قبیله حی وفرار عدی بن حاتم واسیر شدن خواهرش.
اسلام کعب بن زهیر بن ابی سلمی.
رجم غامدیه که اقرار بزنا کرد و فدکنامه باتفاق واثلة بن الاشفع .
غزوه تبوك.
خطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگام حرکت .
ذکرمکانون هنگام حرکت
حقیره منافقین در راه علی .
ناسزا گفتن جلاس بن سوید وتوبه او.
ناسزا گفتن منافقین و معجزه پیغمبر صلی الله علیه و آله درخبردادن ازکلمات ایشان .
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله درخرص حدیقه زنی در وادی القری.
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله درحجره ثمود در ناپدید شدن دو نفر از اصحاب
معجزه پیغمبر صلی الله علیه و آله درعین تبوك در جوشیدن آب ازچاه.
قصه پنج کس از اصحاب که بعد از بیست روز در تبوك ملحق شدند .
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق منافقین که درعقبه قصد پیغمبر کردند.
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله در ظهور جن بصورت مار.
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله در دیار حجر در استسقاء .
معجزهٔ پیغمبر در نشاندادن شتر گمشده .
تقاعد کعب بن مالك ازجهادو توبه او .
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله درجواب وسؤال باکوه .
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله در مراجعت بمدینه در نصب تیر بالای وادی و جریان دوازده چشمه .
معجزهٔ پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد .
توبه عنتر بن حمیر از شك در ایمان و معجزهٔ پیغمبر در دعای او که شهید شد

قبول جزیه پادشاه ایله.
امان یافتن از باد اهل‌ازرح .
سریه ابو عبیده بطایفهٔ جذام و فرار بن زنباع بن روح.
سریه سعدبن عباده بقبیله بنی‌سلیم .
قصه ابوعامر وتخریب مسجدمنافقین درقبا .
هلاکت ابوعامر راهب.
نزول آیه و قصه عاصم بن عدی وزن او بامرد بیگانه و قصه عومر.
وفد قبیله غسان وعامر.
اسلام‌غزوة‌بن‌مسعودوخبر دادن‌پیغمبر شهادت او را درطایف .
و فد بنی ثقیف و اسلام ایشان بعداز قتل عروة بن‌مسعود.
امان یافتن فرقاء بن بدیل و عطارد بنی حاجب‌وزبرقان‌واشراف بنی‌تمیم.
نزول آیات قبول شهادت اهل کتاب.
فوت عبدالله‌ذوالبجادین .
معجزهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سیر کردن جمعی کثیررا بغذائی قلیل.
معجزهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در اخبار مرگ منافقین بوزیدن باد .
تعیین پیغمبر بهترین اسبهارا .
خواندن هر قل مردم را باسلام و نپذیرفتن ایشان.
سریه خالدبن بدومة‌الجندل برسر اکیدر بن عبدالملك .
و فدده تن از بنی‌اسد .
و فدبنی مره سیزده تن باتفاق‌حارث بن عوف سید ایشان .
وفد فراره بیست کس و طلب باران کردند ورسول خدا دعا کردوباران آمد .
و فد بنی‌البکاء باتفاق معویه بن‌ثور .
و فد بنی هلال باتفاق زیادبن عبدالله ابن مالك‌ومذمت کردن پیغمبرسؤال کردنرا .
و فد عامر بن صعصعه و مواضعه‌عامر بن الطفیل با اودر قتل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم
وفد نبی سعد و احتجاج ضمام بن ثعلبه با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم
و فد بنی‌و سؤال‌ابوالصلت درشرایط ضیافت .
وفد سیزده‌تن قبیله نجیب.
وفد دارم ده تن از قبیله لخم .
هلاك‌عبدالله‌بن‌سلول که‌رئیس‌منافقین بود .
وفات نجاشی.
وفات معوية بن معویه‌لیثی.
وفات ام کلثوم دختر رسول خدا.
سفر علی علیه‌السلام بمکه و عزل ابوبکر از بردن سوره مبارکه برائة .
غزوه علی علیه‌السلام بعد ازشکست‌ابوبکر و عمر وعمروعاص
ذکر غزوه تبوك که واپسین غزوات پیغمبر بود از صفحه ۳۴۱ تا ۳۶۲
مأمورشدن‌ابوبکر بمکه‌برای ابلاغ آیات سوره مبارکه برائت وعزل او و نصب علی (ع) « « ۳۶۲ تا ۳۷۶
جلوس جوانشیر در ایران « « ۳۷۶ تا ـ
وقایع سال دهم هجرت که‌آنراحجة‌ـ الوداع گویند « « ۳۷۶ تا ۳۷۹

وقایع و اتفاقاتی که درسال دهم هجرت واقع شد

سریه‌خالدبن‌ولید برسر بنی‌الحارث‌ـ ابن کعب وآمدن قیس بن حصین با سایر بمدینه .
رسیدن‌عدی‌بن‌حاتم بمدینه واسلام‌او.
وفد زیدبن الخیل با بنی‌طی .
وفد خولان ده تن بودند.
و فدرهاوین ازبنی‌مذحج پانزده‌تن.
وفد غامره و ده تن بودند و معجزهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سرقت عیبه

وفد عبدالله بجلی با صدو پنجاه تن و تخریب بتخانه ذوالخلصه.
قصه مباهله ومصالحه نجران.
وفات ماذان وسفر علی (ع) بیمن.
اسلام کعب الاخبار.
اسلام عمرو بن معدی کرب.
قصه اهیب بن سماع واسلام او.
حجة الوداع.
رسیدن امیرالمؤمنین ازیمن بمکه.
خطبهٔ پیغمبر (ص) در حجة الوداع.
دعای پیغمبر (ص) در حق تمام امت حتی ظالم.
قصه غدیرخم.
خطبهٔ پیغمبر (ص) درغدیرخم.
ذکر اصحاب صفه.
معجزهٔ پیغمبر (ص) در تعریف آباء و اجداد منافقین وخطبهٔ آنحضرت.
صحیفه مشومه منافقین ومواضعهٔ ایشان در اخلال خلافت امیرالمؤمنین.
ذکر نابغة الجعدی.
تعریض اقرع بن حابس و عتبه بن حصین برسلمان بعضی از اصحاب صفه.
زخم زدن جمانه دختر رحف بر بلال.
اسلام فیروزه دیلمی خواهرزاده نجاشی
وفات ابراهیم بن رسول الله.
ظهور جبرئیل بر پیغمبر ومیان اصحاب و سؤال نمودن از پیغمبر درمسائل.
رسالت جریر بن عبدالله بجلی بذوالکلاع که دعوی خدائی داشت.
وفد محارب باتفاق سواء بن الحارث و پسرش حذیمه ده تن بودند.
و فدعبد قیس باتفاق جارود عبدی.
اسلام قروة بن عمرو الجذامی عامل ملك روم.
وفد مسلمانان.
وفد غسان.

وفدبنی تغلب.
اسلام فروة بن مسیك.
وفدازد باجرد بن عبدالله.
اسلام ملوك حمیر.
و فد کنده بااشعث بن قیس.
وفد زبیده.
وفد بکر بن وائل.
وفد بهرام.
وفد خثعم.
وفد حضر موت.
وفد عائذ.
وفد عانق.
وفد شیبان.
وفد همدان.
وفد عبس.
وفدحبشا.
وفد سبا.
وفد تخع.
قصه مسیلمه کذاب.
دعوی نبوت سجاح.
دعوی نبوت اسود.
دعوی نبوت طلیحة بن خویلد.
قصه مباهله و مصالحه بانصارای نجران از صفحه ۳۷۹ تا ۴۰۳
سفر حجة الوداع پیغمبر « « ۴۰۳ تا ۴۱۴
مراجعت پیغمبر از حجة الوداع و نصب علی بخلافت در غدیر خم « « ۴۱۴ تا ۴۳۰
جلوس خودی درچین « « ۴۳۰ تا ـ
« مالدیو درهندوستان « « ۴۳۰ تا ـ
« منذر بن جبله در شام « « ۴۳۰ تا ۴۳۱
« خوجو درچین « « ۴۳۱ تا ـ
ظهور هلقام درمیان عرب « « ۴۳۱ تا ۴۳۷
قصه مسیلمه کذاب ودیگران « « ۴۳۷ تا ۴۴۱
جلوس پوران دخت در ایران « « ۴۴۱ تا ـ
وقایع سال یازدهم هجری « « ۴۴۱ تا ۴۶۹
وقایع اتفاقاتی که در سال یازدهم هجری واقع شد
اخبار رسول خدا برحلت خود.
قصه جیش اسامة وتخلف جمعی.

استغفار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برای اهل بقیع.
طلبکردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوات وقلم و منع عمر بن الخطاب.
خطبهٔ آخر ووصیت آخرین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
قصه نماز گذاشتن ابو بکر درمسجد پیغمبر.
سپردن پیغمبر میراث خود را بعلی علیه السلام
اجازت خواستن ملك الموت از پیغمبر.
انکار عمر بن الخطاب از وفات پیغمبر.
تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تعیین روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ومدت عمر آنحضرت.
دعای عبدالله بن زید در نابینائی خود بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
قصه مصر ومعجزهٔ علی علیه السلام دراخبار احوال او.
سوختن جهودی اوراق تورات را که در آن ذکر صفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود.
ذکر شمایل رسول خدا از صفحه ۴۶۹ تا ۴۷۰
« اخلاق رسول خدا « « ۴۷۰ تا ۴۷۱
« عبادت رسول خدا « « ۴۷۱ تا ۴۷۴
در ذکر اختلاف سنی و شیعی درنماز پیغمبر « « ۴۷۴ تا ۴۸۱
ذکر عادات و آداب پیغمبر دراکل و شرب و .... « « ۴۸۱ تا ۴۸۵
در بیان فضایل پیغمبر « « ۴۸۵ تا ۴۹۰
ذکر تواضع پیغمبر « « ۴۹۰ تا ـ
« شجاعت و حلم و حیای پیغمبر « « ۴۹۰ تا ۴۸۱
« مزاح های پیغمبر « « ۴۹۱ تا ۴۹۲
دربیان مخصوصات پیغمبر « « ۴۹۲ تا ۴۹۴
در ذکر محرمات پیغمبر « « ۴۹۴ تا ـ
« « مباحات « « ۴۹۴ تا ۴۹۵
« خصایص پیغمبر موافق علمای ... « « ۴۹۵ تا ـ
« محظورات و محرمات پیغمبر « « ۴۹۶ تا ـ
« مباحات پیغمبر « « ۴۹۶ تا ـ
« اسامی و القاب وکنای پیغمبر « « ۴۹۶ تا ۴۹۷
« « پیغمبر که باقتضاب ازقرآن اخذ شده « « ۴۹۷ تا ۴۹۹
ذکر اسامی پیغمبر موافق احادیث آنحضرت « « ۴۹۹ تا ـ
« « « که علما در کتب سماویه دیده‌اند « « ۴۹۹ تا ۵۰۰
ذکر اسامی پیغمبر که علما از کتب آسمانی بعربی ترجمه کرده‌اند « « ۵۰۰ تا ۵۰۱
ذکر اسمائی که علما استنباط کرده‌اند « « ۵۰۱ تا ـ
ذکر بعضی از اسامی پیغمبر که محققین عرفا بطریق مجاز نقل کرده‌اند از صفحه ۵۰۱ تا ۵۰۲
ذکر اسامی پیغمبر در سموات وارضین « « ۵۰۲ تا ۵۰۳
« القاب رسول خدا « « ۵۰۳ تا ـ
« کنای مبارك « « ۵۰۳ تا ـ
در ذکر فرزندان پیغمبر « « ۵۰۳ تا ۵۰۶
« « زوجات پیغمبر « « ۵۰۶ تا ۵۱۷
« « زنانیکه باپیغمبر نامزد شدند و زفاف واقع نشد « « ۵۱۷ تا ۵۱۸
در ذکر کنیزکان پیغمبر که ضجیع آن حضرت شدند « « ۵۱۸ تا ـ
ذکر ربیب های پیغمبر « « ۵۱۸ تا ـ
در ذکر زنانیکه درخانه پیغمبر خدمت می کردند « « ۵۱۹ تا ـ
در ذکر کنیزکان پیغمبر « « ۵۱۹ تا ـ
« « مراضع پیغمبر « « ۵۱۹ تا ـ
« « برادران رضاعی پیغمبر « « ۵۱۹ تا ـ
درذکر موالی پیغمبر و ایشان ۷۸ تن بودند « « ۵۱۹ تا ۵۲۱
ذکر خادمان پیغمبر و ایشان ۲۸ تن بودند « « ۵۲۱ تا ـ
ذکر حارسان پیغمبر و ایشان ۱۱ تن بودند « « ۵۲۱ تا ۵۲۲
در ذکر منادی و حاجب پیغمبر « « ۵۲۲ تا ـ
« مؤذنان پیغمبر و ایشان ۵ تن بودند « « ۵۲۲ تا ـ
« کاتبین پیغمبر و ایشان ۴۰ تن بودند « « ۵۲۲ تا ۵۲۳
« عمال و امرای پیغمبر « « ۵۲۳ تا ـ
« سفرای پیغمبر « « ۵۲۳ تا ۵۲۴

ذکر رفقای پیغمبر « « ۵۲٤ تا –

ذکر شعرای پیغمبر « « ۵۲٤ تا ۵۲۷

ذکر قصیده‌ای در مدح پیغمبر « « ۵۲۷ تا ۵٦٤

ذکر جماعتی که باپیغمبر شبیه بودند « « ۵٦٤ تا –

ذکر جماعتی که بفرمان پیغمبر مردم واجب‌القتل را بسزا میرساندند « « ۵٦٤ تا –

ذکر جماعتی که بفرمان پیغمبر بر مسلمین مقدم شده « « ۵٦٤ تا –

ذکر اقربای پیغمبر از صفحه ۵٦٤ تا ۵٦۷

ذکر اثواب واثاث البیت پیغمبر « « ۵٦۷ تا ۵٦۹

ذکر شمشیرهای پیغمبر « « ۵٦۹ تا –

ذکر درعهای پیغمبر « « ۵٦۹ تا –

ذکر مغفر پیغمبر « « ۵٦۹ تا –

ذکر سپر و نیزه و کمان پیغمبر « « ۵٦۹ تا ۵۷۰

ذکر دواب و مراکب پیغمبر « « ۵۷۰ تا –

ذکر استران و درازگوشان پیغمبر « « ۵۷۱ تا –

ذکر شتران و میش و بز « « ۵۷۱ تا –

ذکر آبار مدینه « « ۵۷۱ تا –

ذکر انواع معجزات پیغمبر « « ۵۷۱ تا ۵۷۵

ذکر معجزات صفاتی پیغمبر « « ۵۷۵ تا –

ذکر معجزات پیغمبر که بتفاریق از آنحضرت صدور یافته « « ۵۷۵ تا ٦۰۱

ذکر احادیث قدسیه که درشب معراج... « « ٦۰۱ تا ٦۰۹

وصایای پیغمبر از برای علی (ع) « « ٦۰۹ تا ٦۲۲

وصایای رسول خدای از برای اباذر « « ٦۲۲ تا ٦۲٤

نقل من کتاب التحصین « « ٦۲٤ تا ٦۲۵

وصایای پیغمبر از برای سلمان « « ٦۲٦ تا –

وصایای پیغمبر از برای عبدالله بن مسعود « « ٦۲٦ تا –

ذکر بعضی از کلمات پیغمبر در خطب « « ٦۲٦ تا ٦۳۰

نصیحت پیغمبر به قیس بن عاصم « « ٦۳۰ با ٦۳۲

تعریف پیغمبر جاهل را و علامت اسلام برای شمعون « « ٦۳۲ تا ٦۳۳

تعریف پیغمبر خدای درباره اسلام برای شمعون « « ٦۳۳ تا ٦۳٤

نصایح پیغمبر برای شمعون « « ٦۳٤ تا ٦۳۵

کلمات پیغمبر برای شمعون « « ٦۳۵ تا ٦۳٦

وصایای پیغمبر برای معاذبن جبل « « ٦۳٦ تا –

کلمات پیغمبر درنصایح و مواعظ « « ٦۳۷ تا –

گفتار پیغمبر درصفت علم وعقل وجهل « « ٦۳۷ تا ٦۳۸

از جمله مواعظ پیغمبر « « ٦۳۸ تا ٦۳۹

نقل من تحف‌العقول « « ٦۳۹ تا ٦۵۲

مکتوب پیغمبر به معاذبن جبل « « ٦۵۲ تا ٦۵۳

من جوامع وصایای پیغمبر « « ٦۵۳ تا ٦۵۵

کلمات قصار نقل از مروج الذهب « « ٦۵۵ تا ٦۵۸

کلمات پیغمبر از مجمع الامثال « « ٦۵۸ تا ٦۵۹

نقل از اصول کافی « « ٦۵۹ تا ٦٦۲

« « کتاب اثنی عشریه « « ٦٦۲ تا ٦۷٦

بعد از « نشرالدرر « ٦۷٦ تا آخر

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Text Blank,
406847

T.B 313773

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خدای بخشندهٔ پاینده با کدام زبان شکر تو گویم و پذیرای سپاس تو گردم که با بضاعت مزجاة و استطاعت اندك بر آرزوی خویش دست یافتم و سیر خاتم انبیا را بخاتمت بردم ای خدای بنده نواز هم از تو خواهنده ام که این عنایت از من باز نگیری و در این خواهندگی موفق بداری تا سیر آل رسول را بدین استیفا و استقرار طراز دهم و خاتمت این خدمت را بذکر قائم آل محمد نگار کنم صلی الله علیه و اله الطیبین الطاهرین الهی از حضرت تو خواستارم که زبان جاهلان را از من بگردانی و زبان بدگویان را از بیخ بزنی کالای حاسد را کاسد کنی و کیفر طاعن را بطاعون باز دهی.

الهم انی اسئلك بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی حاجتی و دینی برحمتك یا ارحم الراحمین

و بعد چنین گوید بندهٔ یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملك مستوفی دیوان اعلی که ملك الملوك عجم، وارث تاج و تخت جم، چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت دودمان کیان ستاره شب تاریك روزان، شرارهٔ دل فتنه افروزان، ابر سخا، هژبر دغا لجهٔ علم و عطا مهجهٔ حلم و حیا شمسهٔ ایوان شرافت گوهر اکلیل خلافت صدر السلاطین فخر الخواقین ظل الله فی الارضین المجاهد فی مناهج الدین سلطان بن السلطان و **الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین پادشاه** که خداوندش حافظ و ناصر و حضرتش قبلهٔ بادی و حاضر باد امروز مفخر مرز بانان و خلاصهٔ پادشاهانست زیرا که اگر شخص او را با سلاطین جهان بدست خرد آزمایش دهند بحسن منظر و صفای مخبر و مقام رفیع و محل منیع از همه افزون آید و هیچیك رادی داری چنان مبارك و کرداری چندین ستوده نباشد در گرد میدان هژبر دلاور است و در صدر ایوان دریای پهناور چون مجلس بزم بسازد بهار و بهشت است و چون آهنگ رزم کند قبلهٔ زردشت در پشت است تکاور هزار مرد در رزم آزماست و در صدر مسند فتوت هزار باغ دل آرا، شیر از سهم صلابتش بیشه [ای] بپردازد و فرشته [ای] از غیرت دیدارش پوشیده سفر سازد تقریر این شرف و شجاعت و تحریر این جود و وجودت در صد مجلد نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را در این اوراق رقم کردن بدان ماند که

کس آب دریا را به پیمانه به پیماید و جرم آفتاب را از روزن خانه بکوشك خویش در آرد نیکو آنست که شرح این قصه را در تاریخ ناصریه من مجلدات تواریخ قاجاریه چندان که مقدور باشد مسطور دارم

بالجمله چون این شاهنشاه هنرمند هنردوست امور جمهور را از نظام لشگر و نظم کشور و شمار دبیران و آواره نگاران(۱) و بازپرس کردار اعمال و باج گزاران و رفاه حال رعیت و رواج کالای اهل حرفت و دادرسی مظلومان و ملهوفان و تخریب امر سرکشان و جورکیشان همه را بنفس نفیس غوررسی فرماید و در ترویج شریعت غرا و نشر فضایل ائمهٔ هدی به هیچ شاغلی مشغول نشود این بندهٔ ثناگستر را فرمان کرد که کتاب دوم ناسخ التواریخ را بدان روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

ازقضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارك بود چنانکه شرح واردات آن سفر شاهنشاه منصور در تاریخ ناصریه مسطور است در مدت هفت ماه که این بنده درگاه از ملازمت حضرت مهجور و باقامت دارالخلافت مأمور بودم معظم وقایع ده ساله این جهان را شصت هزار بیت مکتوب رقم کردم و هرگز سخنی منهول در کلمات خویش مقبول نداشتم اگر حاسدان جاهل را بینش و دانش نباشد مردم دانا نیکو دانند که از صدر اسلام تا اینزمان در سیر رسول خدای صلی الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت چه علمای سنی و شیعی و مورخین عرب و عجم این استیفاء و استقرار نکردند و این نظم و ترتیب بخستند اسامی اصحاب رسول خدا و جز اصحاب در هیچ کتاب تشکیل نفرموده اند و نامهای بلدان و منازل را در هیچ باب قرین اعراب نداشته اند و در کتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده اند در صحت و سقم آن بدقت نظر نرفته اند بلکه بیشتر در هنگام تحریر برخود بصیر نبوده اند و آیات قرآن مجید را که در غزوات فرود شده کمتر در محل خود ایراد نموده اند و حدیث هر حکایت را با اینکه ابتر نگاشته اند رعایت صدر و عجز و مبتدا و منتها نکرده اند بلکه رنج تلفیق کلمات را برخود روا نداشته اند و نگاشتهٔ سابقین را خواه درست و خواه نادرست مانند کاتبی استکتاب کرده اند و من بنده حمل این بضاعت را برخویشتن نهاده ام و این مجلد مبارك را در این زمان اندك بپای بردم و پیداست که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده ام و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره ها نگاشته و بی خطر گذاشته ام و با این همه از معادات دشمنان و مبارات حاسدان و مناظرهٔ جاهلان و مخاطرهٔ بدسگالان آسوده نبوده ام و روزها و شبها از مصاحبت اصحاب و مخالطت احباب کناره نجسته ام چندانکه اگر بخواهند نشان نتوانند گفت که من بنده چه زمان اینخدمت بپای بردم و کدام وقت یکتنه این همه پژوهندگی و دقیقه جوئی کردم چه نیم شبان که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای نشسته تقویم اینحدیث را تقدیم نمودم هم اکنون همگنان حاضرند و بدین کلمات شاهد و ناظر که هیچ سخن بکذب نگفتم و این مفاخرت بدروغ برخود نبستم همانا بفضل خداوند یزدان و اقبال شاهنشاه زمان این دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتم الهی تو این پادشاه عالم عادل و خسرو باذل را بر آرزوهای خود سوار کن و از دولت سرافراز و زندگانی دراز برخوردار ساز شوکتش را فزاینده فرمای و دولتش را پاینده بدار بحق محمد و آله الاطهار

در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

معلوم باد که کتاب اول ناسخ التواریخ سال هبوط آدم صفی علیه السلام مبداء تاریخ حوادث ایام بود و تا سال هجرت هادی سبل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه متبرکه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب اول بدین وتیره مختوم گشت و ششهزار و دویست و شانزده سال شمسی را که از هبوط آدم صفی تا هجرت حضرت مصطفوی بدین قانون هر خبری را که خطری و هر اثری را که ثمری بود سال تا سال و زمان تا زمان بنگاشت هم اکنون درین کتاب ثانی سال هجرت آنحضرت را مبدای تاریخ نهاد و اخبار متقنه و آثار ممتحنه را نسبت بسال هجرت تواریخ کرد و اینمدت را که یکهزار و دویست و هفتاد و شش سال (۲) از زمان هجرت تاکنون است بسالهای قمری حساب گرفت و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و نزول

۱ - آواره نگار، مرد محاسب گویند.

۲ - منظور سال تألیف کتاب است.

وترک وروم ودیگر مرز و بوم هر وهندوسند درختا وچین وهمچنین کرده‌اند موقت شمسی عیسوی وسال هرنازله‌را بتاریخ ودرترتیل دادم بتاریخ هجری نسبت و نهادم میزان قمری جمله‌را باسال نهاده‌اند شهور وسنین گونه دیگر زمین گروهی درمعمورهٔ در آن محل منزل بود جزاینکه وبیتی وآیتی نپردازیدم منشیانه واستعارات مترسلانه وتلویحات وتمثیل بشعر سخن کلام وترسیل تواند دقایق وحاوی حقایق عالم خاطر وکلفت بی‌دقت نظر وحاظر وبادی وباقل تاعاقل نساختم وملفق ملحق ماول یاازآنحدیث آن مراجعهٔ کهٔ بعدازمطالعهٔ راچنان طرازدهم وروایات قصص وجل وحکایات احادیث تمامت نهاده‌ام که بگردن شدهماناخویشتن می بست وهر حلی وحلل مثل وانشای شعر رابانشاد وقالی قیل اگرهر وپایندانی ضمانت این بانی پس نیفتد باب نیاز وهیچ هیچ کتاب استکشاف این طریق ویکتن برنمیتافت نگارش این حمل مجلد صد مینهاد استشهاد حکایتی وتحریر آیتی بایراد را وسؤالی جواب که نگاردهم بدانگونه پروانه دهد ادیبانه وبه‌تنمیقی کند طلب مترسلانه تلفیقی ستان گیتی شهریار اگر همانا گزارش نمیبافت برفرمان گوش بندگانیم نماید، اساطیر الاولین اولین ودساتیر ازکارشود پیشین نگارندگان دست نثراً نظماً

ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله «ص» از مکه بمدینه که ششهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام است و این سال را شهٔ الاذن بالرحیل گویند و درین کتاب مبداء تواریخ همه جهانیان و جملهٔ وقایع روی زمین سال هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد

اضعف عباد حضرت یزدانی احقر خدام درگاه سلطانی محمد تقی لسان الملك مستوفی چنین مینگارد که در کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رفت که مردم مدینه درعقبهٔ مکه با رسول عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن وجان خویش حفظ و حراست فرمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسنده ندارند چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه بوطن خویش بازشدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آگاه گشتند و اینمعنی بر کید و کین اینجماعت برافزود و بر زحمت و ضجرت آنحضرت و اصحاب او برافزودند و چندانکه کار بر ایشان سخت شد و سکونت در مکه صعب نمود لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که دار هجرت شما را معاینه کرده‌ام و آن نخلستانی است که بمیان دو کوه اندر است و هم در خبر است که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکه بزمین نخلستان گمان دارم که آنزمین تهامه یا هجر باشد و آن خود مدینه بود پس اول کس مصعب بن عمیر از مکه بسوی مدینه هجرت کرد و از پس او ابن ام مکتوم آنگاه عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص سوی مدینه شدند آنگاه عمر بن خطاب و برادرش زید بن الخطاب و عباس بن ابی ربیعة و طلحة بن عبیدالله و صهیب و زید بن حارثه و ابومرثد و کنان بن الحصین و پسرش مرثد و انس و ابوکبشه و عبیدة بن الحارث و برادرش طفیل و حصین و مسطح بن اثاثه و توبیط بن سعد و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابوسبره و ابوحذیفه بن عتبه و مولای او سالم و عتبة بن غزوان و عثمان بن عفان کوچ داد و بعضی بر آنند که اول کس از مهاجرین ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی است که از حبشه بمکه مراجعت کرده سوی مدینه شد.

بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که ابوبکر در [خدمت] حضرت رسول عرض کرد که گمان دارم سوی مدینه شوم آنحضرت فرمود بجای باش امید است که من نیز بدانجانب شوم و هم پسر قحافه را شبی در خواب چنان نمودار گشت که ماه از آسمان بزمین بطحا فرود شد و بشهر مکه در آمد و آن اراضی را روشن ساخت و باز از آنجا بر آسمان عروج کرده بشهر مدینه در آمد و مدینه را منور فرمود و از آنجا با فوجی ستارگان صعود نمود و دیگر باره شهر مکه را درخشان ساخت جز اینکه سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه همچنان تاریك شد و نیز از آنجا سفر کرده کرت دیگر بمدینه شد و در خانهٔ عایشه

در آمد و در آنجا زمین شکافته شد و آنماه بچاه اندر رفت ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب توانا بود دانست که آنماه رسول الله علیه السلام است که از مکه بر آید و بمدینه رود و از آنجا باتفاق اصحاب فتح مکه فرماید پس در مدینه با عایشه زفاف کند و بجهان دیگر شود لاجرم از غم دوری از دیار و مهجوری سیدا برار بگریست و دل بر ضجرت هجرت نهاده دو شتر قوی جثه در پرواز بست و بانتظار وقت نشست تا خدایتعالی اذن مهاجرت داد و این آیت بفرستاد و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً اما از آنسوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر بتفاریق سوی مدینه شوند دانستند که آنحضرت نیز بدیشان خواهد پیوست و مردم مدینه با او همداستان خواهند شد و زود باشد که قصد مکه نماید و روزگار برایشان پریشان کند پس کار بشوری افکندند و چهل تن از دانایان مجرب گزیده شده در دارالندوه انجمن ساختند و جای از بنی هاشم و آنمردم که با ایشان قرابت داشتند بپرداختند در ینوقت شیطان بصورت پیری بر آمد و در حلقهٔ ایشان در آمد با او گفتند چه کسی و از کجا آمده[ای] و بدینجا چرائی گفت مردی از قبیلهٔ نجدم روی شما و بوی شما مراخوش آمد و از فرط و فراست و حسن و کیاست ضمیر شما را دانستم و اعانت شما را میان بستم و بدینجا شدم تا سخنان شما را نیز بشنوم و از بهر شما رأی نیکو زنم و اگر بخواهید هم اکنون بیرون شوم و راه خویش در پیش گیرم قریش گفتند بجای باش که مردی نیکو بوده[ای] و ما را نیز از روو بوی تو خوش آید و از بودن تو باکی نداریم پس سخن درافکندند نخستین ابوجهل گفت ایمردمان ما اهل حرم بودیم و نزد جمیع قبایل محترم و عزیز بستیم محمد از میان ما سر برداشت و ما را به بیخردی و سفاهت سمر کرد و خدایان ما را بد گفت و جوانان ما را بفریفت و نمود که پدران مادر آتش جای دارند خطبی از این بزرگتر و رنجی از این عظیمتر چه خواهد بود همانا مرا توانا[ی] این سختی و قوت این حمل نیست و آنچه من رأی زده ام اینست که یکتن را که توانا این کار باشد بر گماریم تا پنهانی او را بکشد و قریش را از شر او آسوده کند اگر بنی هاشم خون او طلب کنند دیت بدهیم و از تعب برهیم پیر نجدی از میان سر بر کرد و گفت ای اباالحکم این رأئی خطا و اندیشهٔ[ای] ناصواب است زیرا که بنی هاشم قاتل محمد را بر روی زمین نگذارند والبته کشنده او را بکشند و کیست از شما که چشم از حیات خود در پوشد و برمراد شما بکوشد ابوجهل خاموش شد پس ابوالبختری بن هشام و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف در سخن شدند و گفتند رأی صواب آنست که همدست شده او را بگیریم و بند آهن بر نهیم و در زندانی بازداریم و از روزن زندان او را آب و نان دهیم همچنان بماند تا جان از جهان برهاند پیر نجدی گفت این رأی از آن ناصواب تر و این اندیشه از آن ناهموارتر است زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین شگفت پوشیده نماند بنی هاشم آگهی یابند و از طلب و تعب باز نایستند و با شما کار بمقابله و مقاتله کنند و اگر برمراد و مرام نشوند در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سرانجام او خلاص شود و کار شما بدر از کشد ایشان نیز دم در بستند و عتبه و شیبه و هشام بن عمرو و ابوسفیان آغاز سخن کردند و گفتند از همه نیکوتر آنست که محمد را بگیریم و بر شتری حرون (۱) بنشانیم و هر دو پایش را بزیر شتر بر بندیم و آن شتر را باسر نیزه بکوه و دشت بدوانیم باشد که او را بر خار و خاره زند و بدنش را بصد جای پاره کند و اگر از این سختی برهد و بسلامت بجهد بمیان هر قبیله [ای] در آید و دعوی خود ظاهر نماید مردمان در هلاك او همدست شوند و او را از پای در آورند پیر نجدی باز بگفتار آمده گفت این نیز کرداری سست و بنیانی نادرست است شما خود ذلاقت و طلاقت و حلاوت تلاوت او را شنیده اید و دیده اید او شمع هر جمع و شاهد هر جماعت گردد مردم شیفته شمایل و فریفته مخایل او شوند و با بیعت و متابعت او گردن نهند چون کار محکم کند با آهنگ شما پوید و جنگ شما جوید قریش گفتند این پیر مردی با تدبیر است رائی زرین و اندیشه [ای] متین دارد و بر تکریم و توقیر او بیفزودند و محلش را بر صدر مجلس فرمودند آنگاه دیگر باره ابوجهل سخن آغاز کرد و گفت مرا در خاطر آنست که از هر قبیله مردی دلاور و گزیده کنیم و بدست هریك شمشیری برنده دهیم تا متفقاً با شمشیرهای کشیده بر او تازند و مجتمعاً خون او ریزند در ینوقت خون او در میان قبایل بهن و پراکنده شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت نبود که با تمام قبایل مقاتلت کند بضرورت کار بر دیت افتد پس دیت او بدهیم و از غم او برهیم پیر نجدی این رأی را بستود و در تحسین و تبجیل این سخن مبالغت نمود پس جمله دل بر این نهادند

۱ـ حرون : بمعنی سرکش و چموش باشد

واز مجلس بیرون شده بااعداد [د] این مهم پرداختند و خدای پیغمبر خویش رابدین آیت آگهی فرستاد
واذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك اویقتلوك اویخرجوك ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین» وقوله عزوجل «ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون» بالجمله جبرئیل علیه‌السلام بعد از کشف اندیشهٔ اشرار فرمان آورد که **ان الله یامرك بالهجره** و یك امشب از جامهٔ خواب خویش بر کنار باش و فردا ساز و برك هجرت راست کرده بجانب مدینه سفر کن اما چون آفتاب بنشست کفار قریش بدانسان که سخن نهاده بودند ساختگی کرده سلاح جنگ درپوشیدند وباطراف خانهٔ آنحضرت آمدند وکمین نهادند از بهر آنکه نیمشب چون پیغمبر خدا برا خواب گران کند بروی تازند و کار خویش بسازند رسول خدای که ضمیر ایشان درحضرتش مکشوف بود علی مرتضی علیه‌السلام را فرمود مشرکین وقریش امشب قصد من دارند ومن اکنون ازاینخانه بیرون شوم تو باید درجامهٔ خواب من تکیه کنی و بردسبز مرا روپوش فرمائی تاعیون وجواسیس کفار چنان دانند که من بجای خویشم و بانتظار من دربیرون در بمانند ومن چون فردا شود تجهیز سفر کنم وبمدینه شوم آنگاه اماناتی که ازمردم درنزد آنحضرت بودیعت بود بعلی علیه‌السلام سپرد وفرمود اینجمله رابصاحبانش تسلیم کرده ازدنبال بامن ملحق شواین بگفت وازخانه بیرون شد وسورهٔ یس تابدین آیت **وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم وهم لایبصرون** خواندن گرفت ومشتی خاك برسر آنجماعت پراکنده ساخت وفرمود «شاهت الوجوه» ازایشان بگذشت و هیچکس اورادیدار نکرد

اما ازآنسوی علی علیه‌السلام دل براین نهاد که خویش رافدای پیغمبر کند و بردسبز اوار روپوش کرده درجامهٔ خواب آنحضرت تکیه زد ودراین هنگام ازسترات جلال بجبرئیل ومیکائیل خطاب شد که من درمیان شما عقدمواخاة بستم وزندگانی یکتن راازدیگری افزون خواستم کدامیک حیات دیگری را برخویشتن اختیار میکنید ایشان گفتند مازندگانی خویشرا دوست میداریم وبذل عمرخویش بردیگری نپسندیدیم خطاب آمد که چراچون علی بن ابیطالب نباشید که درمیان او ومحمد عقد مواخاة بستم واینك علی علیه‌السلام جان خویش براخی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ساخته وحیات اورا برخود اختیار فرموده هم اکنون بشتابید و اورا ازکید دشمن حراست کنید پس ایشان فرود شده میکائیل در جانب پای و جبرئیل در بالین آنحضرت بنشست وهمی گفت بخ بخ من مثلك یابن ابیطالب یباهی الله بك الملئکة یاعلی کیست مانند تو که خدای باتو برملائکه مباهات کند و این آیت بدین فرودشد **ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد**

وبالجملة چون پیغمبر ازمشرکین قریش بگذشت شخصی بدیشان عبورنمود بروایتی شیطان بود وگفت ازبهر چه اندر کمین دارید گفتند ازبهر محمد نشسته‌ایم گفت اوازشما بگذشت و خاك برفرق شماریخت ایشان دست فراسر خویش برده خاك آلودیافتند درخبراست که هرکه راآنحضرت خاك برسرافشانده بود مانندابوجهل وحکم بن ابی العاص وعقبة بن ابی معیط و نظربن الحارث وامیة بن خلف وابن عیطله وطلحة بن عدی وعتبه وشیبة وابی بن خلف وپسران حجاج بنیه ومنیه وجمعی دیگر درروز بدرکشته شدند مع‌القصه ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است برخاستند وچشم بروزن خانه نهادند نگریستند ودر خوابگاه پیغمبر شخصیرا متکی یافتند سوگندیاد کردند که اینك محمد است وخواستند بدرون سرای شوند یکتن از ایشان گفت بگذارید تابامداد که محمد بهر نماز بدرشود درروز روشن اورامقتول سازیم که بنی هاشم بدانند جمیع قبایل در خون شریکند وخون اورانتوانندجست ابولهب گفت جز محمد ازاقوام من نیز بدینسرای اندراست نیمشب دراین سرای درآمدن روا ندارم بسی بدینگونه سخن راندند وعاقبت پای بدرون سرای نهاده بسوی اوتاختن بردند ونخستین سنگی چند بدان خوابگاه پرانیدند ناگاه علی علیه‌السلام سر برداشت وبانگ برایشان زد وگفت کیستید وازبهرچه بدینجا شدید آنجماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او ازین سرای بدرشده است با علی گفتند محمد کجاست فرمود شما اورا بمن نسپرده اید نخواستید درمملکت شما باشد اوخود بیرون شد سراقة بن مالك مخزومی گفت اکنون که محمد نیست علی راکه یافته‌ایم ازدست نگذاریم و جهان از وجودش بپردازیم ابوجهل گفت دست از این بیچاره بدارید که محمد اورا فریفته وفدائی خود ساخته علی علیه‌السلام فرمود یا باجهل بل الله قد اعطانی من العقل مالو قسم علی جمیع الحمقاء الدنیا ومجانینها لصاروا به عقلاء ومن القوة مالوقسم علی

جمیع ضعفاء الدنیا الصاروا به اقویاء و من الشجاعة مالو قسم علی جمیع جنباء الدنیا الصاروا به شجعاناً و من الحلم مالو قسم علی جمیع سفهاء الدنیا الصاروا به حلماء میفرماید ای ابوجهل با من چنین سخن مکن که خدای آن فضل مرا داده که اگر عقل مرا بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند دانا شوند و اگر از توانائی من بر جملهٔ ضعیفان بهره رساند شجاع و دلاور گردند و اگر از حلم من بر همه سبکسران و بیخردان بذلی فرمایند بردبار و باوقار آیند دانسته باش که اگر رسول خدای مرا رخصت غزا داده بودی یکتن از شما را زنده نمیگذاشتم همانا آسمان و زمین از محمد خواستار شدند که دمار از شما بر آرند و آنحضرت اجابت نفرمود از بهر آنکه باشد تنی از شما مسلمان شود یا از صلب شما مسلمانی بادید آید ابوالبختری از اصغای اینکلمات خشمگین شده شمشیر برآورد و خواست حمله کند ناگاه جهان را دیگرگونه دید و چنان دانست که زمین چاک شد و خواست او را بدم درکشد و آسمان بسوی زمین آمد که برسر او فرود شود ازین دهشت بیفتاد و بیهوش گشت ابوجهل گفت بیم مکنید و بیهوشی او را از کرامت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و هیبت علی مدانید همانا صفرای مزاجش از غضب در غلیان آمد و حالش بگردید پس او را با خویش آورده از سرای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون شدند تا فحص حال پیغمبر نمایند و این شعرها علی علیه‌السلام بدینوقت فرمود

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ... و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر
رسول اله خاف ان یمکروا به ... فنجاه ذوالطول الاله من المکر
فبات رسول الله فی الغار امناً ... موقی و فی حفظ الاله و فی ستر
اقام ثلثاً ثم زمت قلائص ... قلائص تفرین الحصی اینما تفری
و بت اراعیهم و ما یثبتوننی ... فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
اردت به نصر الاله تبتلا ... و اضمرته حتی او سد فی قبری

عایشه گوید در سرای خویش بودم ناگاه در گرمگاه روز گوینده گفت اینک رسول خدای طیلسان برسر مبارک انداخته در میرسد و رسم نبود در چنان وقت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بخانهٔ ما آید ابوبکر گفت امری عظیم روی داده که آنحضرت را بدینجا آورده در اینوقت پیغمبر از راه برسید و فرمود خانه را از بیگانه پرداخته کن ابوبکر عرض کرد بابی انت و امی در این خانه جز من و دو دختر من که یکی از آنها نیز اهل تست کس نمیباشد آنحضرت فرمود خداوند باری مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت الصحبة یا رسول الله یعنی میخواهم مصاحب تو باشم آنحضرت فرمود چنین باشد ابوبکر از شادی بگریست و عرض کرد ازین دو شتر که من در پرواز بسته ام یکی را اختیار فرمای پیغمبر فرمود شتری را که از آن من نباشد سوار نشوم عرض کرد از آن تست فرمود ببهائی که خریده [ای] میگیریم و هشتصد درهم بهای شتر را تسلیم ابوبکر فرمود آن شتر را قصوی نام بود و در زمان خلافت ابوبکر بمرد و بروایتی نام آن شتر جدعاء بود

بالجمله آنگاه سفره [ای] حاضر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهاد و اسماء خواهر عایشه کمربند خویش را بدو نیم کرده نیمی برسفره بست و نیمی بند مشک ساخت ازین روی باسماء ذات النطاقین لقب گشت عبدالله بن ابی بکر را فرمود که روز درمیان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور بدیشان برد و عامر بن فهیره را که آزاد کرده ابوبکر بود حکم دادند که هر شب شیر از بهر آشامیدن ایشان بغار ثور آورد و دلیلی از قبیل بنی دیل که او را عبدالله بن اریقط دیلی نام بود باجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند بعد از سه شبانه روز بدر غار حاضر کند و ابوبکر پنجهزار درهم در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود در خبر است که چون ابوبکر آن زر برگرفت و برفت ابوقحافه روی با اهل او کرده سوگند یاد کرد که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و آنچه داشت با خود برگرفت و برفت اسماء ذات النطاقین گفت بهرهٔ ما را نهاده است و در آنجا که ابوبکر آن زر نهاده بود پاره های چند سنگ تعبیه کرده جامهٔ زبر پوش کرد و دست ابوقحافه را که از هر دو چشم نابینا بود گرفته بر آن نهاد و گفت این زریست که برای ما نهاده ابوقحافه باور داشت و گفت غم نیست شما را کفایت کند

بالجمله روز پنجشنبه غرهٔ شهر ربیع الاول در سال سیزدهم بعثت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله که ششهزار و دویست و شانزده سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه‌السلام گذشته بود پیغمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله با ابوبکر از روزنه [ای] که بربام خانه بود بیرون شدند

وراه‌غار ثور پیش گرفتند ونعلین ازپای بر آورده باسر انگشتان طی مسافت کردند تانشان پای ایشان برزمین نماند واز این زحمت پای مبارك پیغمبر جراحت یافت بدین سختی بغارثور دررفتند وابوبکر راوحشت ودهشتی عظیم گرفت واز اضطراب بیتاب گشت رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود **یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا** دراینوقت حفظ خداوند درخت مغیلانی بردرغار برویانید وبروایتی درختی که دربرابر غار بود درسول خدا پیش خواند وآن درخت زمین را بشکافت وبشتافت وبردرغار آمده بایستاد ودرحال کبوتران وحشی برشاخ آن آشیانه بستند وبیضه نهادند وعنکبوتان براطراف کارگاه راست کرده پرده‌های ضخیم تنیدند اما از آنسوی قریش چون پیغمبر رادرسرای نیافتند ازبهر فحص بهرسوی شتافته نخستین بدرخانه ابوبکر آمدند اسماء ذات النطاقین ازخانه بدرآمد که مقصود ایشانرا بداند ابوجهل گفت پدرت درکجاست گفت نمیدانم طپانچه‌ای سخت برروی اوزد که گوشوارش بیفتاد واز آنجا بگذشت وگفت تادراطراف مکه نداکردند که هرکس محمد رابیاورد یامارا بدو دلالت کند صدشتر بمژده دهیم و ابوکرز خزاعی راکه مردی قایف (۱) بود ونقش قدم هرکس رانیك می‌شناخت حاضر کردند وصنادید قریش سلاح جنك دربر راست کرده ازدنبال پیغمبر راه‌سپر شدند و ابوکرز نقش قدم پیغمبر رابنمود وگفت اینك بانقش قدم ابراهیم علیه السلام که دریکی ازاحجار حرم رسم است شبیه است ونقش دیگر راگفت این قدم ابوقحافه یا از آن پسر او ابوبکر است بدینگونه تابدرغار ثور طی مسافت کردند ابوکرز گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده است ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت وبر قلق و اضطراب بیفزود رسول خدای فرمود چندین اضطراب مکن ماظنك **باثنین الله ثالثهما** وابوبکر بهیچ گونه آسوده نمیگشت وخداوند درقرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید **الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا** یعنی اگریاری نمیکنید پیغمبر راپس یاری داده است اوراخدای درهنگامی که بیرون کردند اورا کافران در حالتی که دو یمین دو کس بود دروقتی که هر دو در غار بودند که آنحضرت برفیق خود می گفت مترس که خدا با ماست **فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها** پس خدای فرستاد سکینه خود را براو ویاری کرد اورا بالشگر فرشتگان **وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا** وعید دادن وبیم کردن کافرانرا پست کرد ووعده حق وسخن حق بلند وغالب است وچون رسول خدای اضطراب ابوبکر را نگریست فرمود ای ابوبکر بکران غار نظر کن چون نظر کرد دریائی نگریست وسفینه‌ای درکنار بحر حاضر دید پس لختی بیاسود وباخود اندیشید که اگر دشمنان بغار درآیند بکشتی درخواهد شد وبر آب دریا عبور خواهد داد واما چون کفار باغار نزدیك شدند کبوتران برپریدند و پردهٔ عنکبوتان بدیدند گفتند بدیق غار نیز باید دررفت وفحصی کرد امیه بن خلف گفت پیش ازمیلاد محمد صلی الله علیه وآله عنکبوت بدینجا رسیده وکار تنیده ناچار مراجعت کردند درخبر است که کبوتران مکه ازنسل آندو کبوترند که ازبرکت ایشان هنوز درحرم مکه بایمنی طیران نمایند ودرشأن عنکبوت آمد که لشگریست ازلشگرهای خداو مردمان را ازکشتن آنها نهی کرده‌اند معلوم باد که راقم حروف درتاریخ پیغمبر صلی الله علیه وآله وآل او بیشتر خبر اهل سنت رامینگارد که شیعی وسنی در آن اتفاق دارند واگر سخنی برخلاف عقیدت علمای امامیه اثناعشریه درمیان آید آنرا بازمینماید همانا خبر هجرت رسول خدای تابدینجا که نگاشته آمد موافق احادیث سنی وشیعی است وآن فضایل وآیات که درشان علی علیه السلام رفت وآنمباهات که خدای بسبب علی علیه السلام بافرشتگان فرمود نیز اهل سنت اتفاق دارند اما علمای شیعه رادر بعضی ازین سخنان روایت دیگر است گویند شب هجرت که پیغمبر ازخانهٔ خویش بدرشد بسرای خواهر علی علیه السلام ام‌هانی در آمد و صبحگاه روانهٔ غار ثور شد وابوبکر باتفاق هندبن ابی‌هاله درراه با آنحضرت دوچار شدند وپیغمبر ازبیم آنکه ابوبکر چون میان مردم شود واینخبر بدیشان برد وفتنه انگیزد اورا درنزد خود بداشت وهند راباز فرستاد واینکه ابوبکر از اضطراب باز نمی نشست و چندانکه پیغمبر اوراطمینان میداد مفید نمی افتاد حمل بر عدم ایمان وضعف یقین اوکنند واین آیت که خدای سکینه ازبهر پیغمبر فرستاد برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت واگرنه باید باپیغمبر درسکینه شریك باشد چه در امثال این کارها که

قایف بروزن تایف : آنکس راگویند که آثار رابشناسد ونقش پای بداند

خداوند آیت سکینه فرستاده مومنین را با پیغمبر خویش شریك فرموده وگویند ابوبکر بهیچگونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای مبارك را از یکسوی غار دراز کرد و آنجا دری بدریا گشوده شد و کشتی حاضر گشت پس فرمود ای ابوبکر اگر کفار از در غار در آیند ما از این در بکشتی در آمده بدریا شویم آنگاه ابوبکر ناچار ساکت شد و گویند علی ؑ در آن سه روز طعام از برای ایشان میبرد روز سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضر کرد تا از غار کوچ دادند اکنون بر سر داستان رویم.

چون سه شب آنحضرت در غار ثور بسر برد سحرگاه شب سیم عبدالله اریقط دیلی بر حسب فرموده شترانرا بر در غار آورد عامر بن فهمیره نیز حاضر شد یکیرا پیغمبر برنشست وابوبکر را ردیف ساخت وعامر باتفاق عبدالله برشتر دیگر سوار شدند واز راه سواحل یکشبانه روز براندند وگرمگاه روز دیگر پیاده شدند وابوبکر پوستی در سایه سنك بگسترد تا پیغمبر تکیه زد وبخفت وابوبکر در اطراف آنمنزل سیر میکرد ناگاه بشبانی باز خورد که عبید یکتن از قریش بود و ابوبکر مولای او را میشناخت قدحی شیر ازاو بگرفت ومقداری آب در آن ریخته تا سرد گشت ونزد پیغمبر آورده تا بیاشامید واز آنجا سوار شده بمنزل قدید رسیدند و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه فرود شدند وام معبد زنی سالخورده ومهمان پذیر بود رسول خدای ازاو گوشت وخرما طلبید عرض کرد امسال در میان ما قحط است و گرنه ترا مهمانی کردم پیغمبر درکران منزل او گوسفندی دید فرمود آن گوسفند از آن کیست ام معبد گفت این گوسفند از غایت لاغری بجای مانده است فرمود آنرا هیچ شیر باشد عرض کرد از آن لاغرتر است که این سخن در حق او گفته شود فرمود مرا اذن میدهی تا او را بدوشم عرض کرد بابی انت وامی بدوش پس پیغمبر دست مبارك بر پستان گوسفند کشید وفرمود **الهم بارك فی شاتها** درزمان پستان پرشیر کرد و آنحضرت چندان از آن گوسفند شیر بدوشید که اهل ام معبد وجمیع حاضران سیراب شدند وظرفهای اورا پر از شیر ساخت چون ام معبد این بدید عرض کرد فرزندی هفت ساله دارم واو مانند پارهٔ گوشتی است وسخن نمیتواند کرد چه باشد که درحق او دعای خیر فرمائی پیغمبر فرمود تا آن طفل را حاضر ساخت وخرمائی خاسده در دهان او گذاشت در حال برخاست و رفتن آغاز کرد وسخن ساز نمود پس خستوی آنخرما را درزمین فرو برد درزمان نخلی بر آمد ورطب آورد آن درخت درصیف وشتا پربار بود واطراف آنخیمه باشارت دست آنحضرت سبز وریان گشت چون پیغمبر ازجهان برفت دیگر آن نخل خرما نیاورد وچون علی ؑ رحلت فرمود دیگر سبز نشد وچون حسین ؑ شهید شد خون از آندرخت بدوید وخشك شد و آنگوسفند هیجده سال شیر داد تا در زمان عمر بن الخطاب درعام رماده هلاك شد اما از آنسوی چون این معجزه در سرای ام معبد از رسول خدای ظاهر گشت هاتفی در فراز مکه باعلا صوت ندا در داد و این شعرها انشاد کرد مردم مکه این بانك بشنیدند وگویندهٔ آنرا ندانستند

فیا لقصی ما زوی الله عنکم ... به من فعال لا تجازی و سودد
لیهن بنی کعب مقام فتاتهم ... و مقعد ها للمؤمنین بمر صد
سلوا اختکم عن شاتها و انائها ... فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد
دعا ها بشاة حائل فتحلبت ... علیه صریحاً ضرة الشاة مزبد
ففا در ها رهنا لدیها لحالب ... یرد د ها فی مصدر ثم مورد

چون این شعرها درمیان مردم پراکنده شد ودرمدینه نیز سمر گشت حسان بن ثابت درجواب هاتف گفت:

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ... و قدس من یسری الیه و یهتدی
ترحل عن قوم فزالت عقولهم ... و حل علی قوم بنور مجدد
هدیهم به بعد الضلالة ربهم ... وارشدهم من یتبع الحق یرشد
نبی یری مالا یری الناس حوله ... و یتلو کتاب الله فی کل مشهد

مع القصه چون پیغمبر ازمنزل ام معبد کوچ داده پس از زمانی شوی او اکثم بن ابی الجون که مکنی با بو معبد بود برسید

و آن شگفتی ها بدید در عجب شد و صورت حال را پرسش نمود ام معبد آن قصه را از سر تا پای باز گفت ابومعبد گفت از محاسن ومخایل او باز گوی تا او را باز دانم ام معبد گفت (رأیت رجلا ظاهر الوضائة ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه بحلة و لم یزر به صقلة وسیم قسیم فی عینه دعج و فی اشفاره وطف و فی صوته صهل و فی عنقه اسطع و فی لحیته کثاثة ازج اقرن ان صمت فعلیه الوقا و ان تکلم سمابه وعلاه البها اکمل الناس وابهاهم من بعید و احسنهم واعلاهم من قریب حلو المنطق فصل لانزر ولاهدر کان منطقه حررات نظم یتحدرن من ربعة لایاس من طول ولا تقتحمه العیون من قصر غصن بین غصنین فهو انضر الثلثة منظراً و احسنهم قدراً رفقاء یحفون به ان قال نصتوا لقوله وان امر تبادروا الی امره محفود محشود لاعابس ولامفند» اکثم گفت و الله این صاحب قریش است و این آن کس است که مردم مدینه بانتظار قدمش روز شمرند و بدین معجزات دانستم که او راستگو است پس بر خواست و دست زن و اهلش را گرفته بمدینه آورد و همگان ایمان آوردند .

مع القصه چون اینخبر در میان عرب سمر گشت که قریش گفته اند هر کس محمد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر نه اسیر کند دویست شتر بدست مزد دهیم سراقة بن مالك بن خثعم که مردی از قبیلهٔ بنی مدلج بود اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت ناگاه مردی در رسید و گفت حالی جماعتی را دیدم که از راه ساحل عبور داشتند گمان دارم که محمد و اصحاب او باشند سراقه دانست که این سخن از در صدق است لیکن تا مبادا دیگری از دنبال پیغمبر شتافته او را دستگیر کند و آنمژدگانی از قریش گیرد او را اغلوطه داد و گفت خبر ایشان را بامن آورده اند اینجماعت پیغمبر واصحاب او نیستند این بگفت و خود را از میان جمع بکنار کشیده براسب خویش بر آمد و نیزهٔ خویش برگرفت و آهنگ راه کرد ناگاه اسبش بسر در آمد و در افتاد اینصورت را مکروه شمرد و خواست فالی زند ، در جاهلیت چنان بود که سه چوبهٔ تیر قمار را برداشته بر یکی رقم میکردند که (امرنی ربی) و بر دیگری مینوشتند که (نهانی ربی) و سیم را سخنی رسم نمیکردند آنگاه اقداح را در جعبهٔ خویش در انداخته برهم میزدند و دست برده یکیرا بیرون میآوردند و بدان کار میکردند و چون آن تیر که رقم نداشت برمی آمد عمل را مکرر میساختند تا حکم امر یا نهی معلوم شود .

بالجمله سراقه فال زد و حکم نهی بر آمد با اینهمه بدان فال وقعی ننهاد و برنشسته از دنبال پیغمبر صلی الله علیه وآله بتاخت تا چنان نزدیك شد که قرائت آنحضرت را اصغا مینمود و پیغمبر بدو التفات نمیفرمود ابوبکر سخت اضطراب مینمود ناگاه هر دو دست اسب سراقه تا بزانو بزمین اندر شد و او را از پشت زین در انداخت سراقه برخاست و اسب را زجر کرد و دیگر باره برنشست و بدان حضرت چنان نزدیك شد که زیاده بر بالای یك نیزه فصل نماند ابوبکر از دهشت بگریست و گفت یارسول الله هم اکنون مأخوذ شدیم پیغمبر بجانب سراقه نگریست و فرمود (اللهم اکفنا بما شئت) یعنی خدایا کفایت کن شر او را از ما بدانسان که خواهی در حال چهار قائمهٔ اسب او تا بزانو بزمین فرو شد سراقه بترسید و فریاد بر آورد یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود که مرا باتو هیچ کار نیست و دل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم آنحضرت فرمود (اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه) خدایا اگر سخن بصدق کند اسب او را رهائی بخش پس اسب او از زمین بر آمد و دانست که کار آنحضرت بر مراد شود و بر اعدا غلبه کند پیش دوید و تیری از جعبه بدر کرد و نزد آنحضرت آورد و عرض کرد که این نشان از من بدار اینك گوسفندان وشتران من بر سر راه اندرند چون این تیر را بر اعیان من بدهید از هرچه بخواهید مضایقت نکنند پیغمبر فرمود مرا هیچ حاجت با تو نیست جز اینکه امر مرا مخفی داری و با سراقه فرمود (کیف بك اذا البست سوادی کسری) و آنهنگام که عمر بر ملك کسری غلبه کرد بارهٔ کسری و کمر و تاج او را بسراقه عطا کرد سراقه عرض کرد مرا خط امانی فرمای تا هنگام حاجتم حرزی باشد پیغمبر فرمود تا عامر بن فهیره بر پارهٔ ادیمی یا استخوانی خطی نگاشته بدو سپرد و او را در جعبهٔ خویش نهاده هنگام غلبهٔ اسلام بکار داشت و بدان امان جسته ایمان آورد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد .

بالجمله سراقه مراجعت کرده و بهر که باز خورد گفت از دنبال محمد شتافتم و او را نیافتم و مردم را از دنبال شدن آنحضرت باز داشت و چون این قصه گوشزد ابوجهل شد این شعرها گفته بدو فرستاد .

بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لایفرق جمعکم فنصبح شی بعد عز و سودد

سراقه در جواب این بیت ها بگفت و باز فرستاد .

ابا حکم و اللات انکت شاهد: لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت و لم تشکک بان محمداً نبـی ببرهان فمن ذایکاتمه
علیک بکف الناس عنه فاننی اری امره یوماً ستبدو معالمه

خلاصهٔ سخن ایشان آنست که ابوجهل باقبیلهٔ بنی مدلج گوید که مبادا بسفاهت سراقه جمع خویش را پراکنده کنید و بنصرت محمد بعد عزت ذلت یابید وسراقه درجواب میگوید ای ابوجهل اگر قوایم اسب مرا دیدی که چگونه برزمین فرود شد شبهه [ای] درنبوت محمد نمیکردی وزود باشد که آثار آن ظاهر شود وکس نتواند اورا پوشیده داشت

بالجمله پس از مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم همچنان طی مسافت میفرمود وچون ابوبکر مردی سالخورده وچند کرت ازراه مدینه بشام عبور داشت مردم اورا میشناختند وازو پرسش میکردند که این چه کس است که ردیف او شده [ای] می گفت (هذاالذی یهدینا السبیل) یعنی اینمرد دلیل راه ماست وشنونده چنان میدانست که قصد او طریق مدینه است درینوقت بریدة بن الحصیب راخبر رسید که پیغمبر وابوبکر از مکه سوی مدینه هجرت کرده اند وقریش بر قتل واسیر ایشان دویست شتر دهند باهفتاد سوار برنشسته بتاخت تا بدانحضرت رسید وپیغمبر را خوی این بود که تطیر مینمود وگاهی تفأل میفرمود پس از بریده پرسید چه کسی گفت بریدة بن الحصیب فرمود یا ابا بکر «بردامرنا» کاره باصلاح آمد باز پرسش فرمود که از کدام قبیله [ای] عرض کرد ازقبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا یعنی سلامت یافتم دیگر باره گفت از آن قبیله از کدام سبعه عرض کرد از بنی سهم فرمود، خرج سهمك، بیرون آمد تیرتو، بریده چون این طاقت لسان وذلاقت بیان بدید درعجب شد وگفت توکیستی فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب رسول رب العالمین بریده گفت اشهدان لا آله الاالله وان محمداً رسول الله وبعقیدت ایمان آورد وملازمانش نیز مسلمان شدند وآنشب راملازم درگاه بود وصبحگاه عرض کرد یارسول الله سفر مدینه میفرمائی بی آنکه ترالوائی باشد ودستار ازسر برگرفت و برسر نیزه استوار کرد واز پیش روی پیغمبر همی برفت وگفت یا رسول الله بـاشد که در خانه من فرود شوی آنحضرت فرمود شتر من تا بدانجا که مأمور است خواهد رفت ومن بدانجا فرود خواهم شد وهم در خبر است که با بریده فرمود که بعد ازمن نزول خواهی کرد درشهری بخراسان که آنرا برادر من ذوالقرنین بنا کرده اند و امروز مروش گویند وتو در محشر نور اهل مشرق وقاید ایشان خواهی بود بعداز پیغمبر باغازیان اسلام بمرو آمد ودر آنجا بجهان دیگر شد ودر محله تنور گران در جوار حکم بن عمر غفاری که امیر وقاضی آنشهر بود مدفون گشت وهم آورده اند که زبیر بن العوام و بروایتی طلحة بن عبیدالله از تجارت شام مراجعت کرده بسوی مکه میشدند درراه برسول خدای بازخورد وپیغمبر وابوبکر راجامه سفید پوشید وخواست ملازم رکاب آنحضرت باشد فرمود اکنون بمکه رو از آنجا بسوی مدینه هجرت نمای اما از آنسوی چون خبر خروج پیغمبر علیه السلام ازمکه درمدینه سمر گشت مردم مدینه هر بامداد باستقبال بیرون شده در زبر حره بظل احجار جای کرده تا گرمگاه روز بانتظار می نشستند وچون از ورود آنحضرت اثری بادید نمیگشت بخانه های خویش مراجعت میکردند تاروزیکه پیغمبر در رسید وبیکسوی حره فرود شد ومردی از اهل بادیه را از پیش روی فرستاد تا مردم مدینه را آگاهی دهد ناگاه یهودی از بالای حصار دیدار کرد کـه چندتن باجامه های سفید آهنگ مدینه دارند بی اختیار بانگ برداشت که ای گروه عرب (هذاجدکم الذی تنتظرونه) اینک بخت و دولت شما که انتظار آن میبردید در میرسد مردم مدینه از اصغای این سخن شاد خاطر گشته سلاح جنگ برتن راست کرده ومرد وزن باستقبال بیرون شدند در بالای حره ادراك خدمت آنحضرت نمودند وتحیت وتهنیت گفتند وپانصد تن مردان بودند وبعضی اززنان وکودکان همی تکرار کردند که (جاء نبی الله، جاء رسول الله) وبروایتی گروهی از زنان دف همی زدند وهمی گفتند . ارجوزة

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعالله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع

وگروهی ازجواری بنی نجار چنین سرود کردند شعر :

نحن جوار من بنی النجار وحبذا محمد من جار

و پیغمبر میفرمود خدای داناست من شمار دوست دارم و عنان مرکب خود را بگردانید از جانب راست مدینه در محله قبا میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم فرود شد و او هنوز مسلمانی نداشت و غلامی بودش نام او یخنج بانگ در داد که (یا یخنج اطعمنا رطباً) چون پیغمبر این بشنید با ابوبکر فرمود (انجحت وانجحنا) و این کلمه را بفال نیك شمرد و یخنج از نخله ام جروان رطبی نیکو حاضر ساخت و پیغمبر فرمود (الهم بارك فی ام جردان) و چون سعید بن خثیمه را زن و اهلی نبود مجلس اجتماع اصحاب و آمد و شد احباب را در خانهٔ او مقرر داشت و این گرمگاه روز دوشنبهٔ دوازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود و گروهی اول ماه و جماعتی یازدهم و جمعی سیزدهم نیز گفته اند و ابوبکر در محله سنج بر حبیب بن یساف یا خارجة بن زید نزول کرد منازل رسول خدا از غار تا بمدینه بدینگونه شمار کرده اند بعد از خروج از غار نخستین در اسفل عسفان فرود شد و دیگر اسفل آنج و دیگر قدید و دیگر الحراز و دیگر ثنیة المرو و دیگر الفت و دیگر لقف و دیگر مداله لفت و دیگر مداله مجاج و دیگر مرجح مجاج و دیگر مرحج ذوالعضوین و دیگر بطن ذکید و دیگر جداجد و دیگر اجرو دیگر ذی سلم از بطن اعداو دیگر عبابید و بروایتی عبابیب و دیگر القاحه و دیگر المنعرج و دیگر ثنیة العایر و دیگر بطن ریم و دیگر قبا و از پس آن وارد مدینه شد بالجمله رسول خدا بعد از ورود در سایهٔ درختی جای کرده خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده فحص حال مردم میکرد و بسیار مردم مدینه که آنحضرت را نمی شناختند بر ابوبکر تحیت میفرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آنحضرت ساخت پس مردمان مخدوم را از خادم باز دانستند

مع القصه پیغمبر ﷺ پنج شبانه روز در محله قبا متوقف بود باختلاف چهار روز و چهارده روز و بیست و دو روز نیز گفته اند بالجمله بعد از ورود بقبا ابوبکر در حضرت رسول معروض داشت که مردم مدینه بسیار انتظار برده اند صواب آنست که در مدینه نزول فرمائید آنحضرت فرمودند تا برادرم علی با من ملحق نشود وارد مدینه نشوم علمای شیعی گویند این اول حسد بود که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد اما از آنسوی علی ؑ سه روز در مکه توقف فرمود و هر روز ندا کرد که ای جماعت قریش هر کرا در نزد پیغمبر ﷺ ودیعتی است حاضر شده اخذ امانت خویش کند و مردم بنزد او شده امانات خود بگرفتند چون از اینکار بپرداخت از مکه بیرون شد و همه شب طی مسافت میکرد و روزها مخفی میزیست تا بمدینه در آمد و از کثرت مشی قدمش پر آبله بود رسول خدای دست مبارك بر پای او بسود در حال بهبودی گرفت و از آن پس هرگز درد پا عارض علی نگشت در ینوقت مردم مدینه خواستار شدند تا در قبا بنیان مسجدی کنند رسول خدا بفرمود یکتن از شما همی باید بر ناقه بر آید و عنانش فرو گذارد و در آنجا بایستد بنیان مسجد خواهد شد بروایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه از جای جنبش نکرد پس فرود آمد و عمر بر نشست هم ناقه گام بر نداشت از پس او علی ؑ سوار شد و هنوز پای بر رکاب استوار نیاورده بود که ناقه جستن کرد پیغمبر فرمود (ارخ زمامها وابتنوا علی مدارها فانها مأمورة) اینهنگام زمینی که از کلثوم بن هدم که در برابر خانهٔ خود داشت و مربد میناميدند از بهر مسجد معین گشت و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگذاشت و آن اول مسجدیست که پیغمبر در مدینه بپای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد

لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین

مع القصه بعد از ورود علی ؑ آنحضرت ساز مدینه کرد و روز جمعه از قبا بیرون شد و بر شتر خویش بنشست چون بقبیله بنی سالم بن عوف رسید هنگام نماز جمعه در آمد و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند پس آنحضرت از ناقه بزیر آمد و هم در آنجا خطبه ای ادا فرمود (فقال الحمد لله الذی احمده واستعینه واستغفره واستهدیه واومن به ولا اکفره واعادی من یکفره واشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریك له واشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی والنور والموعظة علی فترة من الرسل وقلة من العلم وضلالة من الناس وانقطاع من الزمان ودنو من الساعة وقرب من الاجل من یطع الله ورسوله فقد رشد ومن یعصهما فقد غوی وفرط وضل ضلالا بعیداً اوصیکم بتقوی الله فانه خیر ما اوصی به المسلم مسلماً ان یحضه علی الاخرة وان یامره بتقوی الله فاحذروا ما حذرکم الله من نفسه ولا افضل من ذلك ذکر وان تقوی الله لمن عمل به علی وجل ومخافة من ربه عون صدق علی ماتبغون من امر الاخرة ومن یصلح الذی بینه و بین الله من امره فی السر والعلانیة ولا ینوی بذلك الا وجه الله یکن له ذکر فی عاجل امره و ذخر فیما

له . الموت حین یفتقر المرء الی ماقدم و ما کان من سوی ذلك یود لو ان بینها و بینه امداً بعیداً و یحذر کم الله نفسه والله رؤف بالعباد و الذی صدق قوله و انجز وعده لاخلف لذلك فانه یقول ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید فاتقوا الله فی عاجل امر کم و اجله فی السر و العلانیة فانه من یتق الله یکفر عنه سیاته و یعظم له اجراً و من یتق الله فقد فاز فوزاً عظیماً و ان تقوی الله توفی مقته و توفی عقوبته و توفی سخطه و ان تقوی الله تبیض الوجوه و ترضی الرب و ترفع الدرجة خذوا بحظکم ولا تفرطوا فی جنب الله فقد علمکم الله کتابه و نهج لکم سبیله لیعلم الذین صدقوا و یعلم الکاذبین فاحسنوا کما احسن الله الیکم و عادوا اعدائه و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم و سماکم المسلمین لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و لاحول ولاقوة الا بالله فاکثروا اذکر الله و اعلموا انه خیر من الدنیا و ما فیها و اعملوا لما بعد الموت فانه من یصلح ما بینه و بین الله یکفه الله ما بینه و بین الناس ذلك بان الله یقضی بالحق علی الناس ولا یقضون علیه و یملك من الناس ولا یملکون منه الله اکبر و لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم) و از اینجاست که این خطبه در انعقاد جمعه مقرر افتاد

بالجمله مردم را بر تقوی تحریض (۱) نمود و باصد تن نماز جمعه گذاشت و آن اول خطبه و جمعه بود که در آن اراضی بپای برد و از آنجا بر ناقهٔ قصوی سوار شد عتبان بن مالك و نوفل بن عبدالله بن مالك العجلانی زمام ناقهٔ آنحضرت را گرفتند و گفتند «انزل بین اظهرنا» در میان ما باش که بسر و جان اطاعت کنیم فرمود «خلوا سبیلها فانها مأمورة» و ایشان از قبیلهٔ بنی سالم بودند و چون از آن جماعت گذشت و بقبیلهٔ بنی ساعده عبور فرمود سعد بن عباده و منذر بن عمرو و ابودجانه زمام گرفتند پیغمبر باسعد بن عباده فرمود یا اباثابت بگذار ناقه را بهر کجا که مأمور است خواهد شتافت و در جماعت بنی حارث بن الخرزج سعد بن ربیع و عبدالله بن رواحه و بشیر بن سعد خواستار شدند از قبیلهٔ بنی بیاضه زیاد بن لبید و فروة بن عمرو خواهنده آمدند و از جماعت بنی عدی بن النجار ابوسلیط و حربة بن ابی انیس عرض کردند ما اخوال تو ایم رواست که در میان ما فرود شوی و از نیروی خود را خال پیغمبر نامیدند که مادر عبدالمطلب سلمی دختر عمرو بود که از قبیلهٔ بنی عدی بن النجار است و این در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد

بالجمله بدینگونه بهر قبیله و محلتی عبور میفرمود و مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته بزاری و ضراعت تمام خواستار میشدند که آنحضرترا در میان خویش فرود آورند و پیغمبر علیه‌السلام میفرمود «دعوا الناقة فانها مأموره» بگذارید شتر مرا تا بدانجا که مامور است زانو خواهد زد و چون بعبدالله بن ابی رسید احتراز از غبار کوکبهٔ انصار نکرد آستین بر بینی نهاده و نزول آنحضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گفت بسوی آنجماعت شو که ترا فریب داده بدین شهر آورده‌اند سعد بن عباده عرض کرد یارسول‌الله از سخن وی خاطر مبارك کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی متفق شدند طلوع کوکبه نبوت فسخ این عزیمت کرد و این سخنان هذل و هذیان از حسد بر زبان وی گذرد و از آن پس خدایتعالی موران را بر محلت وی مسلط کرد تا خانه‌های ایشانرا ویران کردند و جمع او بمحلهای دیگر پراکنده شدند

بالجمله پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر سخن هیچیك التفات نفرمود و همچنان عنان ناقه را رها داده طی مسافت مینمود تا بدانموضع که اکنون مسجد رسول خدایست برسید پس ناقه زانو زد و انصار گرد آمده دیگر باره ناقه برخواست و چند گام دیگر رفته بموضع منبر رسید و زانو زده بخفت رسول خدای پیاده شد و آن زمین بصورت حصاری بود از دو یتیم خزرجی که سهل و سهیل نام داشتند و پسران رافع عمرو بودند و سعد بن زراره کفالت ایشان میکرد درینوقت اهل آن محلت مجتمع شدند و هر کس آنحضرت را بسرای خویش دعوت مینمود خالد بن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار و بروایتی خالد بن زید که مکنی باابوایوب انصاریست پیش آمد و عرض کرد که خانهٔ من بدینجا از هر کس نزدیکتر است و دیوار آن بدینحصار پیوسته است اگر اجازت رود رحل پیغمبر را بسرای خود برم رسول خدای مسئول او را باجابت مقرون داشت ابوایوب شاد شد و رحل و بار آنحضرت را بسرای خود برد و دیگران عرض کردند که ابو ایوب را از حمل رحل شرافتی بکمال حاصل شد چه باشد که رسول خدای خویشتن بسرای مادر آید پیغمبر فرمود «المرء مع رحله» همانا مرد با بار خویش بیکجای فرود شود پس ابو ایوب خانهٔ خود را ساخته و خوابگاهی بیاراست و پس لحظه[ای] حاضر شده آنحضرترا بسرای

(۱) تحریض، برانگیختن کسی را برامری.

برد مادرابوایوب که ازهردو چشم نابینا بود درسرای دوید وهمی شادی کرد و گفت کاش بینندگان من روشن بودی تا سید خود رامعاینه کردمی پیغمبر دست مبارك برچشم او کشید تاروشن گشت و کام دل ازدیدارپیغمبر بگرفت .

بالجمله نخستین درخانه‌های ابوایوب منزل رسول خدای دراطاقهای شیب بودوابوایوب درطبقات زبرین جای داشت. وازاین معنی ابوایوب‌را درخاطر آمدکه ترك اولائی کرده باشد پس خواستار شده آنحضرت رادرطبقه زبرین جای داده خود بشیب آمد وهفت ماه آن حضرت در سرای وی بود ضرمة بن ابی انس که یکتن از بنی عدی بن النجار است در مسرت بوصول این نعمت و تأسف از آنچه باز مانده اند از نصرت آنحضرت قصیده [ای] انشاد کرده این سه بیت از آنقصیده رقم شد :

ثوی من قریش بضع عشرة حجة — یذکر لو یلقی صدیقاً مواتیاً

فلما اتانا اظهر الله دینه — فاصبح مسروراً بطیبة راضیاً

نعادی الذی عادی من الناس کلهم — جمیعا وان کان الحبیب المصافیا

درخبراست که عبدالله بن سلام در میان علمای یهودفحلی بود روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد وقتی که مردم مدینه رابدین سخنان اندرز میکرد واین اول وعظی بود که درمدینه بدایت کرده میفرمود «ایهاالناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنه بسلام» عبدالله چون این دیدار و گفتار آنحضرت رادیدوشنید دانست که روش کذابان نباشد پس کرت دیگر که مجلس راازمردم تهی یافت بحضرت پیغمبر شتافت وعرض کردکه ایمحمد من ازتو سه سؤال خواهم کردکه جز پیغمبران جواب آن نتوانند نخستین بگوی درقیامت اول کدام علامت پدید شود، دویم آنکه اول طعام بهشت چه خواهد بودیگر آنکه ازچه دراستکه گاهی فرزندباپدر وگاهی با مادر ماننده شود پیغمبر فرمود ای عبدالله آنجواب که هم اکنون جبرئیل آورد باتو بگویم عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت «ذاك عدو الیهود» اودشمن یهودانست چه او بسیار وقت باماخصومت کرد بختنصر به نیروی او برماغلبه جست وبیت المقدس را آتش زد وخدای فرمان کرد که نبوت رادرمیان ماگذارد واودرمیان غیرماگذاشت واورابراولاد اسرائیل فرستادواولاد اسمعیل را اختیار کرد پیغمبر این آیت بخواند **قل من کان عدواً لجبریل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصدقاً لمابین یدیه وهدی وبشری للمؤمنین من کان عدوالله وملئکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرون** خلاصهٔ معنی آنست که میفرماید جبرئیل بحکم خدای برقلب پیغمبر نزول میکند وکتاب خدای می آوردو بفرمان خدای حکم حرب وقتل وشدت برپیغمبران میرساندعداوت یهودیادیگر طوائف برجبرئیل خطا باشد وهرکه دشمن خدای وملایك وانبیای خداوند است خداباو خصمی خواهد کرد آنگاه فرمود اول علامت قیامت آتشی دودآمیز است که مردم رااز مشرق بسوی مغرب راند واول طعام بهشت زیادتی جگر آنماهی است که زمین برپشتش قراردارد وآن زیادتی قطعه‌ایست جداگانه متعلق برجگر آنماهی وخدای آنرا گوارا ترین طعامها کرده وهم درخبراست که حق جل جلاله زمین قیامت راگردهٔ نانی کند وبا جگر آنماهی ماحضر اهل بهشت سازد وازآن پس گاوی که باگیاه بهشتی فربی شده باشدذبح کنند وبهشتیانرا ضیافت کرده باچشمه سلسبیل آب دهند ودرجواب سؤال سیم فرمود که چون آب مرد برزن پیشی گیرد فرزند باپدروخویشاوندان پدرمانند شود واگر آب زن برمرد پیشی گیرد شبیه مادروخویشاوندان مادرخواهد بود ابن سلام چون این سخنانرا شنید وبااخبارانبیای سلف مطابق یافت ازدرعقیدت بیرون شدوگفت «اشهدان لااله الاالله واشهد انك محمداً رسول الله» آنگاه عرض کرد یارسول الله من اعلم یهودان وپسر اعلم ایشانم واینجماعت مردمی دروغ‌زن وبهتان گرند اگرازایمان من آگهی یابند باشدکه مرا بزشتی یادکنند خواستارم که قبل از آگهی یهودان ازاسلام من فحص حال من ازایشان کنی رسول خدای اورا پنهان داشت ویهودرادرمجلس خود حاضر کرده با ایشان خطاب کردکه دانسته اید من پیغمبرخدایم ازخدای بترسید و پذیرای اسلام شوید گفتند مارا ازاین خبری نیست فرمود درمیان شما عبدالله بن سلام چگونه مردیست گفتند اعلم ماوفرزند اعلم ماست فرمود چگوئید اگراومسلمان شود گفتند حاشاکه چنین کند پیغمبر فرمود ای ابن سلام خود را آشکار کن عبدالله درآمد و گفت «اشهد ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله» ای جماعت یهود ازخدای بترسید وباوی ایمان آورید که میدانید او پیغمبرخداست یهود درحق او گفتند «هوشرناوابن شرنا

واجهلنا وابن اجهلنا» عبدالله عرض کرد یا رسول الله من از این بیم داشتم و آنجماعت پراکنده شدند و عمه عبدالله خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت و از اسلام ایشان عداوت اخبار یهود بر رسول خدای افزون گشت مانند حی بن اخطب و ابو رافع الاعور و کعب بن الاشرف و عبدالله بن صوریا و زهیر بن باطا و شموئل و لید بن الاعصم و امثال ایشان چنانکه ذکر حال هریك در جای خود مذکور خواهد شد و عبدالله بن سلام قبل از اسلام حصین نام داشت و مکنی با بو یوسف بود و نسب او بیوسف بن یعقوب میرسید چون مسلمانی گرفت رسول خدای او را عبدالله نامید و هم در سال نخستین هجرت جبرئیل بر پیغمبر فرود شد «وقال یامحمد ان الله یامرك ان تبنی له بیتاً وان ترفع بنیانه بالرهص والحجارة» عرض کرد که خدای فرماید مسجدی با گل و سنگ بنیان کن پیغمبر فرمود آن بنیان را چند ارتفاع دهم گفت هفت ذراع و بروایتی پنج ذراع پس برحسب فرمان رسول خدای خواست تا بنیان مسجدی کند در همان زمین سهل و سهیل که بتربیت اسعد بن زراره میزیستند و بروایتی معاذ بن عفرا یا اباایوب انصاری کفالت ایشان میکرد وقبل از ورود پیغمبر اسعد بن زراره در آن زمین امامت امت و اقامت جمعه و جماعت میفرمود و در این هنگام پیغمبر پرسش فرمود که این زمین از آن که باشد گفتند از سهل و سهیل فرمود از بهر من خریداری کنید مردم بنی النجار گفتند ماخود بهای این زمین را بدان یتیمان فرستیم و ایشان گفتند ما بها از پیغمبر نمیخواهیم و بطیب طبع بروی مسلم میگذاریم آنحضرت نپذیرفت و بده مثقال زر سرخ بخرید و فرمود تا ابوبکر بهای آن ادا کند و آن زمین خرابه [ای] بود که چند نخل خرما داشت و برخی را مشرکان گورستان خویش کرده بودند بفرمود تا اینجمله را نبش و محو کردند و بنیان مسجد نهادند و اصحاب پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند و بنای آنرا با سنگ نهادند و چون بازمین راست شد خشت همیزدند و نخست دیوار بایك خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند مسجد را برسعت بیفزودند درین نوبت بایکخشت و نیم بر آوردند و چون باز زیاده شدند بادو خشت بنا کردند و بمقدار یکقامت مرد بر آوردند و چون حرارت شمس زحمت میداد بخواستاری مسلمانان مسقف کردند و ستونها از چوب خرما راست کرده از برگ خرما و علفها پوشش نمودند و چون این پوشش مانع و دافع باران نبود اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود این پوشش را با گل اندوده کنیم پیغمبر فرمود چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده ام و بر این چیزی نمی افزایم و این مسجد در زمان رسول خدای بدینگونه بود و چون سایهٔ دیوار باندازهٔ یکذراع می افتاد آنحضرت نماز ظهر می گذاشت و چون یکذراع دیگر افزون میشد نماز عصر بپای میداشت و در پایان مسجد مظله بود و بروایتی چون قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گذشت جانب قبله نخستین را که مظله بود برای مکان مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل ومأمنی نداشتند محل اقامت مقرر شد و ایشانرا اصحاب صفه نامیدند وصد تن افزون بودند چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد و در فضیلت مسجد رسول خدای حدیث کنند که میفرماید «صلوة فی مسجدی هذا افضل وخیر من الف صلوة فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام»

بالجمله در بنای این مسجد اصحاب از حره سنگ میآوردند و آنحضرت نیز موافقت مینمود و میفرمود «هذا الحمال لاحمال خیبرا ☆ هذا ابر ربنا واطهر» و هم این رجز میخواندند «لاهم ان الاجر اجر الاخرة ☆ فارحم الانصار والمهاجرة» جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند در تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز همی خواندند «لئن قعدنا والنبی یعمل ☆ فذاك منا العمل المضلل» و علی علیه‌السلام این رجز میخواند (لایستوی من یعمر المساجدا ☆ یداب فیها قائماً وقاعداً ☆ ومن یری عن التراب (۱) حائداً» عمار یاسر نیز این رجز را از علی علیه‌السلام آموخته موافقت مینمود و عثمان بن عفان بروایت عامه چون از کار گل و حمل سنگ تقاعد میورزید و نشسته آسایش میکرد چنان بخاطر آورد که عمار را از این رجز او را کنایتی است در غضب شد و گفت یا بن سمیه خاموش باش واگرنه با این عصا که در دست دارم ترا ادب کنم رسول خدای فرمود عمار هر دو چشم منست کس نتواند او را زحمت رساند در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار مینمود تایکی از بهر خود و یکی در ازای پیغمبر باشد و آنحضرت گرد از سر و روی او می سترد و میفرمود «ویح عمار تقتله الفئة الباغیة ویدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار» عمار میگفت «اعوذ بالله من الفتن» گویند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سنك گرانی برداشته حمل میداد اسید بن حضیر عرض کرد که مرا ده تا اینخدمت بپای برم آنحضرت

(۱) تراب یعنی کسی که خود را از غبار پاك کند .

فرمود بر و و سنك دیگر بردار

بالجمله طول وعرض مسجد را صد ذراع درصد ذراع بشکل مربع نهادند و آنگاه که بانجام رفت قبله آنرا بسوی بیت المقدس راست کردند وسه دراز بهر مسجد گشادند یکی خاص ازبهر پیغمبر ودیگر را بـاب الرحمة گفتند ودری نیز درپایان مسجداز بهرعامهٔ مردم نهادند واز بهر پیغمبر و اهل آنحضرت وبعضی ازمهاجرین درگرد مسجد خانه‌ها کردند ورسول خدای درپهلوی خانه‌خوداز بهرعلی علیه السلام خانه نهاد واز بهرحمزه رضی الله عنه ساحتی معین کرد وهریك ازمهاجرین خود دری بمسجد گشودند جبرئیل علیه السلام بدانحضرت سلام آورد که بفرمای تادرهای مسجد را بخانها ببندند جز در خانهٔ علی علیه السلام راکه آنچه درمسجد برای توحلال است هم از بهراو روا باشد چون پیغمبر ابلاغ اینخبر فرمود بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله باحمزه فرمود ایعم علی برادرزاده تست وبسال ازتواندکست لیکن این فرمان از نزد خدا رسیده حمزه عرض کرد که بدینحکومت راضی وشاکرم وتسلیم دارم بالجمله مسجد بدینعمارت بود تازمان عمر بن الخطاب چون مردمان بسیار شدند مسجدرا گشاده کرد وشش دروازه نهاد واین بنارا ابتدااز سال هفدهم هجری نمود لکن آلات وادوات اورادیگر گون نساخت وعثمان بن عفان نیز گشاده کرد وطول آنرا بیکصد وشصت ذراع وعرض آنرا بیکصد وپنجاه ذراع نهادو شش دروازه داشت واین بنارا ابتدا از شهر ربیع الاول درسال بیست ونهم هجری نمود تاهلال محرم ده ماه بعمارت آن روز برد امادیوارها وستونهای آنرا باسنگ منقوره بر آورد وگچ بکار برد وبـاچوب ساج مسقف نمود ودرامارت ولید بن عبدالملك عمر بن عبدالعزیز برسعت وساحت آن بیفزود وطول مسجد رابر دویست ذراع نهاد وعرض آنرا نیز از جانب مقدم دویست ذراع واز طرف مؤخر صد و هشتاد ذراع آورد واین بنادرسال نود ویك هجری بود وسه سال بااحجار منقوره عمارت همی کرد وخانه‌های ازواج پیغمبر راکه بامسجد اتصال داشت بدرون مسجد انداخت ومهدی عباسی درزمان خلافت خود آن بنارا عمارت کرد ومأمون تجدید عمارت نمود وزیاده ساخت وبنای را استوار کرد چنانکه انشاالله هریك درجای خود مذکور خواهد شد وتاکنون بنای مأمون برجایست اکنون باز نمائیم که بیوت اطراف مسجد برچه سان بود همانا بیوت زوجات مطهرات ازشق ایسر تافراز قبله بود وقبله بسوی بیت المقدس روی داشت خداوند این اراضی حادثة بن نعمان میبود هرگاه که رسول خدای زنی بنکاح بست حادثه از جای بجای تحویل داد تاتمامت آن اراضی خاص رسول خدای گشت وزوجات مطهرات را جای داد وسرای فاطمه علیها السلام درپهلوی بیت عایشه و ازمخرج بیت عایشه بدانخانه روزنی بود وگاهگاه رسول خدای بدان روزن مشرف شده بسرای فاطمه نظاره میکرد واز حال ایشان آگهی میجست یکروز فاطمه باعلی علیهما السلام گفت حسنین علیل شده اند مارا آدمی واجب افتاده علی آدمی از بازار ابتیاع کرده بخانه آورد شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده درحضرت فاطمه صباحی نگریست وسخنی ناگوار گفت وبرحضرت فاطمه گران آمد صبحگاه ازرسول خدای خواستار شد تا آنروزن را مسدود نمود وراه نظاره برعایشه ببست وبعد ازرسول خدای معاویه خانهٔ عایشه را بیکصد وهشتاد هزار درهم بخرید بشرط آنکه چندانکه زنده باشد در آنخانه زیست فرماید وخانه سوده برحسب وصیت او نیز خاص عایشه گشت وبروایتی زبیر خانه عایشه رابه پنج شتر بخرید وحمل آن احمال رااموال کرده بفرستاد هم بشرط که چندانکه زنده است در آنسرای سکون [نماید] وخانه حفصه بر حسب میراث ببرادرش عبدالله عمر رسید واو بدون بها اجازت کرد تابدرون مسجد انداختند واینخانها بجمله جزو مسجد گشت چنانکه مرقوم شد

درخبر است که قبل از هجرت رسول خدای انصار در مدینه گفتند یهودرا روزشنبه ازبهرعبادت است ونصاری را روز یکشنبه بود مارانیز روزی میباید که خاص از بهرعبادت باشد پس روز جمعه را که آنوقت العروبه نام بود برای خود اختیار کردند وبر اسعد بن زرارة جمع شدند تااو با ایشان نماز گذاشت و موعظت کرد واز بهر آنجماعت گوسپندی ذبح نموده چاشت وشام دادوبرای این اجتماع آنروزرا جمعه خواندند وخداوند باری آیت جمعه فرستاد و آن اول جمعه بود که دراسلام عقد شد واول جمعه که رسول خدای منعقد فرمود جمعه [ای] بود که ازقبا بمدینه کوچ داده درمیان بنی سالم عقد بست چنانکه مذکور شد وهم دراینسال نخستین هجرت پس ازیك ماه رکعات نماز زیاده شد و آنچنان بود که نمازهای پنجگانه هریك دو رکعت فرض بود ودرسفر وحضر اینجمله راکه ده رکعت است واجب میشمردند وسفررا باحضر بینونتی نمیگذاشتند پیغمبر خدای

بفرمان خدای هفت رکعت در هنگام حضر براین رکعات بیفزود پس بر نماز ظهر و عصر و عشاء هریك دو رکعت افزوده گشت و بر نماز مغرب یکرکعت نماز صبح رابحال نخستین باز گذاشت تا اینجمله هفده رکعت شده و از علمای اهل سنت متابعین ابوحنیفه بحدیث عایشه متمسك شده که گوید «فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر» پس قصر در نمازهای سفر راواجب شمردند و اتباع شافعی در سفر قصر واتمام هردو راجایز دانند و ثابت کنند که عایشه در سفر نماز خودرا تمام کردی وقاعده اصول شافعیه آنست که چون اجتهاد ورأی هریك از اصحابی باروایات او معارضه کند روایت اوراوقعی ننهد و رای اورا معتبر دارند پس چون عایشه نمازرا در سفر تمام کردی رأی او براین بوده است و دیگر مستدل شوند بحدیث نبوی که درباب قصر فرموده «هذه صدقة تصدق الله بها علیکم» وهم استدلال کنند بدین آیت که میفرماید «فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة» چه لفظ قصر مقتضی آنست که از رکعاتی که فرض است درسفر چیزی کنند پس صواب آنست که گوئیم آنچه در حضر فرض شد در سفر واجب گشت آنگاه در سفر رخصت تخفیف آمد و علمای امامیه اثنا عشریه که درین مسئله باحنفیه موافقند در جواب اتباع شافعیه گویند اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی تواند بود که بمدلول «و قرن فی بیو تکن» بعدازرسول خدای سفرخود رامباح ندانستی تانماز را بقصر گذاشتی و آنگهی در سفر یکه با علی علیه السلام محارب بودی و در کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که زراره و محمد بن مسلم گویند که در حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر شدیم و عرض کردیم «ماتقول فی الصلوة فی السفر کیف هی و کم هی» چه میفرمائی در نماز سفر چنداست و چگونه است فرمود خدای جل جلاله میفرماید (واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة) آنگاه که مسافر باشید برشما گناهی از قصر نماز نباشد وقصر نماز در سفر واجب است بدانسان که اتمام در حضر، ایشان عرض کردند که خدای در این آیت میفرماید گناهی از قصر برشما نیست و وجوب آن از کجا برشما ظاهر گشت فرمود این بدان ماند (قال الله عزوجل ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما فمن تطوع خیرا) آیا نمی بینید که طواف در آنها واجب است زیرا که خدای درقرآن یادکرده وپیغمبر معمول داشته قصر در نماز از اینگونه است برای مسافر که خدای یاد کرده وپیغمبر معمول داشته پس جواب شافعیه از کلام فلیس علیکم جناح از اینحدیث معلوم میشود دیگر عرض کردند هرگاه کسی در سفر نماز را اتمام کند براو اعادت واجب است یا واجب نیست فرمود اگر آیت تقصیر براو خوانده شده و تفسیر آنرا شنیده اعادت لازم است واگر نه چیزی براو نیست «والصلوة کلها فی السفر الفریضة رکعتان کل صلوة الا المغرب فانها ثلث لیس فیها تقصیر وانه ترکها رسول الله صلی الله علیه وآله فی السفر والحضر ثلث رکعات» هم درخبر است که نمازها دوگانه دوگانه بر پیغمبر آمد هنگام میلاد فاطمه علیها السلام بشکرانه رکعتی بر نماز شام افزودند و در ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نافلهٔ نماز شام مستحب شده و در ولادت امام حسین علیه السلام دو رکعت نافله نماز مغرب افزوده شد و اینجمله درسفر و حضر بر قرار است و هم دراینسال نخستین هجرت رسول خدای صلی الله علیه وآله زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود پانصد درهم و دو شتر داد ازبهر آنکه فاطمه علیها السلام وام کلثوم وسوده بنت ربیعه واسامة بن زید و مادر اوام ایمن را برداشته بمدینه آورد و عبدالله بن ابی بکر مادر خود ام رومان واسماء ذات النطاقین وعایشه خواهر او را برداشته باایشان کوچ داد و طلحة بن عبدالله نیز موافقت نمود واسماء ذات النطاقین بعبدالله بن زبیر حامل بود و در قبا بار بگذاشت

بالجمله پیغمبر اهل خودرا بخانه[ای] که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خودرا ازخانه ابوایوب بدانجا نقل کرد و هم درخبراست که رسول خدای بعداز ورود بقبا ابو واقد لیثی رابحضرت علی علیه السلام رسول فرستاد و بدو مکتوب کرد که ازمکه بسوی مدینه سفر کند پس علی علیه السلام بسیج سفر کرد وضعفای مسلمین رافرمود تا آهنگ راه کردند و پنهانی از مکه بیرون شدند و رخصت جهاد بامشرکین نبود.

هم دراینسال اول هجرت سلمان فارسی رضی الله عنه ایمان آورد وشرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد و هم دراین سال بعد ازپنج ماه بروایتی هشت ماه رسول خدای درمیان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل و پنج یا پنجاه تن از مهاجرین را وبدین شماره از انصار را اختیار کرده در مسجد میان هر دو تن عقد برادری بست وازین جمله ابوبکر

رابا خارجة بن زید انصاری خزرجی وعمر رابا غسان بن مالک انصاری خزرجی وابوعبیدة بن الجرا حرابا سعد بن معاذ که سید قبیلهٔ اوس بود از انصار وزبیر بن العوام راباسلمة بن سلامه الانصاری اشهلی وعثمان بن عفان رابا ارت بن ثابت انصاری وطلحة بن عبیدالله را با کعب بن مالك انصاری ومصعب بن عمیر را باابوایوب خالد بن زید انصاری وابوحذیفه عقبة بن ربیعه را باعتبة بن بشیر انصاری وعمار بن یاسر راباثابت بن قیس انصاری خزرجی وعبدالله حجش راباعاصم بن ابی الافلح انصاری وابوذر جندب بن جناده غفاری را بامنذر بن عمرو انصاری وحاطب بن ابی بلتعه راباعمیر بن ساعده و بلال حبشی رابا عبدالله بن عبد الرحمن الخثعمی وارقم بن ابی الارقم راباابو طلحة انصاری وعثمان بن مطعون را باابوالهیثم بن التیهان انصاری وعبدالرحمن بن عوف راباسعد بن الربیع انصاری وسلمان فارسی راباابودر داعویمر بن ثعلبة انصاری عقد مواخاة بست ودست علی علیه السلام راگرفته فرمود این برادر منست (قال حذیفة فرسول الله صلی الله علیه و آله سیدالمرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین الذی لیس له شبه ونظیر وعلی اخوه) .

بالجمله خطی درشرط برادری ایشان نگاشته شد که بایکدیگر معاونت ومواسات کنند وازیکدیگر میراث برند و اصحاب رسول بدین عقد ازیکدیگر برادرانه میراث بردند تـا بعدازغزوهٔ بدر بدین آیت که خدای فرستاد (واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض) حکم مواخات دراخذ میراث نسخ شد وابن حجر درشرح صحیح بخاری خویش ازابن عبدالبر آورده که در میان مهاجران جداگانه جزاین عقد مواخاتی منعقد شد ورسول خدای صلی الله علیه و آله درمیان ابوبکر وعمر وطلحة وزبیر ومیان عثمان وعبدالرحمن بن عوف عقد موخاة بست وجعفر بن ابیطالب رابامعاذ جبل وبروایتی حمزة بن عبدالمطلب رادضی الله عنهما بازید بن حارثه برادر کرد .

دراینوقت علی مرتضی علیه السلام عرض کرد یارسول الله یاران راباهم برادرفرمودی برادرمن کیست پیغمبرفرمود (اناا خوك) و بروایتی (انت اخی فی الدنیا والآخرة) ودرایراداین حدیث اهل سنت متفقند وشاید که درنزدعلمای اثناعشریه اینحدیث قریب بحدیث غدیرخم باشد چنانکه مذکورخواهدشد وهم دراینسال رسول خدای باعایشه دخترابی بکر زفاف کرد واین قصه درشهر شوال اینسال بود رسول خدای عایشه راباُم عبدالله مکنی ساخت اگرچه اورا فرزند نبود این کنیت رابنام فرزند خواهرش عبدالله زبیریافت .

بالجمله عایشه گوید که چون بمدینه درآمدیم درمحله سبخ درمیان بنی الحارث بن الخزرج جای کردیم چنان افتاد که یکروز رسول خدای بخانه مادر آمد وگروهی ازرجال ونساء انصارگرد آنحضرت انجمن داشتند دراینوقت مادرمن بیامد و دست مرابگرفت وروی من بشست وموی من شانه زد ومرابسوی مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشید چنانکه سینهٔ من تنگ شدو نفس من بشماره رفت پس لختی بایستاد تامن اندك بخویش آمدم پس مرادر آوردیدم که آنحضرت درتختی که بسرای ماتکیه داشت مراهمچنان برد تادرکنارپیغمبر صلی الله علیه و آله بنشاند وگفت یارسول الله این اهل تست خدای برکت کناددر وی از بهرتو و برکت کناددرتو از بهراو پس مردمان ازسرای بدرشدند وآنحضرت بامن زفاف کرد وهیچ شتروگوسپندی ذبح نشد وطعامی ازبهرولیمهٔ عرس مهیا نگشت جزاینکه کاسهٔ شیری ازخانهٔ سعد بن عباده آورده بودند ومن درآنروز نه ساله بودم همانا ازبنت عمیس مرویست که گفت درزفاف عایشه حاضربودم سوگندباخدای که درآنروز هیچ طعام ولیمه نبود جزقدحی ازشیرکه رسول خدای صلی الله علیه و آله قدری ازآن بنوشید وعایشه را دادوشرم میداشت که آن کاسه رابگیرد من گفتم دست پیغمبر رارد مکن پس بشرم تمام عایشه آنکاسه بگرفت واندك بیاشامید پس پیغمبرفرمود آن کاسه مرادهد عرض کردم رغبت ندارم فرمود رغبت طعام راباد روغ جمع نکنید عرض کردم اگریکی ازمارا رغبتی باشد وپنهان دارند آنرا دروغ شمرند فرمود (ان الکذب یکتب کذباً حتی تکتب الکذیبة کذیبة) یعنی دروغ رادروغ نویسند چندانکه دروغهای اندك رانیز دروغ رقم کنند این دوشعر درمدح رسول خدای از عایشه روایت کرده اند .

فلوسمعوا فی مصر اوصاف خده   لمابدلوا فی سوم یوسف من نقد

لواحی زلیخا لورأین جبینه — لاثرن بالقطع القلوب علی الایدی

درخبراست که مدینه راهوائی عفن بود ومرض و با بسیار وقت بدانشهر درمیرفت ودرزمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل میشد ومیخواست ازمرض وبا ایمن باشد بااو میگفتند نهیق حمار کن چون چنین کردی از وبا ایمن گردی لاجرم مهاجران را آن هوا ناسازگار افتاد چندانکه خسته وضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذاشت وابوبکر را فراوان تب می آمد ومیگفت :

کل امرء مصبح فی اهله — والموت ادنی من شراك نعله

وعایشه میگفت والله پدرم نمیداند چه میگوید وبلال چون بدین بلا مبتلا میشد میگریست واین سخن می گفت :

الالیت شعری هل ابیتن لیلة — بواد و حولی اذخر و جلیل

وهل اروٖ یوماً من میاه مجنة — وهل یبدون لی شامة و طفیل

آنگاه میگفت (اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا) یعنی خدایا دور کن اینجماعت را ازرحمت خود که ما را ازمکه بیرون کرده بدین اراضی وبا انگیز انداختند عایشه گوید قبل از نزول آیت حجاب هم برسر عامر بن فهیره رفتم که او نیز خسته بود وگفتم کیف نجدك یاعامر گفت :

لقدوجدت الموت قبل ذواقه — ان الجبان حتفه من فوقه

کل امرء مجاهد بطوقه — کالثور یحمی جسمه بروقه

درحضرت رسول عرض کردم که اینجماعت ازهوش بیگانه شده اند وزبال بهذل وهذیان گشوده اند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود (اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة اواشد حبا وصححها وبارك لنافی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة) یعنی آلهی دوست گردان باما مدینه را بدان دوستی که بامکه ایم یازیاده بر آن وهوای آنرا صحت ده وبرکت فرمای درصاع آن ومدان واین تب که بمدینه اندر است بموضع جحفه نقل فرمای چه آنهنگام جحفه بتمامت منازل یهود بود پس هوای مدینه باامزجه مهاجر موافق شده عفونت آنموضع بجحفه نقل شد که بیشتر مسافرانرا در آنجا تب گرفت رسول خدای بعد از آنکه ازخداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد فرمود زنی را نگریستم که ازمدینه بیرون شد ودر مهیعه که عبارت از جحفه است اقامت جست دراینسال اول هجرت جماعت انصار هریك بهدیه درحضرت رسول صلی الله علیه وآله تقرب میجستند ام سلیم را چیزی در دست نبود دریغ میخورد پس دست فرزند خود انس را گرفته از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد طریق حضرت گرفت ابوطلحه که ولی او بود عرض کرد یارسول الله انس غلامی داناست وتقدیم خدمت را نیك میشمارد اگر اجازت روده لازمت خدمت کند رسول الله اورا بپذیرفت هم دراینسال اول هجرت بدایت اذان شد واین از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند لاجرم رسول خدای باا کابر مهاجر وانصار براین کار شوری افکند بعضی گفتند که باواز بوق مردم را توان اخبار کرد چنانکه جهودان کنند آن حضرت فرمود موافقت بایهود روا نباشد گفتند اگر ببانگ ناقوس خبر کنیم چونست فرمود این قانون نصاری است وبدان نرویم دیگری گفت آتش بربامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد پیغمبر فرمود که برطریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد عمر بن خطاب عرض کرد تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند که وقت نماز در آمد پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که (الصلوة جامعة) از پس آن عبدالله بن زید انصاری خزرجی درخواب دید که مردی با جامهٔ سبز براو گذشت وناقوسی در دست داشت عبدالله گفت این ناقوس را بمن بفروش تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم گفت تراچیزی بهتر از ناقوس بیاموزم وبایستاد وبرسقف مسجد بر آمد وکلمات اذان را تمام بگفت ولحظه ای بنشست وبازخواسته ادای اقامت کرد عبدالله چون ازخواب انگیخته شد بحضرت رسول آمد وصورت حال عرض کرد آنحضرت فرمود صدق است وبلال را بیاموخت تا بدان امر قیام کرد جبرئیل علیه السلام نازل شده مثل آن کلمات به پیغمبر آورد اما چون بلال بانگ برداشت عمر خطاب را که مانند عبدالله درخواب نموده بودند آن بانگ بشنید وبدوید وصورت خواب خویش را درحضرت بنمود پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود «یاعمر قد سبقك بذلك الوحی» گویند هفت تن از

صحابه مانند آن خواب دیده بودند و اینکه در شب معراج در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد رسول خدای کلمات اذانرا از ملکی اصغا فرمود و درینوقت بکار بست و کار بشوری افکند از بهر آن نبود که از خدای حکم نشده بود که این کلمات را علامت اخبار نماز فرمای اما علمای اثناعشریه بر آنند که کلمات اذانرا جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول آورد در هنگامیکه سر مبارکش در کنار امیر المؤمنین علی علیه السلام بود چنانکه منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) آورده که فرموده (لما هبط جبرئیل بالاذان علی رسول الله و کان رأسه فی حجر علی (ع) فاذن جبرئیل و اقام فلما انتبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا علی سمعت قال نعم یا رسول الله قال حفظت قال نعم قال ادع بلالا فعلمه فدعا بلالا فعلمه).

بالجمله جعفر صادق (ع) میفرماید که چون جبرئیل کلمات اذان را بر رسول خدای آورد سر آنحضرت در کنار علی بود فرمود یا علی سخنان جبرئیل را شنیدی گفت بلی فرمود حفظ کردی عرض کرد بلی فرمود بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او چنان کرد و کلمات اذان بروایت ابو بکر الحضرمی و کلیب الاسدی از ابی عبدالله علیه السلام اینست الله اکبر چهار نوبت اشهد ان لا اله الا الله دو نوبت اشهد ان محمد رسول الله دو نوبت حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی خیر العمل هر یك دو نوبت گفته شود باز الله اکبر دو نوبت لا اله الا الله دو نوبت و فرمود در نماز صبح اگر بعد از حی علی خیر العمل دو نوبت الصلوة خیر من النوم گفته شود باکی نباشد و فرمود الاقامة کذلك یعنی اقامه نیز مانند اذانست و مراد از تشبیه اذان و اقامه در اینحدیث مماثلت در نوع فصول است جز کلمهٔ قد قامت الصلوة که جزو اقامه است چه عدد کلمات مساوی نیست و ابن بابویه در من لا یحضر الفقیه بعد از ذکر اینحدیث میفرماید (هذا هو الاذان الصحیح لا یزاد و لا ینقص منه و المفوضة لعنهم الله قد وضعوا اخباراً و ازدادوا فی الاذان محمد و آل محمد خیر البریة مرتین و فی بعض روایاتهم بعد اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان علیا ولی الله مرتین و منهم من روی بدل ذلك اشهد ان علیاً امیر المؤمنین حقاً مرتین و لا شك ان علیاً ولی الله و انه امیر المؤمنین حقاً و ان محمداً و آله صلوات الله علیهم خیر البریة و لکن لیس ذلك فی اصل الاذان و انما ذکرت ذلك لیعرف بهذه الزیادة المتهمون بالتفویض المدلسون انفسهم فی جملتنا) و دیگر علمای شیعه این کلمات را از وی نپسندند و در سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است مسطور است که نوبتی بلال بدر حجرهٔ پیغمبر آمد و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند آنحضرت در خوابست دو کرت گفت الصلوة خیر من النوم و بعد از آن اینکلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و بروایتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اینکلمه را مقرر داشت و مالك بن انس در موطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد برای نماز صبح عمر در خواب بود گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و حکم داد این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کنند و هم در ینسال نخستین هجرت در بیرون مدینه گرگی بمیان گله (ای) در آمد و گوسفندی بر بود و راعی بدوید و گوسفند را باز گرفت گرگ بر سر تلی بر آمد و دم خویش را درمیان هر دو ران نهاده بنشست و بزبان فصیح گفت رزقی که خدای مرا داده بود از من گرفتی راعی در عجب شد و گفت سوگند باخدای که چنین روز ندیدم که گرگ سخن کند گرگ گفت از این عجیبتر آنست که مردی در مدینه میان نخلستان و سنگستان جای کرده و خبر میدهد از گذشته و آینده راعی مردی از یهود بود چون این سخن بشنید گوسفندان را بگذاشت و بنزدیك رسول خدای آمد و این قصه بگفت آنحضرت فرمود این علامتی است از علامتهای قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خویش بیرون شود و هنوز باز نشده باشد که نعلین و تازیانهٔ او و یرا خبر دهند از آنچه در خانهٔ او کرده باشند و هم در ینسال نخستین هجرت در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باز نمودند که جماعت یهود روز عاشورا را روزه گیرند از بهر آنکه خدای فرعونیانرا در ین روز غرقه موج بلا گذاشت و موسی (ع) بشکرانه روزه بداشت آنحضرت فرمود: (نحن احق و اولی باحیاء سنة اخی موسی منکم) پس آنروز را روزه داشت و فرمود تا اصحاب روزه گیرند و چون روزهٔ شهر رمضان فرض شد آنمبالغت در حکم عاشورا نماند و علمای عامه هم اکنون روزهٔ عاشورا را سنت دانند و از پیغمبر روایت کنند که فرمود خداوند باری گناه یکساله را بر روزهٔ اینروز معفو دارد و گویند مستحب است روز تاسع را با عاشورا یار کنند زیرا که پیغمبر در آخر عمر خویش فرمود که اگر بسال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت و در آنسال رحلت فرمود و حکمت روزهٔ تاسع برای آنست که با یهود مشابه نبود چه ایشان زیاده از یکروز عاشورا روزه نگیرند و علمای شیعه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرموده روزهٔ عاشورا سنت بود تا آنگاه که روزهٔ رمضان فرض شد پس عاشورا متروك گشت.

وهم دراینسال نخستین هجرت رسول‌خدای برقبر براء بن معرور باجماعتی ازصحابه نماز گذاشت وفرمود اللهم اغفرله وارحمه وارض عنه وقدفعلت واویکماه قبل‌از ورود آنحضرت بمدینه ازجهان برفت واواول کس است ازنقبا که وفات یافت و اول نمازاست که برمیت گذاشته شدو پس‌ازوهم دراینسال اسعدبن زراره که یکی ازنقبای انصار بود وداع جهان گفت ودربقیع مدفون گشت ومهاجر گویند اول کس عثمان بن مطغون بود که دربقیع مدفون گشت .

بالجمله چون اسعدبن زرارة ازجهان برفت بنوالنجار نزدرسول خدای آمدند که نقیب‌ما ازجهان برفت از بهرما نقیبی نصب فرمای فرمود انانقیبکم من نقیب‌شمایم .

وهم درینسال عثمان‌بن مطغون ازجهان برفت واورضیع رسول خدای بود بروایتی سی‌ماه بعداز هجرت وفات‌یافت وبعدازوفات پیغمبر روی اوراببوسید واشکش برچهرهٔ عثمان‌جاری گشت وتواندبودکه اول کس ازمهاجرین عثمان‌بودکه دربقیع‌مدفون‌گشت وازانصار اول‌کس اسعدبن‌زرارة باشدکه قبرش دربقیع بود وهم درینسال هجرت کلثوم بن الهدم بن امرء القیس از آن پس که مسلمانی گرفت وفات یافت و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی درینسال بمرد وهم درینسال ولید بن مغیره راه عدم سپرد و ولیدرا عدل قریش میگفتند از بهر آنکه جمیع قریش یکنوبت خانه مکه را میپوشیدند و یکنوبت ولیدمیپوشید .

بالجمله درهنگام نزع ولیدبن‌مغیره بشدت میگریست ابوجهل گفت ایعم چندین چه جزع میکنی سوگندیادکرد که جزع من ازبیم موت نیست بلکه از آن میترسم که‌دین ابن ابی کبشه درمکه گسترده‌شود: ابوسفیان گفت مترس من ضامنم که‌دین اورانگذارم شایع گرددو آنحضرت راازاین روی ابن ابی کبشه گفتند که آمنه مادراودختروهب‌بن عبدمناف بودمادروهب‌عمره‌بنت وجربن غالب بودو کنیت وجرابوکبشه بودواودربت‌پرستی باقریش مخالفت کردوشعرای شامی راپرستش نمودوچون پیغمبر صلی الله علیه وآله درپرستش اصنام نیز مخالف قریش بوداورا ابن ابی کبشه گفتندوا شعاراین آیه کریمه «انه هورب الشعری» بدانست که‌رسول‌خدای اگرچه درنفی عبادت بتان باابن ابی کبشه موافقت داردامادربوبیت شعرای نیز بااومخالفت کندوهم درینسال عبدالله بن زبیر متولدشدومسلمانان ازولادت اوشاد شدند چه‌یهود گفته بودندمااسحر کرده‌ایم که ازمسلمانان فرزند نیاید وبروایتی میلادنعمان بن بشروولادت زیادبن سمیه درین‌سال بود وذکراحوال ایشان درجای خودمذکور خواهدشد وهم درینسال نخستین هجرت چون اسلام‌زاقوتی بادید شدجهودان ازپیغمبر صلی الله علیه وآله هراسناك شدند بزرگان ایشان ازبهرمصالحه بحضرت پیغمبر آمدندازقبیلهٔ بنی قریظه کعب‌بن اسد وازقبیلهٔ بنی‌نضیرحی‌بن‌اخطب وازقبیلهٔ بنی‌قنیقاع مخریق لسان قوم‌شدند وعرض‌کردند یامحمد مارابچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان‌لااله‌الاالله‌وان محمدارسول‌الله منم آنکه‌درتوریة‌صفت من خوانده‌اید ودانسته‌اید وعلمای‌شما خبرداده‌اند وعالمی ازشماگفت من ازخمروخمیردست بداشتم و بدان‌شدت وصعوبت نزدیك‌شدم کـه دراین بلداست از بهر آنکه هجرت آخرین وبهترین پیغمبران بدینجا باشد واو برحمار برنشیند وگلیم پوشد ودردوچشم اوسرخی بوددر میان هردوکتف خاتم نبوت داردشمشیر خودرا بردوش نهدوباك‌ندارد خندان‌وکشنده بود فرمان اوبدانجا رسدکه اسب وشترنرسد بدینگونه لختی ازصفات خویش‌که علمای ایشان اخبارکرده بودند برشمردعرض کـردند هنوز اینسخن برما روشن نیست اگرخواهی ماباتوکاربمصالحه ومداهنه کنیم که نه‌ترا واصحاب‌تراهانت رسانیم ونه‌اعانت کنیم تاآنگاه‌که‌امر تومکشوف شود چون‌صدق آن معلوم گردد بتوایمان آوریم پیغمبر صلی الله علیه وآله ملتمس ایشان‌را مقبول داشت وخطی نوشتندکه اگر یهود جز این کنند ودرپنهان و آشکار بادشمنان آنحضرت یارشوند زن‌وفرزند وجان ومال آنجماعت بهدر باشد وبقوم خودبازگشتند کعب‌بن‌اسدبجای‌خودبنشست‌ولب فروبست اماحی‌بن اخطب بابنی نضیرگفت این‌همان پیغمبراست که‌در کتب خوانده‌ایم وازعلما شنیده‌ایم لکن من‌همیشه بااودشمن خواهم بود زیراکه رضانمیشوم که نبوت ورسالت ازخاندان اسحق علیه السلام بیرون شود وبدودمان اسمعیل علیه السلام درآید ومخریق که‌ازجملهٔ صنادید یهود و اموال واثقالش افزون بود باقوم خودگفت این‌همان پیغمبر مرسل‌است که دانسته‌ایدخویشتن‌رابابلاومحن نیندازید اگررضا دهید بااوایمان آوریم وفضیلت

توریة وقرآن باهم دریابیم قوم راضی نشدند وسخن اوراوقعی ننهادند .

ذکر وزارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اگرهمه ملایك بتمامت، عنصر آبرا مداد کنند وبراوراق افلاك بنگارند وابدالآباد امدادمداد وتجدید ورق فرمایند بنهایت نتوانند برد وکماهی نتوانندیافت زیراکه اینجمله طفیل خلقت وترشحات وجود اویند ذرات رادرمیدان خورشید مجال نیفتد ومحاط راادراك محیط محال باشد بلکه این آفرینش چندانکه قبض وبسط کنند وفرازوفرودشوند حاملان بذل اویندنه حاویان فضل او . این بندهٔ نیازمند باندازهٔ موریکه قرن او بترشح دریای محیط آلایشی گیرد بعضی ازفضایل آن حضرت رادرذیل اخبار رسول صلی الله علیه و آله نگارداده وبعضی راانشاالله مینگارد چون در فهرست اسامی وزرانام مبارك علی علیه السلام را بوزارت رسول خدافاتحه فهرست نمود باین معنی اشارتی میکندکه ترتیب فهرست را تعطیلی نرود .

ظهور اسلام سامری درمملکت یلیسار ازممالك هندوستان درسال هجرت رسول خدای بود

درجلد دویم ناسخ التواریخ حدود ممالك هندوستان وشمار مردم آن اراضی بازنموده شد وقصهٔ سلاطین آنملك و ذکرعقاید مردم آنمملکت بشرح رفت ونگارش یافت که بعد از ظهور اسلام تازمان سلطان محمود غزنوی هیچ پادشاهی درممالك هندوستان یکتنه حکمرانی نکرد بلکه کار بملوك طوایف میرفت ورایان وراجگان در هرمملکتی جداگانه حکومتی داشتند ازجمله درمملکت یلیسارمردی که اورا سامری مینامیدند پادشاهی داشت یکشب چنان دیدکه ماه از آسمان بزیر آمد دونیمه گشت وبعداززمانی باز جائی شداینحدیث شگفت سخت بعجب رفت وازهرکس پرسش کرد فتح بابی نشد یکسال کم وبیش درکشف این امررنجهمی بردو سفرا باطراف جهان رسول ساخت تامعلوم داشت که هم درآنشب رسول خدای شق القمر فرموده سامری چون این بدانست ایمان آورد ومسلمانی گرفت وازپس اوفرزندان اوبدین مبارکی نام خود راسامری مینهادند و دریلیسار سلطنت میکردند وهمه مسلمانی داشتند دویست سال روزگار ایشان بدینگونه میرفت آنگاه ازمسلمانی بگشتند ومرتدشدند همچنانکه درجای خودمرقوم خواهد شدانشاالله تعالی .

ظهورحارث بن کلده ازاطبای عرب درسال اول تاریخ هجری

حارث بن کلده بن عمروبن ابی علاج بن سلمه بن عبدالعزی بن عنزبن عوف بن قسی الثقفی الطایفی ازآغازندگانی درتحصیل علوم خاصه حکمت طبیعی وعلم طب رغبتی تمام داشت لاجرم ازاراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده در خدمت اطبای حاذق کمرطلب وتعب برمیان بربست وازمیامن بخت مکانتی بسزاداشت برزیادت ازفنون طبابت درعلوم موسیقی نیز مهارتی بدست کرده وعودرا نیکوبنواخت آنگاه مراجعت بوطن کردودرمعالجت مرضی هنری بکمال بنمود و نامبردارگشت وقتی چنان اتفاق افتادکه سعدبن ابی وقاص مریض شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود (فقال ادعوالهالحارث بن کلدة فانه رجل متطبب) یعنی حارث راحاضر کنیدکه مردی طبیب است اورا حاضر کردند عرض کرد باکی نیست وفرمان داد تامقداری ازتمرعجوه وشربه [ای]ازشیر بیاوردند وطبخ داده مکرر بدو خورانیدند ودرزمان بهبودی یافت گویند حارث بن کلده بدین اسلام سردر نیاورد وازبرای نشیمن خویش منضاتی کرده بودکه هرگز آفتاب برآن تابش نداشت گفتند این ازبهرچه کردی (فقال الشمس تنفل الریح وتبلی الثوب وتخرج الداءالدفین یعنی ظل شمس جامه راکهنه وبالی کندودردهاکه درابدان کمون دارد جنبش دهد وبرآورد وحارث راکنیزکی بودکه سمیه نام داشت وبااوبشرط زناشوئی هم بسترمیگشت وآتش شوق سمیه راصدتن مانند حارث کافی نبود لاجرم سربفحشا برآورد وازحارث کناری

گرفت ودرمیان زناکاران صاحب لواگشت این همان سمیه است که زیاد بن ابیه (۱) ازوی متولد شدوچون پدر او معلوم نبود اورا زیاد بن ابیه وگاهی زیاد بن سمیه گفتند چنانکه انشاالله شرح حالش درجای خود مسطور خواهد گشت .

بالجمله چون حارث سمیه راز خود دور کرد فارعه دختر همام بن عروه ثقفی رابشرط زنی بسرای آورد و روزی چند باا و بودچنان افتاد که صبحگاهی برفارعه در آمد ونگریست که خلال میکند بی توانی اورا طلاق گفت فارعه گفت این ازبهرچه کردی (فقال دخلت علیك فی السحر فوجدتك تتخللین فان کنت بادرت الغذاء فانت شرهة وان کنت بت والطعام بین اسنانك فانت قذرة قالت کل ذلك لم یکن ولکننی تخللت من شظایا السواك) گفت اگر این خلال ازبهر غذائیست که هم اکنون خورده وحال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است عجب حریص وشکمخواره بوده واگر ازبهر غذائیست که دوش خورده واز نظافت بعید افتاده وسخت پلید بوده فارعه گفت نه چنین است بلکه مسواك زده ام واین خلال ازبهر دفع خارهای مسواك است وفارعه ازپس حارث بنکاح یوسف بن ابی عقیل الثقفی درآمدوحجاج ازوی متولد گشت چنانکه درجای خود مذکور میشود گویند وقتی عمر بن الخطاب حارث بن کلده راخطاب کرد (سئله ماالدواء فقال الازم یعنی الحمیة) کنایت از آنکه پرهیز کردن ازاغذیه غلیظه دواء نافع است چنان افتاد که درزمان جاهلیت حارث بن کلده آهنگ حضرت نوشیروان کردو حاضر درگاه شده اجازت تقبل آستان یافت ودرپیشگاه پادشاه عجم ایستاده شده کسری گفت کیستی واز کجائی عرض کرد اینك حارث بن کلده مردی متطبب ازرجال عربم نوشیروان گفت باکثرت جهل وقلت عقل وسوءاغذیه عرب طبیب چه میکند (قال ایها الملك اذا کانت هذه صفتهـا کانت احوج الی من یصلح جهلها ویقیم عوجها ویسوس ابدانها ویعدل امشاجها فان العاقل یعرف ذلك من نفسه ویمیز موضع دائه ویحترز عن الا دواء کلها بحسن سیاسته لنفسه) حارث گفت اگر خوی مردم عرب اینست برزیادت محتاج طبیب اندزیراکه مردم دانا خوداصلاح امرخویش تواند کرد (قال کسری فکیف تعرف ماتورده علیها ولوعرفت الحکم لم تنسب الی الجهل قال الحارث الطفل یناغی فیداوی و الحیة تزقی فتحاوی ثم قال ایها الملك العقل من قسم الله تعالی قسمه بین عباده کقسمة الرزق فیهم فکل من قسمه اصاب فمنهم مثرومعدم وجاهل وعائم وعاجزوحاذم ذلك تقدیر العزیز العلیم) نوشیروان راحصافت عقل وطلاقت لسان اوبعجب آوردو گفت ازاخلاق عرب ومخایل ایشان چه دیده [ای] وکدام صفت وشیمت راپسندیده [ای] (قال الحارث ایها الملك لها انفس سخیة وقلوب جریة والسنة فصیحة واحساب صحیحة یمرق من افواههم الکلام مروق السهم من نبعة الرامی اعذب من هواء الربیع والین من السلسبیل المعین یطعمون الطعام فی الجدب ویضربون الهام فی الحرب لایرام عزهم ولایضام جارهم ولایستباح حریمهم ولایضل کریمهم لایقرون بفضل للانام الاللملك الهمام الذی لایقاس به احد ولایوازنه سوقة ولاملك) چون نوشیروان این سخنان استوارو کلمات محکم ازپسر کلده بشنید لختی باجلیسان ازاصابت رأی وحصافت عقل اوسخن کردواورا بستود وفرمان کرد تاازپای بنشست وپرسش فرمود که اصل طب چیست (قال الازم قال فما الازم قال ضبط الشفتین والرفق بالیدین) کنایت از آنکه برای حفظ صحت ازاغذیه ناگوارو بسیار خواری پرهیز باید جست نوشیروان فرمود نیکو گفتی (فما الداء الدوی قال ادخال الطعام علی الطعام هو الذی یهلك البریة ویفنی السباع فی جوف البریة) خلاصهٔ سخن آنست که غذا برزبرغذاخوردن بی آنکه غذای پیشین از معده گذشته بود مورث هلاکت انسان و دیگر جانورانست هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت (فما العلة التی تصطلم منها الادواء قال التخمة ان بقیت فی الجوف قتلت و ان تحللت اسقمت یعنی از تخمه وآن گونه خورش که مورث تخمه شود خویشتن دارباش که اگرعلت دمار نشود بیمار کندهم کسری بپرسید که ازبهر حجامت چه وقت نیکوتراست (تلك فی نقصان الهلال وفی یوم صحو لاغیم فیه والنفس طیبة والعروق ساکنة لسرور یفاجئك وهم یباعدك) یعنی درنیمهٔ واپسین شهور آنروز که آفتاب راحجاب نبود ونفس حیوانی راآسایشی و آرامشی بوددیگر باره کسری میگوید (فماتقول فی دخول الحمام قال لاتدخله شبعان و لاتغش اهلك سکران و لاتقم باللیل عریانا و لاتقعد علی الطعام غضبان وارفق بنفسك یکن ارخی لبالك و قلل من طعمك یکن اهنی لنومك) میگوید باشکم

۱ ـ چون پدرش معلوم نبودو ظاهر نشد گاهی بنام مادر وگاهی زیاد بن ابی میگفتند یعنی پسر پدرش.

آکنده‌ازحمام پرهیز وهنگام مستی بازنان درمیامیز ونیم شبان برهنه برپای مشو واز بهرخورش غضبان ازپای منشین چه هر که راحت قلب جوید بانفس مدارا کند وقلت اکل خود را گوارا فرماید (قال فما تقول فی الدواء قال مالزمتك الصحة فاجتنبه فان هاج داء فاحسمه بمایردعه قبل استحکامه فان البدن بمنزلة الارض ان اصلحتها عمرت وان ترکتها خربت) میگوید هنگام صحت دست بدوا فرازمکن ومرض را از آن پیش که استوار شود بادوایش دفع میده چه بدن مانند ارض است که بدست تعمیر بیابد وبترك تدبیر ویران گردد آنگاه درصفت شراب بعرض رسانید (قال اطیبه اهناه وارقه امرءه اعذبه اشهاه لاتشربه صرفاً فیورثك صداعاً ویثیر علیك من الادواء انواعا) میگوید خمر صافی وعذب بیاشام وبآب وباگلاب سورت وحدت آنرا درهم شکن چه اینگونه شراب رامقتول خوانند وملایم بدن دانند واگرنه خمر صرف مورث خمار شود وحاجت بمعالجت افتد درصفت گوشت گوید (الضان الفتی افضل والقدید المالح مهلك للاکل واجتنب لحم) الجزور والبقر یعنی میش جوان را گوشت نیکوتر از دیگری لحوم است وگوشت کهنهٔ شور کشنده وگوشت شتر وگاو ناگوار است ودرصفت فواکه ورياحين گويد (قال کلها فی اقبالها وحین اوانها واترکها اذا ادمرت وولت وانقضی زمانها وافضل الفواکه الرمان والاترج وافضل الریاحین الورد والبنفسج وافضل البقول الهندباء والحس) میگوید میوه‌ها را آنوقت که براشجار بکمال میرسد وهنگام اجتنای آنست باید خورد وبهترین میوه‌ها نارو ترنج است وبهترین ریاحین گل سوری وبنفشه است ونیکوترین بقولات کاسنی وکاهوست دیگربار کسری ازشرب آب پرسش فرمود قال هوحیوة البدن وبه قوامه ینفع ماشرب منه بقدر وشربه بعدالنوم ضرار فضله امراه وارقه اصفاه ومن عظام انهار البارد الزلال لا یختلط بماء الاجام والا کام ویتسلسل عن الرضراض وعظام الحصی فی البقاع قال فما طعمه قال لا یوصف له طعم الا انه مشتق من الحیواة قال فما لونه قال اشتبه علی الابصار لونه لانه یحکی لون کل شیء یکون فیه) میگوید آب حیات بدن وقوام بدنست چون شرب آن بهنگام واندازه وشرب آب بعد ازخواب زیان کند وبهترین آبها صافی تر آنست که از بیشها ودرختانها عبور نکند بلکه همه جا باسنگپاره هامصادمه کرده باشد وآب راطعمی ورنگی نباشد چه اگر در آب رنگی بینی لون اشیائی است که بعکوس یا باجسام بآب افتد

آنگاه نوشیروان گفت (اخبرنی عن اصل الانسان ماهو قال اصله من حیث شرب الماء قال فما هذا النور الذی فی العینین قال مرکب من ثلثة اشیاء فالبیاض شحمة والسواد ماء والناظر ریح) خبرده مرا ازحقیقت انسان واین بینائی دیدگان گفت سرشت انسان از آبخورش ونطفهٔ اوست وچشم مرکب است از سفیدی که پیهٔ است وسیاهی که آبیست که بینشی او باداست اینوقت کسری ازجبلت جسم وطبع بدن سئوال کرد

قال علی اربع طبایع المرة السوداء وهی باردة یابسة والمرة الصفراء وهی حارة یابسة والدم وهو حار رطب والبلغم وهو بارد رطب قال فلم لم یکن من طبع واحد قال لوخلق من طبع واحد لم یأکل ولم یشرب ولم یمرض ولم یهلك قال فلو کان من طبعین قال لم یجز لانهما ضدان یقتتلان قال فمن ثلثة قال لم یصلح موافقان ومخالف فالاربع هو الاعتدال والقیام قال فاجمل لی الحار والبارد فی احرف جامعة قال کل حلو حار وکل حامض بارد وکل حریف حار وکل مر معتدل وفی المز حار وبارد قال فما افضل ماعولج به المرة الصفراء قال کل بارد لین قال المرة السوداء قال کل حار لین قال والبلغم قال کل حار یابس قال والدم قال اخراجه اذازاد وتطفیته اذا سخن بالاشیاء الباردة الیابسة) خلاصه معنی آنست که میگوید انسانرا طبایع چهارگانه است مزاج سوداء سرد وخشك وصفرا گرم وخشك وخون گرم وتر وبلغم سرد وتر است واگر ازطبع واحد بود قابل اکل وشرب ومرض وموت نمیگشت واگر از دو طبع بود اجتماع ضد آن باهم راست نیامد واگر ازسه طبع بود دو موافق بریك مخالف چیره میگشت پس طبایع چهارگانه را ازبهر ثبات اعتدالی باشد وبایددانست که هرشیرینی گرم است وهر ترشی سرد است وآنچه زبان را از حدت بگزد حار باشد وآنچه میان ترشی وشیرینی است معتدل خوانند چه این چنین چیز از حار وبارد مرکب است وحدت صفرا را باملین سرد باید شکست وسورت سودا را باملین گرم بایدچاره کرد چنانکه دفع بلغم را باگرم وخشك کنند اما خون اگر فزونی کند بیرون کنند واگرنه سخونت آنرا باچیزهای سرد وخشك فرونشانند آنگاه کسری دفع ریاح ضاره استعلاج

کرد «قال بالحقن اللينة والادهان الحارة اللينة قال افتامر بالحقنة قال نعم قرأت فى كتب بعض الحكماء ان الحقنة تنقى الجوف و تكسح الادواء عنه والعجب لمن احتقن كيف يهرم اويعدم الولد وان الجهل كل الجهل من اكل ماقدعرف مضرته ويؤثر شهوته على راحة بدنه» گفت دفع رياح رابحقنه واستعمال روغنهاى خارملين بايدكرد همانا ازكتب حكما خوانده‌ام كه حقنه درون راپاك كند ودردها راپاك بربد ومراعجب مى آيد يااز كسى كه حقنه كند وازپس آن پير وعقيم شود وجهل بزرگ است كه كس ازاكل چيزى كه مضرداند دست بازنگيرد وشكمخوارگى را برسلامت گزيند ديگر باره كسرى بسخن در آمد « قال فماالحمية قال الاختصار فى كل شىء فان الاكل فوق المقدار يضيق على الروح ساحتها ويسدمسامها» كسرى از قانون اكل و پرهيز پرسش كرد گفت بسيار خوارى جان را بستوه آورد پس بايد چنان خوردكه حملى و نقلى عايد معده نشود واينهنگام نوشيروان ازمعاشرت زنان ومضاجعت باايشان سؤال كرد «قال كثرة غشيانهن ودى واياك واتيان العجوز فانها كالشن البالى تجذب قوتك وتسقم بدنك ماءها سم قاتل ونفسها موت عاجل تأخذ منك الكل ولاتعطيك البعض والشابة ماءها عذب زلال وعناقها غنج ودلال فوها بارد وريحها طيب وهنها ضيق تزيدك قوة الى قوتك ونشاطاً الى نشاطك» ميگويد با زنان بسيار آميختن نيكو نباشد واززنان پير بپرهيزيدكه توانائى بيرد ورنجورى آورد مضاجعت اورا بامرگ مواضعتى است ونفس اورا بانفس مخاصمتى متاع بهى وبها ببرد وبهاندهد لكن جوانان كه گواراتر از آب زلال ودلاتراز عنج ودلال اند دهان شكرين دارند وبوى مشكين توانائى رادوچندان كنند ونشاطرا دوبرابر بميزان آرند نوشيروان چون اين بشنيد «قال فايهن القلب اليها اميل والعين برؤيتها اقر» گفت كداميك ازين جمله دل رافريبنده‌تر وچشم بديدارش روشن‌تراست «قال المديدة القامة العظيمة الهامة واسعة الجبين قناء العرنين لعساء صافية الخدوافية القد عريضة الصدر ملتحته النحر مقرونة الحاجبين ناهدة الثديين لطيفة الحضر والقدمين بيضاء فرعاء جعدة غضة بضة تخالها فى الظلمة بدراً ازهراً تبسم عن اقحوان عن مبسم كالارجوان كانها بيضة مكنونة الين من الزبد واحلى من الشهد وانزه من الفردوس والخلد وازكى ريحاً من الياسمين والورد تفرح بقربها وتسرك الخلوة معها» خلاصهٔ سخن آنست كه ميگويد آن زن كه تمام خلقت وگشاده پيشانى وبرجسته بينى و فروزنده خد فرازنده قدا فرخنا صدر انگينه بحرپيوسته ابروان نورسته پستان نازك ميان درخشنده‌رو پيچيده‌مو تازه‌دطرى زيبا وچون ديدار نمايد ماه‌راماند درشبان تاريك وچون بخندد ارغوان‌را ماند ازلبان باريك گويا بيضه‌ايست چون كف نرم ولطيف وچون شكرشيرين وشريف پاكيزه‌تراز بهشت وخوشبوتراز رياحين ارديبهشت قرب اوقربت سرورو بجهت است وخلوت بااوهمه‌سوروسلوت است كسرى ازين سخنان چندان بخنديدكه هردو كتف او بجنبش آمد وگفت چه‌هنگام مصاحبت وملاعبت بازنان نيكوتراست «قال عندادبار الليل يكون الجوف اخلى والنفس اهدى والقلب اشهى والرعم ادفى فان اردت الاستمراح بهانهاراً تقرعينيك فى جمال وجهها ويجتبى فوك من ثمرات حسنها ويعى سمعك من حلاوة لفظها وتسكن الجوارح كلها اليها قال كسرى لله درك من اعرابى لقداعطيت علماً وحصلت فطنة وفهما» گفت چون نيمه‌ازشب بگذرد ومعده سبك گردد ونفس راسكونى فراگيرد وقلب برغبت آيد ورحم گرم شود واگرخواهى نيزتوانى خاطرخويش بوصال دوست گلشن كنى و ديده رابديدار اوروشن سازى وبالب اخذ ثمرات حسن اوفرمائى وگوش‌را بجواهر الفاظش گرانبار آرى تاهمه تن در مواصلتش آسايش وآرامش گيرد كسرى گفت خداوند خيرده‌اد مانند تواعرابى راكه داناى فضل ودانش ودارای علم‌وبينشى وفرمان كرد تاعطاياى طلبش باجمال بذل وجود گرانبارساختند وكلماتش رااز بهرتذكره خاطرنگار دادند وازجملهٔ مصنفات حارث كه آنرا كتاب المحاورة فى الطب مينامند كتابيست كه مقالات اورا باكسرى مرتب داشته‌اند وهم ازكلمات حارث بن كلده است كه ميگويد «اربعة اشياء تهدم البدن الغشيان على البطنة ودخول الحمام على الامتلاء واكل القديد ومجامعة العجوز» يعنى چهار چيزاست كه بدن‌را فاسدكند مضاجعت بازنان باشكم آكنده و دخول حمام باامتلاى معده واكل لحوم كهنه خوشيده وجماع باپيره‌زن فرتوت گويند وقتى حارث بن كلده رامرگ فرارسيد «اجتمع اليه الناس فقالوا مرنا بامرننتهى اليه من بعدك» مردم براوگرد آمدند و گفتند مارا پندى گوى كه از آن بيرون نشويم «فقالوا لا تتزوجوا الاشابة من النساء ولا

تأکلوا الفاکهة الا اوان نضجها ولایتعالجن منکم احد اذا احتمل فی بدنه الداء وعلیکم بالنورة فی کل شهر فانها مذیبة للبلغم مهلکة لمرته منبتة للحم واذا تعدی احدکم فلینم علی اثر غذائه واذاتعشی فلیخط اربعین خطوة» گفت کس را بزنی مگیرید جز اینکه جوان باشد وازمیوها مخورید. جز اینکه هنگام رسیدن آن بود وبی آنکه دردی عارض شود ازپی دوا مشوید ودرهر ماه نوره بکار برید که گدازنده بلغم وکشنده آنست وگوشت را برویاند وبعداز غذا خواب سودمند بود وچون ازاکل وشرب شبانه کرانه جستی چهل گام طی مسافت میکن وهم ازکلمات اوست (دافع بالدواء ماوجدت مدفعاً ولاتشربه الا عن ضرورة فانه لایصلح شیأ الاافسد مثله) میگوید دردرابدوا دفع کن آنگاه که دردی باشد وبی ضرورت دوا میاشام که مورث فساد بدن خواهدشد واین قصه نیزدرفن طبابت برحذاقت حارث بن کلده دلالتی تمام دارد همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعدازمراجعت رسول خدای ازطایف مسلمانی گرفتند یکتن ازایشان ازقبیلهٔ بنی کنه زنی بنکاح بست واین هنگام سفری ازبهراو واجب افتاد پس تعهد امورزن را ببرادر گذاشت وبار بست یکروزچشم برادرش بی آنکه قصدی کند برچهرهٔ آنزن افتاد وچون اورا جمالی بود دل وی شیفتهٔ جمال اوشد وهرروز عشقش فزونی گرفت وصبرش اندك گشت چندانکه نیروی قعود وقیام ازوی برفت چون شوهرزن ازسفرباز آمد وبرادررا بدان رنج ومحن دید پرسش کرد که تراچه رسیده گفت جزضعف وفتور مرضی درخود ندانم درحال کس بفرستاد حارث بن کلده را حاضرساخت حارث مرضی دروی نیافت لکن درجواب وسؤال چشمهای اورا شرمگین ومحتجب دانست تفرس فرمود که ازاصابت عشق لطمتی خورده فرمان کردتا جامی ازشراب که حتاك حیا وحجاب است بیاوردند وپاره‌ای ازنان تریدکرده بدوخورانید وهم حکم دادتا ازپس آن نیز مشربه‌ای ازشراب بیاشامید تالختی نیرویافت وسربرآورد واین شعرانشادکرد:

الارفقاً الارفقاً قلیلاما اکوننه ... المابی علی الابیات بالحیف تزرهنه

غزالا مارأیت الیوم فی دوربنی کنه ... غزال احور العینین فی منطقة غنه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد خواست تاحشمت آزرم یکباره فروگذارد لختی دیگرش خمرخورانید تاحجاب حیا بردرانیدواینشعرقرائت کرد.

ایهاالجیرة اسلموا وقفوا کی تکلموا ... و تقصو اللبانة و تحنوا و تنعموا

خرجت مزنة من البحرریاً یحتحم ... هی ما کنتی و تزعم انی لهاحم

اینوقت شوهر زن عشق برادر را باضجیع خود بدانست گفت ای برادر غمگین مباش من ویرا طلاق گویم تو اورا تزویج کن (هی طالق ثلثافتزوجها) گفت من هرگز این کار نکنم و بشرط زنا شوئی بدیدار او نظاره نیفکنم (هی طالق یوم ازوجها) من آنروز که ویرا تزویج کنم طلاق گفته‌ام این بگفت واندك نیروئی بدست کرده سر در بیابان نهاد ودیگر کس نشان اونیافت او را مردم طایف فقیدثقیف نام کردند (واتیه من فقید ثقیف) درمیان عرب مثل شد وشوهرزن نیزدرغم برادر پس از روزی چند مریض گشت و از جهان فانی درگذشت گویند حارث بن کلده تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت.

یکروز چنان افتادکه ماری بروی ظاهر گشت گفت ممکن است که مردعالم به نیروی فضل وقوت نفس کار بریاق کند وسم افاعی دروی کارگر نشود گفتند یااباوایل اگرچنین است که گوئی تونیز مردحکیمی دست فرازکن واین ماررا مأخوذ دار حارث را نخوت دانش بجنبش آورد ودست بسوی مارفرا بردمار اورا مجال اخذ نگذاشت در زمانش بگزید چنانکه بپشت افتاد وجان بداد ودیگراز احوالات حارث بن کلده احتجاجی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده است وآنقصه در ذیل معجزات علی مسطورمیشود.

جلوس آذرولاش درمملکت طبرستان هم درسال اول هجرت رسول خدا بود

چنان صواب مینماید که درذیل قصهٔ ملوك مازندران بعضی ازبلاد وامصارآن مملکت را شناخته داریم همانا لفظ مازبمعنی چین وشکنج است چنانکه منوچهری گوید.

بر آمد ز کوه ابر مازندران — چه‌مار شکنجی و مازندران

واین کوه که ازگیلان بجاجرم میگذرد ازبهر آن پیچ وتاب که درین کوه است درپیشین زمان مازنامیده شد واین آبادانیها که ازپس کوه مارواقعست اندرمازاست ازاین روی این آبادانیهارامازندران ومازندرگفتند یعنی اندرماز واینجمله راطبرستان گویند واعظم شهرهائی که درجبال طبرستان بوده رویان نام دارد وعمارت این شهرها ملك الملوك عجم منوچهر کرده واعظم شهرهائیکه دردشت بوده آمل استواین شهررا فیروزکه ازجملهٔ سلاطین ساسانیانست بنیان فرموده ازبهر آنکه ازفرزندان اشتادکه اینك اشنادرستاق بنام اوست دختری نیکوجمال که آمله نام داشت ضجیع فیروز گشت و در حضرت شهریار پسندیده افتاد واین شهررا پادشاه بنام وی ساخت اماشهرساری چنان بود که نخست ازپس آنکه سلم وتور مقتول گشت وفریدون نیزوداع جهان گفت منوچهر بفرمود تاسرسلم وتوررا درپهلوی فریدون بخاك سپردند وسه گنبد برفرازخاك ایشان راست کرد این ببود تامنوچهر ازافراسیاب بگریخت وبقریه چلندر آمد ومابین قریه ونوشه ده وقریه کنس راخندقی کرد که تاکنون نشان آن کنده پدیداراست وزنان خودرا بقریهٔ ماهیر که بقریه مورمعروف استجای دادوخزانهٔ خودرا بغاری که اکنون بدرمنوچهر خوانده میشود ذخیره نهاد واینوقت شهررویانرابنیان فرمود دوازده سال درین تنگنای باافراسیاب رزم دادچنانکه درمجلد اول ازکتاب اول مسطور گشت .

بعدازآنکه آنروزگارها سپری شد درزمان اصفهبد فرخخان بزرگ که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد یکی ازبزرگان درگاه راکه بابو نام داشت بفرستاد تاشهر ساری رابنیان کرد ودرزمان خلافت هرون بدست یحیی بن یحیی ومازیاربن قارن مسجد جامع آنشهر بانجام رفت ودرعهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبد که منوچهر کرده بود فتوری پدیدشد آن محال رابفرزند خود سارویه تفویض فرمود وفرمان کرد تادر تعمیرشهر وتشیید بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند چون سارویه این کار بپایان برد آنشهررا بنام وی ساری خواندند دیگر رستمدار است که آنرا رستم مازندرانی که تاج الملوکش خوانند آبادان کرد و بنام او خوانده شده چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم میشود دیگر کوه قارنست شرح حال سوخرا که بوذرجمهر یکی ازفرزندان اوست درجلد دوم ناسخ التواریخ بشرح رفت قارن نیزیکی از فرزندان سوخراست که بفرمودهٔ نوشیروان بجبل قارن آمد واو را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه بنام اوخوانده شد دیگر گرگانست که درحد طبرستان وخراسانست واین شهررا گرگین میلاد بساخت وطول وعرض آنرا چهار فرسخ نهاد وراعیان واستربانان خودرا دراراضی استراباد جای داد تااسب واستر درآنجابدارند چون روزگاری براین برآمد پادشاه عجم اورا بدارالملك فارس طلب داشت واورا درلارسکون فرمود اولاد گرگین درآنجا بماندند وتاکنون برجایند چنانکه بشرح خواهدرفت .

بالجمله گویند استراباد جای قرق حبل گرگین است وازین استرآباد نام یافته که استران وی درآنجا بوده ودر بنیان استراباد نیزروایت دیگراست که آنرا ازین پیش مرقوم داشته ام .

مع القصه اراضی مازندرانرا ازبهر آن درختستانها سلاطین عجم برای خودمحکم دانسته اند چنانکه بعدازغلبهٔ ضحاك جماعتی ازعشیرت جمشید بمازندران گریختند ومیلاد فریدون درقریهٔ ده زرك که ازتوابع لارجان است افتاد وازآنجا اورا باراضی سوادکوه وقریهٔ شلات تحویل دادند وگاهی درتمیشه میزیست که آنرا تمیشه گوئی خوانند واکنون خرابست وگاهی درقریهٔ کوش جای کرد وکوش نام کوهی است ازاراضی کجور اکنون بازآئیم بحدیث سلاطین مازندران همانا قباد پدرنوشیروانرا دوبرادر بود که یکی بلاش نام داشت وروزگاری باقباد کار بخصومت میکرد چنانکه بشرح رفت و برادر دیگرش را جاماسب نام بودوی درعهد سلطنت قباد فرمانگذار آذر بایجان وارمنستان گشت وازوی دوپسر آمد یکی نرسی وآندیگر بهواط .

بعداز جاماسب نرسی بجای پدر نشست ومردی رزمجوی بود چنانکه اورا صاحب حروب دربند خواندند و او بفرمان

نوشیروان درحدود دربند دیواری عظیم برآورد ودرحضرت نوشیروان مبارزتها نمود واین نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت بعداز پدرزمام سلطنت بگرفت وقوتی بکمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود و آن مملکت را مسخر بداشت واز ملك زادگان گیلان دختری بگرفت واز وی پسری آورد ونام اورا جیلانشاه نهاد وچون مرگ فیروز برسید جیلانشاه پادشاهی یافت .

اونیز فرزند خودرا جیل نام نهادوازپس اوجیل بن جیلانشاه ملك یافت ودرمملکت جیل ودیلم پادشاهی کردوخواست تامملکت مازندرانرا نیزدرتحت فرمان آرد این جیل مردی حیلت گردور اندیشه بود خواست تادر وصول این آرزو کار بخونریزی کمترافتد پس از قبل خود درگیلان نایبی معتمد نصب کرد وجامهٔ خودرا دیگرگون ساخت وسلب یکتن مرد رعیت وبرزیار بپوشید وچند سر گاو ازپیش روی کرد وراه طبرستان پیش ودرمملکت طبرستان بامردم درآمیخت وباهر جمع طریق آمیزش واختلاط بگرفت وازپشت وروی کارها نیك آگاه شدمردم مازندران درآمیزش آواز طبع ارجمند و همت بلنداوخبرمیگرفتند وبعجب میرفتند که چرابا این دل دانا وضمیر روشن گاو رادوست میدارد وباگاوان انس میگیرد ازین روی اورا گاو باره لقب نهادند چه باره بمعنی دوست است یعنی گاو دوست .

درینوقت پادشاه مازندران آذرولاش بن مهربن ولاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت درپشت بفرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند چون گاو باره باصابت رأی وکفایت امرمعروف شد آذرولاش اورا طلب داشته بملازمت خود فرمان کرد وبتدبیراو نصرت همی جست ودرینوقت بجهت استیلای عرب دولت عجم فتوری داشت ترکمانان نیزاز اطراف مملکت تاختن میکردند وبیشتر اراضی خراسانرا معرض نهب وغارت میساختند آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان سفر خراسان فرمودوگاوباره نیزازملازمان رکاب بود بعدطی طریق قبهٔ آذرولاش رادرسرحد خراسان برافراختندولشگرگاهی بزرگ بساخت وازآنسوی ترکمانان انجمن شدند وسازمبارزت ومقاتلت طراز کردند روز جنگ که ازهردوسوی زمین آوردگاه تنگ افتاد ناگاه گاو باره جامهٔ جنگ دربر راست کرده بمیدان آمد واز چپ وراست تاختن نمود وچندان از یمین وشمال حمله افکند ومردومرکب بخاك انداخت که دل ترکان شکسته شدودر پایان کار ازمردانگی اوشکسته شدند وطریق هزیمت پیش داشتند ازین روی گاوباره رادرحضرت آذرولاش قربتی دیگر بدست شد ودر مملکت طبرستان نامبردار گشت ومردم راباو مهروحفاوتی استوار افتاد .

اینوقت گاوباره توقف خودرا درطبرستان سودمند ندانست زیراکه طریق غلبهٔ برمازندران رادرست کرده بودپس بنزدیك آذرولاش آمده وگفت اکنون رخصت فرمای تابجیلان روم ودرآنجا چیزی چندکه دارم بفروشم وبازن وفرزند طریق حضرت گیرم آذرولاش این سخن را ازدر صدق دانسته اورااجابت کرد وگاوباره بگیلان آمده ازگیل ودیلم لشگری درخور جنگ بساخت وآهنگ مازندران کرد ازینسوی اینخبر به آذرولاش آوردند واوسخت هراسناك گشت چه دانسته بودکه گاوباره مردی دلاور است ومردم مازندران نیز ازوی هراسی وهربی ندارند .

لاجرم صورت حالرا معروض درگاه یزدجرد که اینوقت پادشاه عجم بودداشت وبازنمود که مردی بی‌پدر ومادر از اراضی ارامنه بدین محال تاخته ومملکت گیل ودیلم رابرخود مسلم ساخته اینك آهنگ طبرستان دارد یزدگردچون سخن اوبشنید بفحص حال گاوباره برآمدومعلوم داشت که اواز اولاد جاماسب است وباسلاطین عجم بنی‌عم باشند لاجرم آذرولاش رافرمان کرد که مملکت طبرستانرا باگاوباره گذارکه ازخویشاوندان ماست خاصه اینوقت که عرب را باما مبارزتی صعب میرود وکار برما مشکل افتاده است چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد وملك برگاوباره بایستاد چنانکه درجای خود مذکور خواهدشد .

بالجمله آذرولاش در اینوقت فرمانبردار گاوباره گشت از قضا یکروز هنگام اسب تازی و گوی بازی ازاسب در افتاد وجان بداد و اندوختهٔ او بهره گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست وپنج سال بود .

جلوس کلوتر دوم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی وقصهٔ سلاطین آن محال در جلد اول ودوم ناسخ التواریخ بشرح رفت وشرح سلطنت شلپریك مرقوم شد اکنون گوئیم که چون شلپریك ازینجهان بسرای دیگر تحویل داد وفرزندش کلوتر دوم چهارماهه بودو کار ملك بدست اوراست نمیگشت لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده رأی زدند وزمام سلطنت راهم کلوتر دوم که قوتران نام داشت گذاشتند ومادر کلوتر راکه فروقوند نامیده میشد درامر سلطنت با قوتران مشارکت دادند همانا ازین پیش مرقوم داشتیم که شیر بر برادر شلپریك نقبنه فروقوند ناچیز گشت اینوقت که قوتران برادر دیگر ایشان در کار مملکت مداخلت افکند .

فروقوند در بیم شد که مبادا ازوی آسیبی بیند لاجرم از در حیله ونیرنگ باقوتران سلسله مهر وحفاوت استوار بست ومواضعه نهاد که درهیچ حال حفظ وحمایت فروقوند وفرزندش کلوتر دوم را از دست نگذارد وایشان نیز از قوتران طریق وداد واتحاد را پایمال نکنند لکن از پس چند روزی روزگار قوتران بنهایت شد و بجهان دیگر تحویل داد برادر زادهٔ او شلد بر پسر شیر بر مملکت بورقان راکه خاص قوتران بودفروگرفت وبر اراضی خویش بیفزود وقوتی بسزا یافت این هنگام کین خالهٔ خود قالسوند وپدر خود شیر بر را بیاد آورده لشگری عظیم بیاراست وبجانب فروقوند تاختن برد چون اینخبر بفروقوند آوردند ابواب خزاین اندوخته را بگشود وزر وسیم فراوان بر لشگریان بخش کرد وپسرش کلوتر دوم راکه اینوقت ده ساله بود برداشته باستقبال جنگ بیرون شد از هر دوسوی لشگر صف راست کرد وقانون حرب افروخته گشت وکار طعن وضرب روائی گرفت زمانی دیر بر نیامد که لشگر شلد شکسته شد وشلد براز میدان جنگ بهزیمت رفت واین گریختن بروی مبارك نیفتاد وازپس روزی چند روزگارش سپری شد ودستخوش هلاك ودمار گشت اورا دو پسر بود یکی را تهادوبر و آندیگر را طیاری دوم مینامیدند مملکت پدر را برادرانه قسمت کردند درین هنگام فروقوند نیز فرصت بدست کرده بعضی از اراضی ایشان را بتحت فرمان خویش آورد وازوی هولی وهربی عظیم در دلها افتاد این ببود تا اجل فروقوند نیز فرا رسید وجهان را از وجود او پرداخته ساخت مردمان از مرگ او خندان گشتند وبرنحوت (۱) که مادر طیاری و ته ادوبر بود کامروا شد وچنان پنداشت که بعداز مرگ چنان دشمنی قوی سلطنت فرزندان اورا دوامی وثباتی خواهد رفت .

بالجمله چندسال برنحوت پادشاهی فرزندان خود را استوار میداشت تا ایشان بحد رشد وبلوغ رسیدند آنگاه نخستین از صلاح وصوابدید مادر سر برتافتند ودر کار ملك تدبیرهای ناتمام بکار بردند این نیز استوار نماند درمیان هردو برادر کار بخصومت افتاد وروز تا روز این دشمنی فزونی گرفت تا آنگاه که از دوسوی لشگر کشیدند وصف قتال راست کردند آنگاه ابواب مقاتلت فراز شد ودرمیانهٔ تهآدوبر بایك پسر خود دستگیر گشت وبحکم طیاری مقتول شد بعضی گویند مادرش برنحوت نیز برقتل او اجازت راند .

طیاری چون این نصرت بدید برتنمر وتکبر بیفزود وآهنگ جنگ کلوتر دوم پیش داشت از قضا درعرض راه مرگش فرارسید وجان عزیز را بقابض ارواح تسلیم داد ولشگریان چون طیاری رادستخوش مرگ یافتند پاداش نعمت اورا گذاشته بلشگرگاه کلوتر دوم پیوستند وبرنحوت بافرزند زاده‌ها اسیر کلوتر گشت نخستین سه روز اورا بعنا و عذاب زحمت کرد آنگاه بفرمود کیسوانش را بدم اسبی حرئن (۲) بسته بتاختند تا اعضای او برسر خاروخاره پاره پاره گشت ومملکت طیاری بتمامت بتحت فرمان کلوتر آمد .

گویند هیچ امری که نکوهیده عقل وعدل است جز خون برنحوت هرگز از کلوتر دیده نشد ودرهمه کارها دین پرست

---

(۱) لنتی است از لاتین

(۲) هرون : اسب چموش وسرکش را گویند

وفقير نواز بود چهل وهشت سال دراینجهان زندگانی کرد وازین مدت پنجسال باستقلال سلطنت داشت .

ذکروقایع و آثار پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه و آله

درسال‌دوم هجرت که آنراسنة‌الامر بالقتال گویند

درسال دوم هجرت قبلهٔ مسلمانان از جانب بیت‌المقدس بسوی کعبه بگشت واین چنان بودکه بروایت علمای‌شیعی رسول خدای درمکه بسوی کعبه نمازمیگذاشت‌وچنان می‌ایستاد که هم‌بیت المقدس دربرابر بود وبروایت ابن‌عباس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل‌از هجرت بسوی بیت‌المقدس نماز میگذاشت اما چنان می‌ایستاد که کعبه را با یکطرف خود راست میکرد و جماعتی گفته‌اند که رسول خدای درمکه بسوی کعبه نمازمیگذاشت چون بمدینه هجرت فرمود قبلهٔ نماز را بیت المقدس مقرر کرد ودرسال‌دوم هجرت دیگرباره بسوی‌مکه‌شد وابن‌حجر این سخن راکه دوکرت فسخ لازم افتد وقعی ننهداکنون برسرسخن رویم .

رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله چون بمدینه هجرت‌فرمود دربدوورودبسوی بیت‌المقدس نماز میگذاشت باشدکه‌جهودان را دل‌نرم شود وبااسلام استیناسی بود چون‌روزگاری برآمدآنجماعت آغازسفاهت کردند وگفتند محمد که برطریقت‌مانکوهش دارد چونست‌که بر قبلهٔ مانمازگذارد واین سخن برخاطر آنحضرت حملی‌گران افکند وقتی باجبرئیل علیه‌السلام فرموددوست دارم‌که خدای قبلهٔ مرا بسوی کعبه فرماید‌که هم قبلهٔ پدرم ابراهیم علیه‌السلام بوده جبرئیل عرض کرد‌که من‌نیز بنده از بندگان رب‌جلیلم تراکه درنزد خداوند مکانت بلنداست خواستار شوم‌که هرچه خواهی باجابت مقرون فرماید این ببود تا روز دوشنبهٔ نیمهٔ رجب سال دوم هجرت جبرئیل علیه‌السلام بیامد واین آیت بیاورد .

«وقدنری تقلب‌وجهك فی‌السماء فلنولینك قبلة ترضیها فول‌وجهك شطرالمسجدالحرام وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره»

میفرماید بساکه می‌بینم گردیدن رویت رابسوی آسمان پس لاجرم مواجهه میگردانم ترا قبله که میخواهی پس بگردان رویت را جانب مسجد الحرام وهرکجاکه باشید پس‌بگردانید رویتانرا بجانب آن درخبراست‌که رسول خدای درخانهٔ مادر بشربن البراربن معرور بودکه وقت نمازظهردرآمددرمسجدآن محله باجماعتی‌که حاضر بودندآغاز نماز کرد ودرر کعت دوم روی خویش بجانب مکه فرمود وبجانب دیگرمسجد شدومسلمانانی‌که ازقفای‌آنحضرت صفهاداشتند بیکبار بسوی مکه بگشتند وازدنبال پیغمبر برفتند و مردان بجای زنان و زنان بجای مردان رفتند و آن مسجد بذی‌القبلتین معروف شد .

وهم درخبراست‌که‌درمسجددیگر نیزمسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبربرتافتن قبله وقتی بدیشان رسیدکه دورکعت نمازگذاشته بودند پس‌روی بگردانیدند ودورکعت دیگررابسوی مکه نمازگذاشتند وقرطبی درتفسیر خود از ابوسعیدبن المعلی روایت کندکه پیغمبر بر منبربودکه آیت‌تحویل قبله بیامد واین‌سخن‌را قوتی نیست زیراکه باتفاق‌مورخین هنوزبنیان منبرنشده بود ودرصحیح بخاری ازبراءبن غارب روایت است‌که اول‌نمازیکه پیغمبربسوی مکه‌گذاشت نماز عصربود واین باآنچه مرقوم شد توان راست‌آورد زیراکه یکرکعت نماز ظهربسوی بیت‌المقدس بود واول نمازیکه تمام بسوی مکه‌گذاشت نمازعصربود .

بالجمله بعداز تحویل قبلهٔ مشرکین عرب گفتند همانا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درکار خود حیران شده وبی‌نشانه کار همی کند وجهودان گفتند چه‌شدکه پیغمبر از قبلهٔ مابگشت همانا دل‌بسوی بلدومولد خویش داشت یااز حسدروی بدانسوی همی کرد چنانکه این‌آیت بدین‌سخن گواهی میدهد .

سیقول السفهاءمن‌الناس ماولیهم عن قبلتهم التی‌کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ؛

میفرماید زود باشد که مردم دیوانه گویند چه چیز برتافت ایشانرا از قبلهٔ خود بگوی مشرق و مغرب خدایراست هر کهرا خواهد براه راست برد.

بالجمله قبیلهٔ حی بن اخطب که از صنادید یهود بود بامسلمانان همی خطاب کرد که مارا خبر دهید از آن نماز که بسوی بیت المقدس گذاشته اید آیا بضلالت رفته اید یا بصواب بوده اید اگر کار بصواب میرفت اکنون بر خطائید واگر کنون بهدایت شدید ازین پیش کار بخطا میکردید وایشان در پاسخ میگفتند «انما الهدی ماامر الله به والضلالة ما نهی الله عنه» یعنی ما کار بحکم خدا میکنیم بدانچه خدای امر کند عین هدایت و بدانچه نهی فرماید محض ضلالت است گفتند آن مردم که قبل از تحویل قبله ازشما بمردند نماز ایشان چگونه است خدای این آیت بفرستاد.

«وماکان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف»

یعنی ونیست خداوند که ضایع بگذارد نماز شمارا که بسوی بیت المقدس بوده زیرا که خداوند بابندگان ازدر مهر ورحمتست عمر نسفی در تفسیر خویش گوید که حق جل و علا دراین آیت ایمان فرموده و نماز خواسته از آن روی که نماز مؤمنان فرض است واز ایشان مقبول است اما چون یهود این سخن بر رسول خدای برداشتند فرمود روز شنبه اعمال را بگذاشتید ودر سایر ایام بکار بستید واین ازچند روی بیرون نیست آیا ازحق بباطل یا از باطل بحق رجوع کردید واگرنه از باطل به باطل یا از حق بحق عود کردید گفتند ترک عمل در روز شنبه حق است وعمل ازپس آن نیز بحق بود فرمود قبله را نیز تحویل از اینگونه است هم بسوی بیت المقدس حق بود وهم بجانب کعبه حق است گفتند ای محمد مگر خدای رابدائی افتاد که قبله را از بیت المقدس بکعبه نقل داد.

(قال رسول الله ﷺ ما بداله عن ذلك فانه العالم بالعواقب والقادر علی المصالح لایستدرك علی نفسه غلطاً ولایستحدث رأیاً یخالف المقدم جل عن ذلك ولایقع علیه ایضاً مانع یمنعه یبدو اعن مراده ولیس الالمن کان هذا وصفه وهو عز وجل متعال عن هذه الصفات علواً کبیراً).

خلاصهٔ معنی آنست که بدا ازبرای خدا نیست زیرا که اودانا است به بیش وکم وقادر است بر پست وبلند خطائی در فعل اوراه نکند که تجدید رأی لازم افتد ومانعی اورا ازمراد خود دفع ندهد که کار بدیگر وقت اندازد هان ایجماعت جهود آیا سقیم صحیح مقیم نشود یا تندرست رنجور نگردد آیا زنده نکند ونمیراند وزمستان ازپس تابستان نیارد مگر درین امور خدا رابدائی افتد گفتند درین افعال بدائی نیست فرمود تحویل قبله نیز از اینگونه است وخداوند در هر زمان برحسب حال بندگان حکمی فرمایند وهر که اطاعت کند پاداش نیکو یابد واین آیت مبارك بدین فرود شد.

(ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم)

آنگاه پیغمبر فرمود ای بندگان خدا شما چون بیمارانید وخداوند طبیب شماست وبیمار را هر روز آنچه در بایست افتد طبیب فرمان کند.

مع القصه چون قبله بگشت رسول خدای بمسجد قبا آمد وقبلهٔ آنرا بسوی مکه راست کرد وبنیان آنرا بدست خویش نهاد هر روز شنبه گاهی پیاده رفتی ووقتی سواره بدانجا شد ونماز گذاشت ودر فضیلت آن مسجد فرمود هر که وضوی کامل بسازد ودر مسجد قبا نماز کند ثواب عمره دریابد.

(قال رسول الله ﷺ من اتی مسجدی مسجد قبا فصلی فیه رکعتین رجع بعمرة وکان علیه السلم یأتیه فیصلی فیه باذان واقامة ویستحب اتیان المساجد بالمدینة مسجد قبا فانه المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم).

وهم تزویج فاطمه باعلی علیه السلام درسال دوم هجرت بود ومطابق آنچه راقم حروف سال میلاد فاطمه علیها السلام را در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشته که ولادت آنحضرت در بیستم جمادی الاخره شش هزار دویست وهشت سال شمسی بعد ازهبوط آدم علیه السلام بود.

از آن زمان تااول ماه‌رجب سال‌دوم هجرت نه‌سال وده‌روز قمری باشد وزفاف آن حضرت نیز دراینماه بود وشیخ‌مفید وابن‌طاوس وجمعی‌دیگر ازعلما تزویج آنحضرت‌راشب پنجشنبه بیست‌ویکم محرم سال‌سوم‌هجرت نوشته‌اند وهمچنین‌بعضی بعداز غزوهٔ‌بدر چندروز ازشوال‌گذشته بعداز زفاف رقیه و بعضی سه‌شنبه ششم‌ذی‌حجه وبعضی خطبهٔ آنحضرت‌را دررمضان وزفاف‌را درذی‌حجهٔ سال‌دوم گفته‌اند وبعضی‌زفاف آنحضرت‌رادرماه‌صفر یکسال بعدازهجرت نوشته‌اند وگروهی ازمورخین اهل‌سنت بر آن رفته‌اندکه فاطمه درهنگام زفاف هیجده ساله‌بود واین اختلاف از آن برخاسته‌که اگرزفاف آنحضرت در نه‌سالگی بوده لازم آیدکه حضرت امام‌حسن علیه‌السلام رادر ده‌سالگی آورده باشد واین ازعادت زنان بعیداست جز اینکه‌گوئیم ازپیغمبرزادگان خاصه آنحضرت عجب نباشد والله‌اعلم .

مع‌القصه باتفاق علمای سنی وشیعی نخستین ابوبکربودکه روزی‌درحضرت پیغمبرحاضرشد و فاطمه علیهما السلام راازبهرخود خواستاری نمود وپیغمبر فرمود درتزویج بحکم‌وحی خداوندکار خواهم‌کرد ابوبکرخاموش شدوبنزدیك‌عمر ابن‌خطاب آمد واین‌قصه‌را مکشوف داشت‌عمر گفت ای‌ابوبکردانسته‌باش که پیغمبر خطبهٔ‌ترارد کرد وفاطمه‌را باتونگذارد وروزی‌چند برین بگذشت ابوبکربا عمر گفت نیکوست که‌توفاطمه‌را ازبهرخود خاستارکنی باشدکه ترا اجابت فرماید عمرنیزازین سخن آرزومند شدوبخدمت پیغمبر آمد وعرض حاجت خویش کرد وهمان جواب شنیدکه ابوبکرشنیده بود لاجرم بازشده بنزد ابوبکر آمده صورت‌حال‌بنمودابوبکر گفت تونیز بجای خویش‌باش که‌فاطمه‌را باتو نگذارندوباتفاق خاصه وعامه بیشتر ازاشراف قریش‌درطلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند ودرحضرت رسول خدای عرض حاجت‌کردند وپیغمبر بدانگونه روی مبارك ازایشان برمیتافت که‌گمان میبردندکه آنحضرت راغضب آمد یاآثار وحی بدو ظاهر شود ومیفرمودتزویج فاطمه بحکم‌خدای‌صورت‌بنددروزی‌ابوبکروعمر باسعدبن‌معاذانصاری درمسجد انجمن کرده سخن‌ازفاطمه درانداختند ابوبکرگفت اشراف‌قریش‌اورا‌خواستند وپیغمبر کاراورابوحی‌الهی‌حوالت‌فرمود لکن‌هنوز علی علیه‌السلام اقدام‌خطبهٔ اورا نفرموده وگمان‌دارم‌که عدم‌بضاعت‌اورا ازتقدیم این‌حاجت ممانعت نموده ونیزچنان‌میدانم‌که پیغمبر فاطمه را ازبهر علی‌محبوس داشته آنگاه روی‌باعمربن‌خطاب‌وسعدبن‌معاذکردو گفت نیکو آنست‌که شماخدمت‌علی‌رادریابید وازین‌سخن تذکره‌فرمائید هرگاه‌بسبب قلت‌مال‌استقبال این آرزو نمیفرمایدازاسعاف‌حاجت‌اوخوددرامعاف‌نداریم‌این‌بگفت وبرخاسته باتفاق عمربن‌خطاب وسعدبن‌معاذبطلب‌علی علیه‌السلام شتافتندوجنابش رادرحالتی‌یافتندکه‌باشترخویش آب همی کشید ونخلستان یکی ازانصاررا سیراب‌همی‌کرد تااجرت آنراگرفته بدان‌معاش‌کند چون چشم علی بدیشان فرمودحال‌چیست وازبهر چه بدینجاشدید .

ابوبکرعرض کردیااباالحسن درجمیع‌خصایل وفضایل ترابرهمه‌کس‌قدمت وسبقت‌است وقرب‌وقرابت‌تو بارسول‌خدای ازهمه‌کس‌بیشترو‌پیشتر است همانا صنادید قریش درطلب‌خطبهٔ فاطمه‌بر آمدند وکار آنجماعت بحکم‌خدای حوالت رفت چنان‌دانم‌که این شرف خاص از بهر تست لاجرم تقاعد از اسعاف این حاجت روا نباشد علی علیه السلام آب در چشم بگردانیدوفرمود .

(یااباابکرلقد یهجت منی‌ساکنا‌واْیقظتنی لامرکنت عنه‌نائماً‌غافلا واللّه‌ان‌فاطمة لموضع رغبة وما‌مثلی قعدعن‌مثلها غیر انه یمنعی من‌ذلك‌فله‌ذات‌الید) یعنی‌بهیجان‌آورد ساکنی‌را زمن‌وبیدارکردی مرا برای امری‌که‌خفته بودم از آن سوگند با خدای که‌فاطمه ازبهرمحل‌رغبت است‌ومثل‌من هرگز ازچون‌اوئی صابروساکت ننشیند همانست‌که‌قلت مال مرا از وصول به‌آمال‌مانع است‌ابوبکر عرض کرد یااباالحسن سخن‌بدینگونه مفرمای‌که دنیاو آنچه دردنیاست درنزدخداورسولش هباء منثوراست پس‌علی علیه‌السلام از آب بازایستاد وشترخویش‌را بخانه آورده ببست‌ونعلین‌اخویش بپوشید وبدرخانه‌رسول‌خدای آمد ودربکوفت اینوقت پیغمبر صلی‌الله‌علیه درسرای ام‌سلمه بنت‌امیه بن‌المغیره المخزومی‌بود پس‌ام‌سلمه فریادبرداشت کیست‌بردر سرای پیغمبرفرمود برخیزای‌ام‌سلمه دربگشای‌که این مرد آنمرد است‌که دوست‌میدارد اوراخدای‌ورسولش گفت(بابی‌انت

وامی» کیست که قبل از آنکه اورادیدار کرده باشی در حق اوچنین سخن کنی : (فقال مه یاام‌سلمة فهذا رجل لیس بالحزق ولا بالنزق هذا اخی وابن‌عمی واحب الخلق الی) پس ام‌سلمه برخاست ودررفتن چندان شتاب کرد که بیم بود که بسردررود ودر بگشود وبپردهٔ خویش اندرشد آنگاه علی علیه‌السلام درآمد وبارسول خدا سلام وعلیك بپای برده درپیش روی پیغمبر بنشست و سربزیرانداخته بدانگونه بزمین مینگریست که معلوم بوداورا حاجتی است وشرم از اظهار آن ابادارد رسول خدای فرمود یااباالحسن چنان مینماید که ازبهرحاجتی بنزدمن شده‌ای ظاهر کن که جمیع حوائج تو درنزد من مقرون باسعاف است عرض کرد (بابی انت وامی) توخوددانائی که مرا هنگام صبی ازپدرم ابوطالب ومادرم فاطمه بنت‌اسد مأخوذ داشتی وبغذای خود غذادادی وبادب خود مؤدب فرمودی تواز بهرمن ازابوطالب وفاطمه بهتربودی وخدای مرا بسوی‌تو هدایت کرد تا از حیرتی که آباء و اعمام من گرفتار بودند رستگار شدم و اینك تو ذخیره دنیا و آخرت منی لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا بتو محکم کرد ازبرای من بیتی وزوجه‌ای باشد اینك برغبت تمام بحضرت تو شتافته‌ام باشد که فاطمه دخترخودرا بامن تزویج فرمائی .

چون علی علیه‌السلام سخن بپای برد روی مبارك رسول خدای ازشادی وفرح درخشان شدوخندان‌خندان فرمود یااباالحسن آیا چیزی دردست داری که فاطمه‌را بدان کابین بندی عرض کرد پدر ومادرم فدای توباد برهرچه‌من دارایم تودانائی مرااز حطام دنیوی یك شمشیر ویك زره ویك شتراست .

پیغمبر فرمود یاعلی تراازشمشیر چاره‌ای نباشد تادرراه خدا جهاد کنی ونیز بی‌شترنتوانی بود چه‌درحضر ازبهرترویه نخل واهل ودرسفراز بهرحمل رحل دربایست تست پس فاطمه‌را بدان‌زره باتوتزویج کنم وازتوبدان راضی شوم شادباش یا اباالحسن پس علی علیه‌السلام عرض کرد : (نعم‌فداك ابی وامی بشرتنی فانك لم تزل میمون النقیبة مبارك الطائر رشید الامر صلی‌الله علیك) باز رسول خدای آغاز سخن کرد وفرمود شادباش ای‌علی که خدایتعالی فاطمه‌را درآسمان باتو عقد بست از آن پیش که من‌در زمین تزویج کنم وقبل از آنکه تودرنزد من‌حاضرشوی ملکی از آسمان بیامد باروهای بسیار وبالهای بیعددومانند او در ملایك ندیده بودم وگفت : (ابشریامحمد صلی‌الله علیه وآله باجتماع الشمل وطهارة النسل) گفتم از بهرچه ، گفت: ملکی هستم موکل بریکی از قوایم عرش ونام‌من سباطیل باشدوازخدای‌خواستار شدم که‌من مژدهٔ‌تزویج‌فاطمه‌را باعلی‌ازبهرتو آرم‌وبنزد تو آمدم وهم‌اکنون جبرئیل‌از قفای‌من درمیرسد درحال جبرئیل علیه‌السلام بیامدوپاره حریرسفید که دوسطراز نور بدان مسطور بود ازبهشت بیاورد بااو گفتم اینخط وحریرچیست گفت خدای تعالی مشرف ومطلع شدبرزمین وترا ازمخلوقات برسالت برگزید و دیگر باره بر زمین مطلع‌شد واز بهرتو برادری ووزیری وصاحبی ودامادی اختیار کرد ودختر تو فاطمه‌را بااو تزویج بست گفتم ای جبرئیل آنمرد که باشد .

(فقال‌لی یامحمد اخوك فی‌الدنیا والاخرة وابن‌عمك فی‌النسب علی بن ابیطالب (ع) وحق‌تعالی فرمانداد تابهشت بزینت شدوشجرهٔ طوبی بحلی وحلل مزین گشت‌وحوراء نیز آئین‌بستند وملائکه درآسمان چهارم درباب بیت‌معمور مجتمع‌شدند ورضوان منبر کرامت راکه ازنور بودبدانجا نصب‌نمود وراجیل‌راکه درمیان فریشتگان بفصاحت مکانتی دیگر بودحکم شدتابرمنبرشده حمدخدای‌کند واداى خطبه‌فاطمه فرماید پس‌راجیل برمنبر شد وگفت .

الحمدلله الاول قبل‌اولیة الاولین الباقی بعدفناء العالمین نحمده اذجعلنا ملائکة روحانیین ولربوبیته‌مذعنین وله علی مانعم علینا شاکرین حجبنا من‌الذنوب وسترنا من العیوب واسکننا فی السموات وقربنا الی السرادقات وحجب عنا النهم للشهوات وجعل نهمتنا وشهوتنا فی‌تقدیسه وتسبیحه الباسط رحمته الواهب نعمته جل‌عن الحاد اهل‌الارض من‌المشرکین و تعالی بعظمته عن‌افك الملحدین .

بعدازین خطبه آغاز این سخنان کرد : «اختار الملك الجبار صفوة کرمه وعبدعظمته لامته سیدة النساء بنت خیر النبیین وسیدالمرسلین وامام المتقین فوصل حبله بحبل رجل من اهله صاحبه المصدق دعوته المبادر الی کلمته علی بفاطمة البتول ابنة الرسول» مجمل سخن آنست که بعدازخطبه فرمود که برگزید خداوند جبار صفوت کرم وصافی رحمتش را که امیرالمؤمنین(ع) باشد برای دختر پیغمبرصلی الله علیه وآله ومحکم بست رشته پیغمبررا با رشتهٔ علی(ع) وهم ازحضرت رب جلیل بجبرئیل خطاب شد.

«ان اعقد عقدة النکاح فانی قدزوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد عبدی علی بن ابیطالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلك الملائکة اجمعین». خداوند عالم میفرماید من تزویج کردم کنیز خود فاطمه را بابندهٔ خود علی (ع) وملایك آسمانرا شاهد گرفتم پس شهادت خودرا فریشتگان بر آنحریر نگاشتند وفرمان شد که این حریررا درحضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم وخاتم مشك برنهم وبرضوان بسپارم وهم بعداز شهادت فریشتگان خداوند رؤف رحیم حکم فرمود که شجرهٔ طوبی هرحلی وحللی که دربرداشت نثار کرد وفرشتگان وحوران همی دررېودند وتا قیامت بدان فخر کنند آنگاه گفت ای محمد خداوند مرا امرفرمود که ترا مأمور دارم تاتزویج علی وفاطمه بپای بری وایشان را بشارت دهی بدوغلام زکی نجیب طاهر طیب خیرفاضل دردنیا وآخرت.

بالجمله چون رسول خدای این قصه ازبهرعلی بگذاشت فرمود یا ابا الحسن سوگند با خدای که آن فرشته عروج نکرد وبردر بایستاد تامن حکم خدایرا باتو بگذاشتم هم اکنون بسوی مسجد شو که من نیزاز دنبال میرسم وبررؤس مردمان وصنادید اقوام ذکرفضایل ترا میشمارم تاچشمان تو ودوستانت دردنیاوعقبی روشن گردد پس علی (ع) ازنزد پیغمبربیرون شد ودرخبراست که پیغمبرازآن پس با فاطمه فرمود علی از بهر تو خواستاری کرده است فاطمه در جواب سخن نکرد وساکت ماند.

پیغمبرروان شد وفرمود الله اکبر سکوت او کنایت ازرضای اوست وازینجا فقهای اهل سنت مستحب کرده‌اند که چون ولی دختر کبیرهٔ خودرا بشوهر دهد استیذان ازدختر مستحب است وسکوت دختر بجای اذن اوست.

مع القصه علی (ع) بسوی مسجد همیرفت وازآنسوی ابوبکروعمر بر سرراه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رود چون علی را بدیدند به استقبال او بدویدند وپرسش حال نمودند علی گفت پیغمبرفاطمه رابامن تزویج کرد وخبرداد که خدای درآسمان نیزاین عقدببست واینك ازدنبال درمیرسد ایشان شاد شدند وباعلی بمسجد آمدند وازدنبال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برسید وبلال را فرمان داد تامهاجر وانصاررا مجتمع کند پس بلال بزرگان قبایل را بحضرت پیغمبردعوت نموده انجمنی بزرگ بیاراست وآنحضرت برمنبر برآمد وخدایرا حمد وسپاس بگذاشت آنگاه فرمود ایها الناس مردان قریش فاطمه را بزنی خواستند وبا ایشان گفتم سوگند باخدای که من رد سؤال شما نمیکنم بلکه این منع ازخداوند جباراست پس جبرئیل بیامد وگفت ای محمد «ان الله جل جلاله یقول لولم اخلق علیاً لماکان لفاطمة ابنتك کفوعلی وجه الارض آدم فمن دونه» خداوند میفرماید که اگرخلق نکردم علی رااز برای فاطمه اوراکفوی وجفتی ازآدم ودون آدم برروی ارض نبود وازین حدیث توان دانست که هیچ مردی درمیان پیغمبران وجزپیغمبران ازهرگونه مردم باعلی (ع) برابرنبوده چه اگرمانندعلی کس بودی جفت فاطمه توانستی شد وهمچنان هیچ زنی دردوعالم بافاطمه برابر نبوده که اورا جزعلی کس بزنی نتوانست گرفت وازینگونه حدیث ازسنی وشیعی بسیار باشد.

بالجمله هم رسول خدای فرمود «ایها الناس اتانی ملك فقال یامحمد ان الله یقرئك السلام ویقول لك قد زوجت فاطمة من علی فزوجها منه وقدامرت شجرة طوبی ان تحمل الدر والیاقوت والمرجان وان اهل السماء قدفرحوا لذلك وسیولد منها ولدان سیدا شباب اهل الجنة فابشریا محمدفانك خیرالاولین والاخرین» خلاصهٔ سخن آنست که رسول خدای میفرماید ملکی برمن فرودشد وگفت خدایت سلام میرساند و میفرماید من فاطمه را باعلی عقد بستم تونیز اورا باعلی تزویج کن وامر کردم

درخت طوبی راکه باجواهر گرانبار شد واهل آسمانها شادشدند وزودباشدکه دوفرزند آرندکه سید جوانان بهشت باشند پس بشارت بادترا ای‌محمدکه بهترین اولین و آخرینی .

وهم شیخ صدوق آورده که (بینا رسول‌الله جالس اذدخل علیه ملك له اربعة وعشرون وجهاً فقال له رسول الله حبیبی جبرئیل لم‌ارك فی هذه‌الصورة فقال الملك لست‌بجبرئیل انامحمود بعثنی‌الله عزوجل‌ان‌ازوج‌النور من‌النورقال من‌ممن‌فقال فاطمة من‌علی قال فلما ولی الملك اذابین کتفیه محمد رسول‌الله علی وصیه فقال رسول‌الله منذکم کتب هذا بین کتفیك فقال من‌قبل ان‌یخلق‌الله عزوجل آدم باثنین‌وعشرین الف عام) وعلمای اهل‌سنت نیزاینحدیث رابطرق عدیده‌هم‌بدینگونه آورده‌اند جزاینکه نام آنملك رابجای محمود صرصائیل گویند وروایت کنندکه‌اورا بیست سربود ودرهرسری هزار زبان ودستهای اوازآسمانها وزمینها بزرگتربود ومیان دوکتف او بعدازشهادتین مرقوم بودکه (علی بن ابیطالب مقیم الحجة) .

مع‌القصه هم‌رسول خدای فرمود ایها الناس جبرئیل بیامد ومراخبردادکه خداوند جلیل درآسمان فاطمه‌راباعلی تزویج‌کرد وملائکه رابجمله شاهدگرفت وفرمان داد تامن نیزدرزمین اورا باعلی تزویج‌کنم وشما راگواه‌گیرم هم‌علمای سنت ازجابربن سمره‌روایت کنندکه پیغمبر فرمودایها الناس این علی‌بن‌ابیطالب است وشماگمان دارید که‌من ردملتمس اشراف قریش‌کردم وفاطمه راباو تزویج بستم همانا درشب بیست وچهارم رمضان جبرئیل نازل‌شد وسلام خدای بمن آورد وگفت خداوندکروبین وروحانیین رادرخانه افیح‌که در تحت شجرهٔ طوبی است مجتمع ساخت وفاطمه را با علی تزویج نمود ومن خطبه‌کردم وحکم شدتاطوبی حمل حلی وحلل ودروياقوت نثارکرد وحوران مأخوذ داشتند وتاقیامت باهم هدیه‌کنند وگویند نثار فاطمه است ورسول خدای این خطبه راقرائت فرمود :

(الحمدلله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب‌من‌عذابه المرغوب الیه فیماعنده النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم بحکمته واحکمهم بعزته واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ثم‌ان‌الله عزوجل قدجعل المصاهرة نسباً لاحقاًوامراً مفترضاً نسخ‌بهاالاثام واوشح بها الارحام والزمها الانام فقال عزوجل وهوالذی خلق من‌الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً وکان ربك قدیراً فامرالله یجری قضائه وقضائه یجری الی قدره وقدره یجری الی اجله فلکل قضاء قدرولکل‌قدر اجل ولکل اجل‌کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام‌الکتاب ثم‌ان‌الله تعالی امرنی‌ان‌ازوج فاطمة من‌علی وقدزوجته علی اربع مائة مثقال فضة ارضیت‌یاعلی فقال علی رضیت عن‌الله‌وعن رسوله فقال جمع‌الله شملکما واسعد جدکماوبارك علیکما واخرج منکماکثیراً طیباً .

آنگاه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ازمنبرفرود شدوبنشست وفرمود ای‌علی برخیز وفاطمه را ازبهر خویشتن خطبه‌کن پس علی علیه‌السلام برخاست وگفت : (الحمدلله شکراً لانعمه وایادیه ولااله الاالله شهادة تبلغة وترضیه وصلی الله علی محمد صلوة تزلفه وتخطیه والنکاح مما امرالله عزوجل به‌ورضیه ومجلسنا هذا قضاءالله واذن فیه وقدزوجنی رسول‌الله ابنته فاطمةوجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلك فاسئلوه واشهدوا) پس‌مسلمانان عرض‌کردند یا رسول الله چنین باشد فرمود بلی پس گفتند (بارك لهما وعلیهما وجمع شملهما) .

آنگاه رسول خدای ازمسجد بسوی خانه‌شدوچون بنزدیك فاطمه علیهاالسلام آمد اوراگریان یافت فرمود (ما یبکیك فوالله لو کان فی اهل بیتی خیر منه زوجتك و ما انا زوجتك ولکن الله زوجك و اصدق عنك الخمس ما دامت السموات و الارض .)

وهم درخبراست‌که خدای ربع دنیارا به‌مهرفاطمة داد وبهشت ودوزخ‌رانیز به‌مهراوکرد تادشمنان ودوستانرا کیفر وپاداش فرماید ودرزمین مهر آنحضرت مشهور بپانصد درهم است چنانکه ازاینحدیث نیزمستفاد میشودکه خدای تعالی با رسول وحی فرستاد (انی جعلت نحلتهامن‌علی علیه السلام خمس الدنیا وثلث‌الجنة وجعلت لها فی‌الارض اربعة انهارالفرات ونیل‌مصر ونهروان ونهربلخ فزوجها انت یا محمد بخمس مأة درهم تکون سنة لامتك) وپانصد درهم در آنزمان قیمت‌دو

مثقال و نه نخود زرناب در اینزمانست که مردمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار نامند.

بالجمله رسول خدای فرمود یا ابا الحسن برخیز این درع حطمیه (۱) را بمعرض بیع درآورده بهای آنرا نزد من حاضر کن علی برفت و آن درع را ببازار برده بروایتی عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و بهای آنرا در گوشهٔ ردای خویش بسته بحضرت پیغمبر آورد و پیش نهاد و مکشوف نداشت که این مبلغ چنداست و پیغمبر نیز پرسش نفرمود و دست برده قبضهٔ از آن زر برگرفت و بلال را سپرد و فرمود برای فاطمه بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود تسلیم ابوبکر کرد و فرمود بدانچه صلاح و صواب دانی جهاز اورا بساز و بعمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که بهمراه ابوبکر باشند و در بیع اشیاء معین او شوند اما از صوابدید او بیرون نروند بروایتی آنزر که باقی مانده بود دویست درهم بود و بروایتی دوقسم از آنزر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را از بهر جهاز نهادند.

بالجمله ابوبکر باتفاق اصحاب ببازار شد و پیرهنی بهفت درهم و مقنعه‌ای بچهار درهم بخرید و قطیفهٔ خیبریه سیاه که تمام بدن را کفایت پوشش نمیکرد ابتیاع نمود و تختی مزمل بشریط و دو فراش از کتان مصر که حشو یکی از لیف و آن دیگر از جز غنم آکنده بود و چهار بالش از ادم طایف که دو باپشم و دو بالیف خرما آکنده بود و پرده‌ای از صوف و حصیری هجری و دست آسی و باطیه‌ای از نحاس و مشکی و کاسهٔ چوبینی برای شیر و مشربه‌ای از پوست و دو سبو و آردبیزی و دو باز و بند از فضه و ظرفی از خزف سبز ساز کرده پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل دادند و بحضرت رسول آوردند پیغمبر بادست مبارک آن اشیارا تقلیب میفرمود و میگفت: (بارك الله لاهل البیت) و بروایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیا افتاد آب چشمش از رخسار مبارك بدوید و سر بر آسمان برداشت و فرمود (اللهم بارك لقوم جل آنیتهم الخزف) چون از کارا ثاث البیت پرداختند یکماه علی (ع) خاموش بود و در حضرت رسول از شرم نام فاطمه بر زبان نمیآورد و زوجات مطهرات رسول خدای باعلی گفتند یا ابا الحسن چنداز بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود اگر آزرم پیغمبر داری اجازت ده تا ما در حضرت پیغمبر سخنی درافکنیم علی رخصت فرمود و ایشان بگرد پیغمبر درآمدند و از میانه ام‌سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود دیدگانش بزفاف فاطمه روشن میگشت و چشم فاطمه بدیدار شوهر خویش روشنست و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان بدینقصه شادمان و شاد خواریم این تعطیل و تسویف از چه دراست.

چون نام خدیجه مذکور شد پیغمبر بگریست (ثم قال خدیجة و این مثل خدیجة صدقتنی حین کذبنی الناس و آزرتنی علی دین الله و اعانتنی علیه بمالها ان الله عز و جل امرنی ان ابشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب الزمرد ولا صخب فیه ولا نصب) ام‌سلمه عرض کرد که هرگز نام خدیجه مذکور نشد جز اینکه چنین فرمودید خدای جمع کند مادا با او در درجات جنت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود متوقع چنانست که علی خود از من زوجهٔ خویش بخواهد و تاکنون خواستار نشده پس علی (ع) عرض کرد (الحیاء یمنعنی یا رسول الله) درینوقت رسول خدای بازوجات خویش فرمود (هیئوا الابنتی و ابن عمی فی حجری بیتاً) یعنی از برای دختر من و ابن عم من در خانهٔ من وثاقی زینت کنید ام‌سلمه عرض کرد کدام وثاق را باید زینت کرد رسول خدای فرمود در حجرهٔ خود ساز و برگی این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود که حجرهٔ ام‌سلمه را تزیین کنند باید دانست که هنوز ام‌سلمه در سرای شوهر خویش ابوسلمه بود و تشریف زناشوئی رسول خدای را نداشت تواند بود که رسول خدای بحکم قرابت نسب ام‌سلمه را بتقدیم اینخدمت فرمان کرد.

و مؤلف تاریخ خمیس بروایت انس اسمای بنت عمیس را متصدی اینخدمت دانسته لکن اتفاق آرای اصحاب سیر با ام‌سلمه راست آید.

---

(۱) حطمیه منسوب است بقبیلهٔ حطمة بن محارب از قبایل عبدالقیس که زره را نیکو ساختند و گویند از آن سبب آن درع را حطمیه گفتند که چون شمشیر بآن میرسید شکسته میشد.

نگارندهٔ این کتاب مبارك گوید که در بعضی از کتب تواریخ دیده‌ام که بجای ام‌سلمه ام‌سلیم رقم کرده‌اند وام‌سلیم‌نام مادرانس‌بن مالکست که انس‌را بحضرت رسول آورد چنانکه مرقوم‌شد بعید نباشد که رسول خدای اینخدمت رابام‌سلیم رجوع کرده باشد زیراکه انس‌خادم رسول‌الله بود ومادرش نیز بدرون سرای خدمت پذیربود تواند بود که کتاب درتحریر احادیث تحریفی کرده‌اند وبجای ام‌سلیم ام‌سلمه نوشته‌اند یاچنانکه‌مذکورشد بحکم خویشاوندی ام‌سلمه متصدی این‌امر شده‌باشد والله اعلم بحقایق‌الامور .

بالجمله ام‌سلمه بافاطمه‌گفت آیا ازطیب خوش چیزی ازبهر خودذخیره گذاشته‌ای فرمود بلی وشیشه‌ای ازعطر آورد ومقداری درکف ام‌سلمه ریخت، واوهرگز استشمام چنین رایحه‌ای نکرده بود لاجرم عرض کرد این چیست و ازکجاست فاطمه فرمود روزی دحیهٔ‌کلبی بررسول خدای درآمد وآنحضرت بامن فرمود آن وساده را بیاور وازبهرعم خودگسترده کن‌من‌چنان‌کردم واو بنشست وچون بیرون شدچیزی ازجامهٔ اوبریخت پس‌بامن‌گفت فراهم کن وبدار عرض‌کردم چیست فرمود عنبری ازپرجبرئیل ریخته وبروایتی فاطمه درجواب ام‌سلمه‌فرمودکه این عرق رسول خداست که درهرقیلوله‌ازبدن مبارکش مأخوذ ساخته درین شیشه کرده‌ام .

مع‌القصه رسول خدای فرمود یاعلی طعامی ازبهرخود سازکن واینك درنزد مانان وگوشت حاضراست بر تست که خرما وروغن وکشك هریسه‌کرده بنزدیك من آوری پس‌علی عليه السلام اینجمله رابیاورد وپیغمبر صلى الله عليه وآله آستین برزده آن خرمارا وروغن وکشك هریسه‌کرد باگوشت ونان‌فراوان‌بسوی علی گذاشت وفرمود هرکه خواهی دعوت‌کن امیرالمؤمنین علی(ع) بجانب مسجدشد ودوست نمیداشت‌که بعضی ازمردم حاضرشوند وبعضی غایب باشند پس‌بربلندی برآمد وندا درداد که ایجماعت مهاجر وانصار ازبهرولیمهٔ فاطمه حاضرشوید وخداوند بانگ آنحضرت‌را بجمیع اهل‌مدینه بشنوانید ومردم از هرجانب گروه‌گروه‌بشتافتندوزیاده ازچهارهزارتن مجتمع‌شدندامیرالمؤمنین عليه السلام ازوفور ازدحام و قلت طعام شرم میداشت پیغمبرفرمود یاعلی بیم‌مکن (انی سادعو الله بالبرکة) .

پس‌مردمان انجمن شدند وازآن ولیمه بخوردند وبیاشامیدند ودعای خیر گفتند وبرفتند وهنوز ازآن ولیمه تمام بجای بود وهیچ نقصان‌نپذیرفت آنگاه‌پیغمبر کاسه‌های‌بزرگ طلب کردوازآن طعام برای زوجات مطهرات خویش‌بفرستاد پس‌کاسه‌ای دیگرطلب نمود وازطعام بیاکند وفرمود این‌ازبهر فاطمه وشوهراوست واینکار تاهنگام غروب شمس پرداخته شدآنگاه پیغمبر باام سلمه فرمود فاطمه علیها السلام راحاضرکن ام‌سلمه برفت وآنحضرت‌را بنزد پیغمبرهمی‌آورد واز شرم رسول‌الله عرق‌حیا ازرخسار مبارکش میریخت وهمی لغزش میکرد چنانکه بیم‌میرفت‌که بروی در افتد پیغمبر فرمود (اقالك‌الله العثرة فی‌الدنیاوالاخرة) .

چون‌در برابر پیغمبربایستاد رسول خدای‌آن ردائی که نقاب چهرهٔ فاطمه بود برکشید تاعلی (ع) روی اورا دیدار کرد آنگاه دست فاطمه‌را بگرفت‌ودردست علی نهاد وفرمود (بارك‌الله لك‌فی ابنة‌رسول‌الله یا علی نعم‌الزوجة فاطمة ویـا فاطمة نعم‌البعل علی) .

پس‌اکنون بمنزل‌خویش‌که شدید هیچ سخن‌مکنید تامن بنزد شما حاضرشوم پس‌علی دست‌فاطمه‌را بگرفت‌ورسول خدای فرمود تابنات عبدالمطلب وزنهای مهاجرین وانصار درصحبت فاطمه سیرکنند وسرورو فرح نمایند وتکبیرگویندو ازسخنان هذل ولعب برحذر باشندکه خدای بدان راضی نیست . پس فاطمه علیهاالسلام برناقه‌ای سوارشد وبروایتی بر بغلهٔ شهبا وپیغمبر درپیش روی فاطمه میرفت وجبرئیل ازیمین‌ومیکائیل ازیسار وهفتادهزارملك ازدنبال تقدیس وتسبیح میکردند تاهنگام بامداد هفتادتن حورا برانر فاطمه می‌آمد .

امافقهای سنت ازجابربن سمره روایت کنندکه درشب زفاف جبرئیل زمام بغله بگرفت و اسرافیل رکاب ومیکائیل دنبال اورا داشت وپیغمبر جامهای فاطمه رامستوی میکرد واین ملایك بادیگرفرشتگان‌تکبیرمیگفتند واین‌تکبیرتاقیامت

درمیان ایشان سنت ماند .

مع‌القصه هم‌سلمان زمام بغلهٔ شهباداشت وحمزه وعقیل وجعفر واهل‌بیت ازقفای پیغمبر سیر میکردند وبنی هاشم با شمشیر های کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی‌رجز میخواندند چنانکه ام سلمه این رجز میفرمود .

سرن بعون الله جاراتی و اشکرنه فی کل حالات واذکرن ما انعم‌رب العلی
من کشف مکروه و آفات و قد هدینا بعد کفر و قد انعشنا رب السموات
وسرن مع‌خیر نساء الوری تفدی بعمات و خالات یابنت من فضله‌ذو العلی
بالوحی منه و الرسالات

وعایشه چنین سخن میگرد :

یا نسوة استترن بالمعاجر واذکرن مایحسن فی‌المحاضر واذکرن رب‌الناس‌اذقد خصنا
بدینه مع کل عبد شاکر و الحمد لله علی افضاله و الشکر لله العزیز القادر
سرن بها فالله اعلی ذکرها و خصها منه بطهر طاهر

و حفصه بدین سخن رجز میگرد :

فاطمة خیر نساء البشر ومن لها وجه‌کوجه القمر فضلك الله‌علی ذا الوری
بفضل‌من خص بای الزبر زوجك الله فتی فاضلا اعنی علیاً‌خیر‌من‌فی‌الحضر
فسرن جاراتی بها فانها کریمة بنت عظیم‌الخطر

هم‌این کلمات ازمعاذه ام‌سعدبن معاذ پیوسته میگشت :

اقول قولا فیه ما فیه و اذکر الخیر و ابدیه محمد خیر بنی آدم
ما فیه من کبر و من بتیه بفضله عرفنا رشدنا فالله بالخیر یجازیه
و نحن‌مع بنت نبی الهدی ذی شرف قد مکنت فیه فی ذروة شامخة اصلها
فما اری شیئاً یدانیه

ودیگرزنان اهل بیت‌هریك ازاین‌ارجوزهارامکرر میکردند وتکبیری می گفتندتاداخل خانه شدند وعلی‌علیه‌السلام باتفاق فاطمه در خانه ام‌سلمه درآمده بنشستند وبر حسب حکم پیغمبر خاموش بودند وهردو از حیای‌یکدیکر برزمین مینگریستند تاآنگاه که پیغمبر برسیدو بنشست‌پس بافاطمه‌فرمودمقداری آب‌حاضر کن‌فاطمه‌برخاسته کاسهٔ چوبین خود را برداشته‌پر آب کرده‌بدانحضرت آورده پیغمبرجرعه‌ای‌ازآنرا مضمضه‌فرمود وهم در کاسه ریخت آنگاه اندکی از آن آب بر سرفاطمه ریخت‌وفرمودروی‌بامن کن ومقداری‌درمیان‌هر دوپستان مبارکش‌بپاشید آنگاه قدری میان هردو کتفش افشاند وفرمود «اللهم‌هذا ابنتی‌واحباء الخلق الی اللهم وهذا اخی واحب الخلق الی اللهم اجعله لك‌ولیاً وبك‌حفیاً و بارك له فی اهله» پس‌فرمودای‌علی داخل‌شوبراهل‌خود که‌خدای‌برتومبارک کندو ازنزدایشان‌بیرون‌شده وعضاده در رابگرفت وفرمود «طهرکما وطهرنسلکماانا‌سلم‌لمن سالمکماو حرب‌لمن حاربکما استودعکم‌الله واستخلفه علیکما» آنگاه فرمود «مرحبا ببحرین یلتقیان ونجمین یقتریان .

ودربامداد زفاف‌رسول خدای بدیشان‌درآمدظرفی ازشیربا خودآوردوبدست فاطمه داد وفرمود بیاشام‌که پدرت فدای‌توشودو باعلی‌فرمودبیاشام که‌پسرعمت‌فدای‌تو گردد‌و بروایتی‌سه روز‌بسرای‌فاطمه وعلی علیه‌السلام نیامدروزچهارم‌عزم حجرهٔ‌ایشان کرد و بنت‌عمیس‌الخثعمی‌رابردرحجرهٔ ایشان‌یافت فرمودچرابدینجاشده که‌مردبدین‌حجره‌اندر است عرض‌کرد

«بابی انت وامی» هنگام زفاف مردان وزنان اززنی گریز نیست که قضای حوایج ایشان کند من از بهر قضای حوایج فاطمه بدینجا شده‌ام پیغمبر فرمود «قضی الله لك حوایج الدنیا والاخرة» درینوقت که رسول خدای با بنت عمیس سخن میکرد علی با فاطمه بزیر عبائی اندر بودند از اصغای صوت آنحضرت آهنگ تفریق کردند پیغمبر فرمود شمارا بحق من سوگند است که بحال خود برجای خود باشید و همچنان در آمد و بربالای سر ایشان بنشست و هردو پای مبارك را درمیان ایشان داخل کرد علی پای راست وفاطمه پای چپ راگرفته برسینه چفسانیدند واز آن برد وسلامی بنهایت یافتند ازینجاست که حضرت صادق علیه السلام میفرماید «لاغیرة فی الحلال بعدقول رسول الله لاتحدثا شیئاً حتی ارجع الیکما فلما اتاهما ادخل رجلیه بینهما فی الفراش.

مع القصه بعداز آن پیغمبر فرمود یاعلی کوزه‌ای از آب حاضر کن وامیرالمؤمنین علیه السلام در حال حاضر کرد پس پیغمبر سه کرت در آن بدمید وبعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت وفرمود ای علی مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار چون چنان کرد رسول خدای آنچه از آب بمانده بود برسر وسینهٔ علی بپاشید وفرمود «اذهب الله عنك الرجس یا اباالحسن و طهرك تطهیراً .

وبدینگونه آبی ازنوطلبید و بدینقانون بافاطمه علیها السلام معمول داشت وهم آنکلمات درحق وی بفرمود آنگاه حکم داد تاعلی ازخانه بدرشد پس بافاطمه فرمود ایدخترك من چونست شوهرتو عرض کرد یارسول الله شبی که علی بفراش من آمد شنیدم که زمین بااوسخن میگفت ترسان شدم پیغمبر سجده شکر بگذاشت وسر برداشت وفرمود بشارت باد ترا ایفاطمه که خدای شوهر ترا فضیلت داده بر جمیع خلق وشاد باش بفرزندان طیب همانا خدای امر کرده است زمین راکه خبر دهد شوهر ترا بر آنچه درزمین واقع میشود ازمشرق تامغرب فاطمه عرض کرد شوهرمن نیکوترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گویند پیغمبر دخترخویش را بمردی فقیرداد رسول خدای فرمود ای دخترك من پدر توفقیر نیست وشوهرتو فقیر نتواند بود همانا زمین چندانکه خزاین زروسیم داشت برمن عرض کرد ومن جزقرب خدای اختیار نکردم چون دانستی آنچه پدرت میداند دنیا را درچشم تومقداری نماند همانا شوهر تودراسلام پیشی دارد و برهمه کس ازعلم پیشی دارد وحلمش از همه جهان بزرگتراست خدای ازهمهٔ جهان دومرد برگزید یکی پدرتست وآندیگر شوهر تست پس علی (ع) را طلب فرمود وگفت «ادخل بیتك والطف بزوجتك وارفق بها فان فاطمة بضعة منی یولمنی مایولمها ویسرنی مایسرها استودعکما الله واستخلفه علیکما» علی عرض کرد سوگند باخدای من هرگز بااو غضب نکنم واو را بکراهتی درتعب نیندازم تا از جهان بگذرم وفاطمه نیز بامن غضب نکند وعصیان من نفرماید «ان الله اوحی الی رسوله قل لفاطمة لاتعصی علیاً فانه ان غضب غضبت لغضبه» یعنی خدای برسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند من بسبب غضب اوغضب میکنم .

وصاحب کتاب فردوس الاخبار که ازمشاهیر اهل سنت است ازابن عباس آورده که «ان النبی قال لعلی یاعلی ان الله عز وجل زوجك فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضاً لك مشی علیها حراماً» .

وهم ابن شهر آشوب ازحضرت صادق علیه السلام روایت کند «قال حرم الله عزوجل علی علی النساء ما دامت فاطمة حیة قلت وکیف قال لانها لاتحیض» خلاصه معنی آنست که پیغمبر با علی فرمود که خدای فاطمه را باتو تزویج بست وزمین را صداق او فرمود پس هرکه برزمین رود باتو بکین باشد رفتن او برزمین حرام است ومادام که فاطمه درسرای علی (ع) بود دیگری را بزن گرفتن براوحرام بود واین برجلالت شأن فاطمه علیها السلام دلیلی باشد ودیگر آنکه هرگز حایض نشدی وهم شیخ صدوق گوید «قال رسول الله ان الله تبارك وتعالی اخا بینی وبین علی بن ابی طالب (ع) وزوجه ابنتی من فوق سبع سمواته واشهد علی ذلك مقربی ملئکته وجعله لی وصیاً وخلیفة فعلی منی وانا منه محبه محبی و مبغضه مبغضی وان الملئکة لتقرب الی الله بمحبته» پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید که خداوند میان من وعلی برادری بست ودخترمرا درفوق آسمانها باوی تزویج کرد وملائك

راشاهد گرفت وعلی راوصی وخلیفهٔمن کرد پس علی ازمنست ومن ازاویم دوست او دوست منست ودشمن اودشمن منست وملائکه بهمحبت علی باخدای تقرب جویند .

مع القصه چون رسول خدای اینکلمات درحق علی وفاطمه بیان فرمود برخاست تاازسرای فاطمه بدرشود فاطمهعرض کرد ای پدرمرا توانائی خدمت خانه نیست خادمی از بهر من فرمای تادر خدمت اعانت من کند پیغمبر فرمودمیخواهی بهتر ازخادمی باتوعطا کنم فاطمههنوز ساکت بود که علی فرمود بفرمای بلی فاطمهعرض کرد بلی پیغمبر فرمود درهر بامدادی سی وسه کرت سبحان الله بگوی وسی وسه کرت الحمدلله وسی وچهار کرت الله اکبر اینجمله صد کرت برزبان بگذرد وهزار حسنه درمیزان آید وخدای بدین کلمات ازهم دنیا و آخرت کافی باشد وهیچ صبحگاهی فاطمه وعلی علیهما السلام اینکلمات را متروك نداشته وهم درخبر است که هنگام زفاف فاطمه وعلی علیهما السلام جبرئیل بافوجی ازملائکه بیامد «بهدية فی سلة من السماء وفيها كعك وموز وزبيب فقال هذا هدية جبرئيل وقلب من يده سفرجلة فشقها نصفين واعطى علياً نصفاً وقال هذا هدية من الجنة اليكما وفاطمة نصفاً» یعنی جبرئیل علیه‌السلام هدیهای از آسمان آورد و آن سبدی آکنده از نان وخرما ومویز بهشت بود ونیزیك بهی ازمیوههای بهشت آورد ودونیم کرده نصف رابعلی ونصف رابفاطمه داد وگفت این هدیهایست ازبهشت برای شما وهم جبرئیل علیه‌السلام حلهای ازبهشت برای فاطمه آورد که بهای آن باجمیع دنیا برابر بود وچون فاطمه دربرکرد وزنان قریش بدیدند متحیر شدند وعرض کردند این ازکجاست فرمود ازنزد خداست وهم درخبر است که بعداز زفاف روزی فاطمه علیها السلام درحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد «یارسول الله مايدع شيئاً من رزقه الاوزعه بين المساكين فقال لهايا فاطمة اتسخطيني في اخي وابن عمي وان سخطه سخطي وان سخطي لسخط الله فقالت اعوذبالله من سخط الله وسخط رسوله» معنی چنانست که فاطمه عرض کرد یارسول الله علی علیه السلام چیزی ازخوردنی باقی نمیگذارد وهرچه بدست میکند برفقراو مساکین قسمت میفرماید پیغمبر فرمود ای فاطمه آیا خشم میکنی در حق برادر و پسر عم من وحال اینکه غضب او غضب منست و غضب من خدایرا بغضب می آورد فاطمه علیها السلام عرض کرد پناه میبرم بخدا از غضب خداو غضب رسولش بعضی از محققین گفتهاند سوره هل اتی درشأن اهل بیت فرودشده وخداوند بسیاراز نعمای بهشت نعیم در آن مذکور داشته وذکرحور العین نفرموده اجلالا لفاطمه علیها السلام وذکر وفات وفضایل آنحضرت درجای خود مذکور خواهد شد وهم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزهٔ رمضان فرض شد واین چنان بود که رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله ترسایانرا نگریست که روزه پنجماهه گیرند آنحضرت را آرزو آمد که بشریعت اندرش روزه بود که این هنگام شهرشعبان بود چون ماه شعبان بکران رسید خداوند روزهٔرمضانرا فرض فرمود واین آیت بفرستاد .

«یاایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون .

یعنی ای آن کسان که ایمان آوردند نوشته شدبرشما روزه چنانکه نوشتهشد بر آنانکه پیش ازشما بودند باشدکه پرهیز کار شوید همانا درین سخن که میفرماید چنانکه نوشتهشد بر آنانکه پیش از شما بودند مفسران بسیار سخن کردهاند زمخشری چنان داند که برنصاری نیزروزهٔ رمضان فرض بود وچون گاهی بتابستان درحرشدید وگاهی بزمستان دربرد شدید واقع میشد وکار بصعوبت می افتاد زمان روزه گرفتن را میان زمستان وبهار مقرر داشتند وبرای کفاره تحویل وقت بیست روز برافزودند پس مدت روزه ایشان پنجاه روزشد .

اما درمن لایحضر الفقیه مسطور است که حفظ بن غیاث نخعی گوید ازحضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود « ان شهر رمضان لم يفرض الله صيامه على احد الامم قبلنا فقلت له فقول الله عزوجل ياايها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم قال انما فرض الله صيام شهر رمضان على الانبياء دون الامم ففضل به هذه الامة وجعل صيامه فرضاً على رسول الله وعلى امته» خلاصهٔ سخن آنست که روزهٔ شهر رمضان برهیچ امتی فرض نگشت واینکه فرمود چنان برپیشینیان نوشته شدمقصود انبیاء علیهم السلام است چه روزهٔ رمضان برانبیای سلف فرض بود امابرهیچ امتی واجب نگشت .

مع القصه چون جبرئیل علیه السلام آیت فرض صیام بیاورد رسول خدای پرسش نمود که زمان آن کدام است این آیت بیامد

شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام اخر)

یعنی ماه رمضانست که فروفرستاده شد در آن قرآن هدایت از برای مردمان و بینها از هدایت وفرقان پس آنکس که حاضر باشد از شما آن ماه را پس باید که روزه گیرد آنرا وکسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر پس مدتی معدود از روزهای دیگر لاجرم رسول خدای واصحاب آنماه را روزه بداشتند وصدقه فطر ونماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه بصحرا شده نماز عید بگذاشت و درین عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند و این اول عید اضحی بود در میان مسلمین .

وهم در سال دوم هجرت حکم غزای بامشرکین ومقاتله بامنافقین بدین آیت شد .

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر

یعنی رخصت رفت آنانرا که درمعرض حرب دشمنان بودند ومظلوم بودند وخدای برنصرت ایشان تواناست و باید دانست که چون لشگری را رسول خدای بحرب میگماشت وخود با آن لشگر بود آنرا غزاة نام است واگر لشگری را مأمور میفرمود وخود باایشان نبود آنرا بعث وسریه گویند وجملهٔ غزوات آنحضرت بروایتی نوزده وبعضی بیست ویك وبرخی بیست وچهار وگروهی بیست وهفت مرقوم داشته اند واین اختلاف بدانست که بعضی از غزوات راکه دریك تاختن روی داده حکم یکی نهاده اند چونانکه محمد جریر طبری غزوهٔ فدك و خیبر و وادی القری رایك غزوه بشمار آورده وگروهی غزوهٔ طایف وحنین و احزاب وبنی قریظه رایکی دانند وشیخ طبرسی بیست وشش غزوه معتبر داشته این بنده چنین مینگارد .

اول غزوهٔ ابواء . دوم غزوهٔ بواط . سوم غزوهٔ عشیره . چهارم بدر اولی . پنجم بدر کبری . ششم غزوهٔ بنی قینقاع . هفتم سویق . هشتم قرقرة الکدر که آنرا غزوهٔ بنی سلیم وغزوهٔ نجران نیز گویند .

نهم غزوهٔ غطفان . دهم غزوهٔ احد . یازدهم غزوهٔ حمراء الاسد . دوازدهم غزوهٔ بنی النضیر . سیزدهم غزوهٔ بدر صغری . چهاردهم بنی المصطلق . پانزدهم غزوهٔ خندق . شانزدهم غزوهٔ بنی قریظه . هفدهم دومة الجندل . هجدهم غزوهٔ ذات الرقاع نوزدهم غزوهٔ بنی لحیان . بیستم ذی قرده . بیست ویکم حدیبیه . بیست ودوم غزوهٔ خیبر . بیست وسوم ذات سلاسل . بیست و چهارم فتح مکه . بیست وپنجم حنین . بیست وششم فتح طایف . بیست وهفتم تبوك واز اینگونه اصحاب سیر مانند غزوهٔ انمار وغزوهٔ قرود وغزوهٔ بنی النخله وغزوة الکدر وغزوة الرجیع وغزوه بدر الموعد وغزوة القضا وجزاین بنامهای مختلف نگاشته اند لکن درمعنی یك غزوه را چند نام است چنانکه در تفصیل هریك معلوم خواهد شد وازین غزوات رسول خدای را درنه غزوه با دشمن مقابله ومقاتله اتفاق افتاد چنانکه بعضی بدینگونه شمرده اند وزمان هریك رامعلوم داشته اند اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان در سال دوم هجرت .

دوم جنگ احد در شوال سال سیم هجرت . سوم وچهارم جنگ خندق وبنی قریظه در شوال سال چهارم هجرت . پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت . ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت . هفتم فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت هشتم ونهم جنگ حنین وطایف در شوال سال هشتم هجرت وهمچنین در سرایای پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز باختلاف روایت کرده اند بعضی سی وپنج سریه وبعث گفته اند وگروهی سی وشش وهمچنان چهل وهشت وپنجاه وشش نیز نوشته اند که رسول خدای لشگر فرستاد وخود بهمراه لشگر نبود .

اما چون لشگری را مأمور مینمود قاید آن سپاه را با لشگریان طلب فرموده بدینگونه اندرز میکرد میفرمود بروید بنام خدای واستعانت جوئید بخدای وجهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای هان ایمردم مکر مکنید واز غنایم سرقت روا مدارید وکفار را بعد از قتل چشم وگوش ودیگر اعضا قطع مفرمائید وپیران واطفال وزنان را مکشید ورهبانانرا که درغارها وبیغولها

جای کرده‌اند بقتل مرسانید ودرختانرا ازبیخ مزنید جز اینکه مضطر باشید وهر کس ازمسلمانان که کافر یرا امان دهد امان او پذیرفته است تا آنکافر برسد وکلام خدایرا بشنود اگر بردین شما باشد برادر شما باشد واگرنه اورا بسلامت بجای خود برسانید پس از آن برقتل او از خدای مدد طلبید ودیگر فرمود نخلستان را مسوزانید وبآب غرق مکنید ودرختان میوه دار را برنیاورید و حرث وزرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید وجانوران حلال گوشت را نابود مکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد ودشمنانرا بسه چیز دعوت کنید هر یك را بپذیرند از ایشان بپذیرید نخستین اسلام عرض کنید اگر مسلمان شدند هم طریق هجرت نمائید چه اگر هجرت را قبول کنند ازغنیمت بهره گیرند واگر در خانهای خویش بمانند حکم آنجماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند در خانهٔ خویشتن اند وازغنیمت قسمت ندارند واگر ازاسلام روی برتابند وازاهل کتاب باشند ادای جزیه را باذلت وخواری گردن نهند وهرگاه جزیه بر خویش نهند هم دست ازایشان بدارید واگرنه ساز جهاد کنید واگر حصنی را محصور داشتند وازشما مردم حصین طلب کنند که بزیر آیند وحکم خدای بر ایشان جاری شود پذیرفتار نشوید چه تواند بود که حکم خدایرا ندانید لاجرم حاکمی ازخود در قلعهٔ ایشان نصب کنید واگر امان طلبند ازخویشتن امان دهید نه بامان خدا ورسول وهرگز آب مشر کانرا بازهر آلوده مسازید وحیلت مبازید ورسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز با دشمن جز این معاملت نکرد وهرگز شبیخون بر دشمن نبرد واز هرجهادی جهاد نفس را بزرگتر میدانست چنانکه ازحضرت صادق علیه السلام آورده‌اند که وقتی لشگر پیغمبر از جنگ کافران بازمی آمد پیغمبر فرموده مرحبا جماعتی که فارغ شدند ازجهاد کوچکتر و بر ایشان است جهاد بزرگتر عرض کردند جهاد بزرگتر کدام است فرمود جهاد با نفس اماره وهمچنان بایددانست که هرلشگر یرا شعاریست وشعار لشگر آن باشد که در تاریکی گرد وظلمت شب سخنی را تکرار کنند تادوست را ازدشمن بدانند وضرب نابهنگام نرانند همانا شعار اصحاب رسول در جنگ بدر واحد بروایتی «یانصرالله اقترب» بود یعنی ای نصرت خدای نزدیك شو ودر جنگ بنی النضیر «یاروح القدس ارح» بود یعنی ای روح القدس راحت بده ودر جنگ بنی قینقاع «یارب لایغلبنك» بود یعنی الهی کفار برسپاه تو ظفر نجویند ودرجنگ طایف یا نصوان بود ودرجنگ حنین یا بنی عبدالله بود ودرجنگ احزاب «حم لاینصرون» بود ودرجنگ بنی قریظه «یا سلام اسلمهم» بود ودر جنگ مریسیع که جنگ بنی المصطلق است «الاالی الله الامر» بود ودرجنگ حدیبیة «الالعنه الله علی الظالمین» بود ودرجنگ خیبر «یاعلی اتیهم من عل» بود ودرفتح مکه «نحن عبادالله حقاً» بود ودرجنگ تبوك «یااحد یاصمد» بود ورسول خدای ازاسب دوانیدن وشتر باهم گروگان نهادن ودوانیدن مضایقت نمیفرمودند چه اینکار ازبهرجهاد قوتی واعدادی باشد ونخست حکم خدای چنان بود که صدتن مسلمانان باهزارتن کافر جهاد کنند وهرگز فرار نکنند پس خدای بفضل خویش آن حکم منسوخ کرد وچنان شد که صدتن مسلمان بادویست کافر غزا کند ونگریزد واگر دشمنان ازدو برابر افزون باشند درین هنگام مسلمانان در آویختن وگریختن مختار باشند ورسول خدای زنانرا باخود درسفرهای جنگ کوچ میداد ازبهر آنکه جراحت رسیدگان را مرهم کنند وپرستار باشند .

اکنون برسر سخن رویم وذکر غزوات وسرایا را هریك درجای خود معلوم ومرقوم داریم همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج جهاد فرمود .

((یاایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم))

وبدین آیت نیز تشیید قواعد مقابله ومبانی مقاتله فرمود .

((اقتلوا المشرکین حیث وجد تموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد))

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داد وبرجهاد مشرکین یکجهت شد . ونخستین غزوات غزوه ابواء بود که پس ازهفتاد روز از سال دوم واقع شد وابوا بفتح همزه و سکون بای موحده و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه ومدینه وهم دیهی دیگر درآنجاست که آنرا ودان (۱) گویند ازاینجاست که این غزوه را غزوهٔ ودان نیز گویند .

بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله سعد بن عباده را درمدینه بخلیفتی بگذاشت وخود باجمعی از اصحاب مقاتله با قریش را

---

(۱) ودان بفتح واو ودال مشدد قریه ایست میان مکه وازآنجا تا ابواء هشت میل است

وجهاد بنی ضمرة بن بکر بن عبدمناف بن کنانه را تصمیم عزم داده از مدینه بیرون شد و رایتی سفید راست کرده بحمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه سپرد در خبر است که اول علمی که در اسلام بسته شد از بهر حمزة بن عبدالمطلب بود جماعتی از اهل لغت رایت و لوا را بیك معنی دانند و آنرا گاهی امیرجیش حمل میداد و گاهی دیگری برداشته از پیش روی لشگر میرفت و بعضی از ابن عباس روایت کنند که رایت رسول خدای سیاه بود و لوای او سفید. مع القصه رسول خدای با شصت تن از اصحاب طی مسافت کرده بارض ابوا درآمد مثنی بن عمرو الضمری که سید قبیله بنی ضمره مهتر قریهٔ ابوا بود چون این بدید بیمناك شد وطریق مداهنه و مصالحه سپرده بحضرت پیغمبر آمد و کار بصلح انداخت و رسول خدای پانزده روز در ابوا بماند و بی آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود عزم مراجعت فرمود از پس آنکه سریه حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه در شهر رمضان پیش آمد و آن چنان بود که در مدینه سمر گشت که جماعتی از قریش مراجعت از شام کرده طریق مکه میسپارند رسول خدای حمزه را با سی تن از مهاجران بنهب آن کاروان نامزد کرد و علمی سفید بسته ابومرثد غنوی را علمدار لشگر حمزه فرمود وحمزه جماعت خود را برداشته از مدینه بیرون شد و بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است تا بنزدیك ساحل بحر شام بتاخت ودر آنجا با کفار دچار شد و مردم قریش سیصد تن بودند و ابوجهل مهتر آنجماعت بود چون خبر حمزه را بشنید از در حزم مردم خود را برداشته در دیهی که بدان اراضی اندر بود در آورده جای کرد و از بهر حرب کار راست کرده بمیدان جنگ آمد وازینسوی حمزه در برابر صف بر کشید مجد بن عمرو جهنی که مهتر دیه بود و بافریقین حلیف و طریق موالاة داشت اصلاح ذات بین را تصمیم عزم بر گماشت از آنسوی ابوجهل را از صولت حمزه که از شیر شرزه دلیرتر بود بیم داد از این طرف بنزدیك حمزه آمد و عرض کرد که اینك قریش سیصد تن مردم کار آزموده‌اند تو با سی تن از بهر جنگ ایشان پسنده نباشی بالجمله همی بگفت وازجانبین متردد گشت تا آتش حرب را بنشاند درین وقت ابومرثد گفت من علم مسلمانان را بی غنیمتی باز نگردانم حمزه فرمود ساکت باش درچنین رزمگاهی که مردم ماالدکنند و دشمن را عدت و کثرت بکمال است سلامت بهترین غنیمت است این بگفت و آهنگ مراجعت فرمود پس ابوجهل با کاروان خویش بمکه شد و حمزه با مردم خود بمدینه آمد و خبر آن سفر را در حضرت پیغمبر ﷺ مکشوف داشت و رسول خدای مجد را در آن خیرخواهی تحسین فرستاد و از پس آن سریهٔ ابوعبیدة بن الحارث افتاد و آن چنان بود که چون ابوجهل را با حمزه کار بصلح گذشت و بمکه رفت قریش را انجمن کرده گفت محمد دست بحرب گشاده و کار بمقاتلت افکنده از آن پیش که او بر ما شام کند ما باید بر او چاشت خوریم مردمان بر رأی و رویت او درود فرستادند پس دویست تن مرد جنگ گزیده کرد و عکرمه پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم داد تا با آهنگ مدینه تاختن کنند و آنچه درزیان پیغمبر ﷺ توانند مسامحت نفرمایند پس عکرمه از مکه بیرون شد و از آنطرف خبر به پیغمبر آوردند که لشگر قریش از مکه سفر کردند دور نباشد که آهنگ مدینه دارند رسول خدای ابوعبیدة ابن الحارث را با شصت تن سوار از مهاجرین برای جهاد با ایشان مأمور داشت و علمی سفید به بست و مسطح بن اثاثه را علمدار ابوعبیده فرمود واین سریه بروایتی اول سریه بود وبعضی آورده‌اند که درین سریه مسلم بن ابان مولای ابوبکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد درین سریه بود بالجمله مسلمانان از مدینه کوچ داده بعزم رزم قریش طی مسافت کرده تا نیمهٔ راه مکه بتاختند وکنار چاه احیا را لشگرگاه ساختند روز دیگر نیز لشگر قریش برسید و تلاقی فریقین شد پس عکرمة بن ابی جهل که قاید و سرهنگ لشگر بود و بروایتی ابوسفیان با مکرز بن الحفص بن الاخنف ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند درین وقت مقداد بن عمرو و عتبة بن عمرو که اسلام خود را مخفی میداشتند و با لشگر قریش از مکه بیرون شده بودند وقت را مغتنم دانسته اسب برجهانیدند و از لشگر کفار جدا شده به مسلمانان پیوستند عکرمه چون این بدید خشم کرد و حکم جنگ داد پس هر دو لشگر کمان از قربان برآوردند و یکدگر را تیر باران گرفتند نخستین سعد بن ابی و قاص تیری بسوی قریش گشاد و این شعرها بگفت:

فما یعتد رام فی عدو بسهم یا رسول الله قبلی وذلك ان دینك دین حق و ذوصدق اتیت به وعدل

واو اول کس بود دراسلام که تیر برمشرکین انداخت وهنوز تیغی ازنیام کشیده نگشت وحربی با شمشیرپیوسته نشده بودکفار رادر ضمیر آمد که مسلمانان کمینی ساخته اندوهم اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته بااین سپاه ملحق خواهند شدو کار بسختی خواهد رفت اگرنه اینست هرگز این سپاه اندك با دویست تن دلیران قریش بجنگ درنمی آمد این اندیشه همی قوت گرفت تامجال ثبات ودرنگ برقریش مشکل افتاد لاجرم پشت باجنگ کرده روی بفرار نهادند مسلمانان چون بدیدند آنرا فوزی عظیم شمردند ودیگر ازدنبال ایشان تاختن نکردندو ازآنجا راه مدینه برداشته بحضرت رسول خدای آمدند وقصهٔ خویش بگذاشتند واین سریه درشهر شوال بود وبعدازاین سریه ابوبکربن ابی قحافه این شعر ازبهرقریش بگفت:

امن طیف سلمی بالبطاح الدمائث ☆ ارقت لامر بالعشیرة حادث ☆ تری من لؤی فرقة لایصدها
عن الکفر تذکیر ولا بعث باعث ☆ رسول اتاهم صادق فتکذبوا ☆ علیه وقالوا لست فینا بماکث
اذامادعوناهم الی الحق ادبروا ☆ وهروا هریر المحجرات اللواهث ☆ فکم قد متتنا فیهم بقرابة
و ترك التقی شیء لهم غیر کارث ☆ فان یرجعوا عن کفرهم وعقوقهم ☆ فماطیبات الحل مثل الخبائث
و ان یرکبوا طغیانهم وضلالهم ☆ فلیس عذاب الله عنهم بلابث ☆ و نحن اناس من ذوابة غالب
لنا العز منها فی الفروع الاثائث

چون اینشعر گوشزدجماعت قریش شددرجواب عبدالله بن الزبعری السهمی این بیتها بگفت

امن رسم دار اقفرت بالعثاعث ☆ بکیت بعین دمعها غیر لابث ☆ ومن عجب الایام و الدهر کله
له عجب من سالف ثم حادث ☆ لجیش اتانا ذی عرام یقوده ☆ عبیدة یدعی فی الهیاج بن حارث
لیترك اصناماً بمکة عکفاً ☆ مواریث موروث کریم لوارث ☆ فلما لقیناهم بسمر ردینة
وجرد عتاق فی العجاج لواهث ☆ وبیض کان الریح تحت جلالها ☆ علیها کماة کاللیوث العوائث
فکروا علی خوف شدید وهیبة ☆ واعجب هم امر لهم امر رائث ☆ ولولا نهم لم یفعلوا ناح نسوة
ایامالهم من بین نسیء وطامث ☆ و قد نودرت قتلی یخبر عنهم ☆ خفی بهم اوغافل غیر باحث
فابلغ ابا بکر لدیك رسالة ☆ فما انت من اعراض فهر بماکث ☆ ولما تجب منی یمین غلیظة
تجدد حرباً حلفة غیر حانث

ابن اسحق این جواب وسئوال را باابوبکر وعبدالله نسبت کرده وابن هشام وگروهی این شعرهارا ازایشان ندانند بالجمله ازپس آن درشهر ذی قعده سریه سعدبن ابی وقاص بود و آنچنان افتاد که خبر بمدینه آمد که کاروانی ازقریش برای تجارت مسافرند پس رسول خدای صلی الله علیه وآله سعدبن ابی وقاص رابابیست تن پیادگان ازمهاجرین بقصد ایشان بیرون فرستاد وعلمی سفید بسته مقدادبن الاسود راعلمدار آنمردم فرمود وباسعد فرمان داد که ازمنزل خرار که قریب بزمین جحفه است برنگذرد پس سعدمردم خودرا برداشته بمنزل خرار آمد ودرآنجا معلوم کرد که روزگذشته قریش از آنجا گذشته اند لاجرم بمدینه مراجعت کرد وازپس آن درشهر ربیع الآخر غزوه بواط پیش آمد و آنچنان بود که خبر در مدینه آوردند که امیة بن خلف جمحی باپانصدتن ازقریش ودو هزارو پانصد نفرشتر مسافرند پس رسول خدای سایب بن عثمان بن مظعون را وبروایتی سعدبن معاذ راخلیفتی بداد ودرمدینه بگذاشت وعلمی سفیدراست کرده بسعدبن ابی وقاص سپرد واورا علمدار لشگرفرمود وبادویست کس ازاصحاب ازمدینه بیرون تاخت وبقصد کاروان قریش تاارض بواط طی مسافت فرمود وباهیچ دشمن دوچار نشد زیراکه امیه بامردم خویش ازآنجا عبورکرده بود لاجرم بسوی مدینه مراجعت فرمود وازپس آن درشهر جمادی الاولی غزوه ذوالعشیره پیش آمد وعشیره بضم عین مهمله وفتح شین معجمه باضافه حرف ذو نام موضعیست درمیان مکه ومدینه و آنچنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی الله علیه وآله گشت که ابوسفیان باجماعتی از قریش از بهرتجارت مسافرشامند پس ابوسلمة بن عبدالاسد المخزومی رادرمدینه خلیفتی دادوبا یکصدوپنجاه تن واگرنه دویست تن اصحابرا گزیده کرده ملتزم رکاب ساخت وازمدینه بدرشد وایشان راسی نفرشتر بودوروایت

جنگ را بحمزة بن عبدالمطلب سپرد و همه جا قطع مراحل کرده بارض ذوالعشیره فرود شد و روزی چند در آنجا لشگرگاه ساخت تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده‌اند پس از آن منزل بسوی یمین یکمنزل کوچ داد و چون قریش را هم در آنجا نیافت باراضی سقیا النخل بتاخت و آنجا درختی بزرگ بود که ذات الساق نامیده میشد پس در سایهٔ آن درخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیگدان بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیگدان برقرار است بالجمله هم از دنبال قریش یکمنزل دیگر بریدند و از آنجا بزمین صرعه آمدند و از صرعه بارض صحیر الرماد شدند و همه جا فحص حال قریش میکردند و میرفتند پس برسر چاهی که مشیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم بصحیرا مراجعت نمودند بالجمله همه بیابانرا از دنبال قریش بشتافتند و هیچکس را نیافتند لاجرم از آنجا راه برگرفته بذات الشعیر آمدند و لشگرگاه کردند.

دراینوقت بزرگان بنی لخم که درنواحی ذوالعشیره جای داشتند باخدمت رسول خدای پیوسته کار بر مصالحه و مداهنه نهادند و بروایت سنی و شیعی درین سفر روزی علی علیه السلام با عمار یاسر درسایهٔ نخلی خفته بودند و رسول خدای بربالین ایشان گذشت و روی باعلی علیه السلام کرد و فرمود «قم یا اباتراب» و بروایتی علی علیه السلام چون آنحضرترا بدید برپای خاست پیغمبر فرمود «اجلس یا ابا تراب» یا اینکه فرمود «مالك یا اباتراب» از پس این سخن فرمود یاعلی تراخبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست علی علیه السلام عرض کرد بفرمای یارسول الله آنحضرت فرمود یکی آنکس که ناقهٔ صالح راعقر کرد و دیگر آنکس که روی و موی ترا بخون تو رنگین کند این همی گفت و دست مبارك برسر و روی علی علیه السلام همی کشید و گرد از جبین مبارکش پاك همی کرد بالجمله علی درین سفر کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه آمد و دیگر درشهر جمادی الآخره غزوهٔ بدر الاولی که هم آنرا بدر الصغیر گویند روی نمود از این روی که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کرز بن جابر الفهری از مکه باتفاق جمعی از قریش بیرون شده بسه منزلی مدینه آمدند و شتران آنحضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مزارع مدینه برانده و بمکه بردند رسول خدای رایت جنگ را بعلی علیه السلام سپرد و باجمعی از مهاجر برنشسته بمنزل سفوان که از نواحی بدر است برسر چاهی فرود شد و سه روز در آنجا بیاسود و از هر جانب خود فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان را نیافت لاجرم باز مدینه شد و اینوقت سلخ جمادی الآخره بود و دیگر در غره شهر رجب سریه عبدالله بن جحش بن رباب اسدی برسید و این عبدالله پسر عمه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بود بالجمله پیغمبر در شب غره رجب بعد از صلوة عشا عبدالله بن جحش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد بنزد من حاضر شده که مرا باتو کاریست پس بامداد باابی بن کعب بنزدیك آنحضرت حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقاص الزهری و عکاشة بن محصن بن جرثان اسدی و عتبة بن غزوان بن جابر السلمی و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبدمناف و سهیل بن بیضاء الحارثی و عامر بن ربیعة الوائلی و واقد بن عبدالله الیربوعی و خالد بن بکر لیثی و چندتن دیگر که جمله دوازده تن بودند ملازم رکاب عبدالله فرمود آنگاه ابی بن کعب را حکم داد تا رقعه‌ای برنگاشت پس پیغمبر سر آن رقعه را خاتم برنهاد و بعبدالله داد و فرمود پس از آنکه سه روز بسوی مکه کوچ دادی مهر این رقعه را برگیر و بدانچه حکم شده معمول دار و از اینان که باتو همراهند اگر کسی از خدمت تو بازنشیند زحمت مرسان پس عبدالله از مدینه بیرون شده سه روز راه بپیمود روز سیم رجب آن نامه را بگشاد در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم امابعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که دربطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان بخبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه بسلامت بیرون شدن صعب است هر کرا طلب شهادت در نهاد است بامن کوچ دهد و الا باز گردد که زجری و زحمتی نبیند ایشان گفتند ما فرمان خدا و رسول را بر سر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم این بگفتند و تصمیم عزم دادند و براه اندر آمدند دراینوقت شتری که نوبت بارکی سعد بن وقاص و عتبة بن غزوان بود یاوه گشت و ایشان باجازت عبدالله درفحص شتر گمشده برفتند و دیگران باعبدالله طی مسافت کرده ببطن نخله فرود شدند و یکدو روز بیاسودند ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بود و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان

وعثمان بن عبدالله بن المغیرة و برادراو نوفل بن عبدالله مخزومی در آن قافله بودند چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد بیمناك شدند و بایکدیگر همی گفتند زودتر ازینجا کوچ باید کردن تامبادا اینجماعت در حق ما کینی و کیدی کنند عکاشة بن محصن اسدی از میان لشگر اسلام خواست تا کفار را اغلوطه دهد و بغفلت اندازد پس سر خود را ازموی بسترد و چنان باز نمود که آن روز مسلمانان قصد عمره دارند و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند اینجماعت برای گذاشتن حج بمکه سفر کرده اند و آسوده خاطر شتران خویش را بمراتع رها کردند و دیگدانها برای طبخ طعام نصب نمودند اما مسلمانان را شك همی بود که آن روز سلخ رجب یا اول شعبانست زیرا که درمیان عرب قتال در شهر رجب حرام بود عاقبت وقعی بدین قانون ننهادند و ناگاه برسر کفار تاختن بردند از میانه واقد بن عبدالله تمیمی مردانه بکوشید و عمرو بن الحضرمی را که از صنادید مشرکین بود کمین نهاده خدنگی بسوی او گشاد تا برمقتلش آمده مقتول گشت و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسانرا اسیر گرفتند نوفل چون این بدید اموال و اثقال و تمامت کاروانرا گذاشته راه فرار پیش گرفت و مسلمانان بیمانعی غنایم را با اسیران برداشته بجانب مدینه کوچ دادند اما از آن سوی چون خبر بمکه بردند که اموال کاروان بغارت رفت و عمرو مقتول گشت قریش زبان بشنعت و سرزنش دراز کردند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله ماه حرام را حلال انگاشت و در آن قتال روا داشت و مسلمانانیکه در مکه سکونت داشتند از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را از بهر مسلمانان بفال بد گرفتند و گفتند دیگر درمیان محمد و قریش آتش حرب سرد نشود و از این سخنان و این الفاظ تطیر میزدند و میگفتند واقد عمرو حضرمی راکشت همانا وقود بمعنی افروختن آتش است پس وقدت الحرب و از لفظ عمر و برعمارت جنگ دلالت میجستند و میگفتند عمرت الحرب و از لفظ حضرمی حضرت الحرب میاوردند و بدین هذیانات دل خوش میکردند.

مع القصه چون عبدالله جحش با مدینه نزدیك شد خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و تا کنون آیت فرض خمس فرود نشده بود و بعد از رفع خمس آنچه ببود بر یاران خود قسمت نمود و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت پس از قسمت غنایم بمدینه در آمد و قصهٔ خویش با رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذاشت و آنحضرت از طعن مشرکین و تطیر جهودان نیز آگهی داشت پس با عبدالله فرمود من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید این بگفت و حکم داد تا هیچ کس بدان غنایم دست فرا نبرد و همچنان اسیران محبوس باشند تا حکم خدای برسد در اینوقت اصحاب سریه از کرده پشیمان بودند و روزی چند در تعب میزیستند که مبادا خدای بر ایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد **یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل** یعنی میپرسند ترا از شهر حرام و قتال در آن بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاریست و باز گرداننده است از راه خدا و کفر است اما اخراج مردمان از مسجد حرام بزرگتر است نزد خدا از آن و فتنه بزرگتر است از قتل و هم آورده اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید **فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم** منسوخ شده بالجمله عبدالله جحش و اصحاب سریه از غم برستند و خوشدل شدند و ابوبکر بن ابی قحافه این اشعار انشاد کرد و هم بروایتی این شعرها عبدالله بن جحش راست.

یعدون قتلا فی الحرام عظیمة ✿ واعظم منه لو یری الرشد راشد

صدود کم عما یقول محمد صلی الله علیه و آله ✿ و کفر به والله راء و شاهد

واخراجکم من مسجد الله اهله ✿ لئلا یری لله فی البیت ساجد

شفینا من ابن الحضرمی رماحنا ✿ بنخلة اما او قد الحرب واقد

وما وابن عبدالله عثمان بیننا ✿ ینازعه غل من القد عاقد

آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله خمس آنمال را بپذیرفت و آنچه بماند هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود پذیرفتار گشت و بروایتی آن اموال موقوف بود تا با غنایم بدر قسمت گشت مع القصه از آنسوی مردمان مکه از بهر رهائی حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند رأی زدند و فدیهٔ ایشانرا فراهم کرده بمدینه فرستادند چون فرستادهٔ ایشان بمدینه آمد و قصهٔ خویشتن مکشوف داشت رسول خدای فرمود چندان بباشید که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوانرا که بطلب

شتر یاوه گشتهٔ خویش رفته‌اند بدانیم اگر بسلامت دررسند اسیران شما را رها کنیم و اگرنه بقصاص خواهند رسید چون بعد از روزی چند بسلامت باز آمدند رسول خدای حکم و عثمان را حاضر داشت و برایشان اسلام عرضه فرمود حکم بن کسیان اسلام آورد و در نزد آنحضرت روز برد تا در غزای بئر معونه شهید شد و عثمان فدیه داد و بمکه باز شد و عاقبت کافر بمرد

و هم درینسال دویم هجرت غزوه بدر کبری پیش آمد و آنرا بدر قتال نیز گویند در خبر است که چون رسول خدای از مکه بمدینه هجرت فرمود ابوجهل بدین کلمات آنحضرت را پیام فرستاد «قال یا محمد ان الخیوط التی فی راسک هی التی ضیقت علیک مکة و رمت بک الی یثرب و انها لا تزال بک حتی تنفر بک و تحثک علی ما یفسدک و یتلفک الی ان تفسدها علی اهلها و تصلیهم حر نار تعدیک طورک و ما اری ذلک الا و سیؤل الی ان تثور علیک قریشاً ثورة رجل واحد لقصد اثارک و دفع ضررک و بلائک فتلقاهم بسفهائک المغترین بک و یساعدک علی ذلک من هو کافر بک مبغض لک فیلجئه الی مساعدتک و مضافرتک خوفة لان یهلک بهلاکک و یعطب عیاله بعطبک و یفتقر هو و من یلیه بفقرک و بفقر شیعتک اذ یعتقدون ان اعدائک اذا قهروک و دخلو دیارهم عنوة لم یفرقوا بین من والاک و عاداک و اصطلموهم باصطلامهم لک و اتوا علی عیالاتهم و اموالهم بالسبی و النهب کما یاتون علی اموالک و عیالک و قد اعذر من انذر و بالغ من اوضح» خلاصه معنی کلمات او چنانست که میگوید یا محمد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت مکه را بر تو تنگ ساخت و ترا بمدینه انداخت و این صفت از تو دور نشود تا ترا بهلاکت نیفکنند و قریش را همدست و همداستان بر تو نشوراند تازیان ترا از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو کنند فریفتهٔ تو نیستند بلکه در مساعدت تو ناگزیرند چه بیم دارند که چون مقهور شوند و لشگر دشمن بمیان ایشان در شود دوست از دشمن و خادم از خائن نداند من اینک معذورم که ترا از زیان این امر بیم دادم و وخامت این عمل را باز نمودم دیگر تو دانی چون پیغام ابوجهل بپای رفت رسول خدای بافرستادهٔ او گفت رسالت خویش بنهایت بردی اکنون پاسخ آنرا فرا گیر و باز گذار لان اباجهل بالمکاره و العطب یهددنی و رب العالمین بالنصر و الظفر یعدنی و خبر الله اصدق و القبول من الله احق لن یضر محمداً من خذله او یغضب علیه بعد ان ینصره الله و یتفضل بجوده و کرمه علیه قل له یا اباجهل انک راسلتنی بما القاه فی خطرک الشیطان و انا اجیبک بما القاه فی خاطری الرحمن ان الحرب بیننا و بینک کائنة الی تسعة و عشرین یوماً و ان الله سیقتلک فیها باضعف اصحابی و ستلقی انت و عتبة و شیبة و الولید و فلان و فلان فی قلیب بدر مقتلین اقتل منکم سبعین و اسر منکم سبعین احملهم علی الفداء الثقیل میفرماید ابوجهل مرا بمرگ بیم میدهد و خداوند بنصرت وعده میکند همانا وعده خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن بگو با ابوجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی بتلقین شیطان بود و آنچه من گویم بفرمان رحمن است از پس بیست و نه روز دیگر آتش این حرب که در میان است زبانه زدن گیرد و تو بدست ناتوانا تر مردم من کشته شوی و همچنان عتبه و شیبه و دیگر ولید بن عتبه و تا هفتاد تن بشمار کرد که اینجمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند و نیز هفتاد تن از شما اسیر شوند و رهائی ایشان بی فدیهٔ بزرگ صورت نبندد آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت او انجمن بودند خطاب کرد و فرمود اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف دارم گفتند نیکو باشد فرمود آهنگ بدر کنید تا مصرع هریک از قریش را چنان بنمایم که هیچ بیش و کم نباشد نخستین علی علیه‌السلام عرض کرد نعم بسم الله و دیگران گفتند از اینجا تا بدر مسافت بسیار است بی مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه و علف روزی چند را باید حمل داد و یهود گفتند ما در خانهای خویش آسوده‌ایم و بدین مشاهدت حاجت نداریم پیغمبر فرمود در این امر رنجی بر شما نیست یکقدم بردارید و قدم دیگر را در بدر بگذارید که خدای زمین را از بهر شما در نوردد درینوقت مؤمنین از در صدق و مشرکین از بهر امتحان قدم بر گرفتند و در قدم دیگر خود را در بدر دیدند و در عجب شدند آنگاه فرمود از چاه بدر بذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمودند هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع فلان چندانکه هفتاد کس از مشرکین را بنمود که در کجا بخاک در افتند و قاتل او چه کس باشد آنگاه فرمود بدانچه گفتم آگاه شدید عرض کردند چنین باشد فرمود این کلمات را رقم کنید و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد عرض کردند ما را دوات و کتف در دست

نیست فرمود اینك ملائکه نگار میکنند «قال یاملائکة ربی اکتبوا ماسمعتم من هذه القصة فی الکتاب واجعلوا فی کم کل واحد منهم کتفاً من ذلك» یعنی ای ملائکه پروردگار من رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف ودر آستین هر کدام کتفی بگذارید آنگاه جماعت را فرمود در آستین خود فحص کنید پس هر کس دست برده کتفی بر آورد وصورت حال را در آن نگاشته یافت وقرائت کرد «ثم قال ان ذلك لحق کائن بعد ثمانیة وعشرین یوماً من الیوم فی الیوم التاسع والعشرین وعداً من الله مفعو لاوقضاء حتماً لازماً» پس مردمان ایام را بشمار گرفتند تابیست وهشت روز سپری شده وروز بیست ونهم جنگ بدرپیش آمد وتمامت آن واقعه رابی کاستی وفزایشی نظاره کردند وسبب آن بود که در غزوهٔ ذوالعشیره چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت چنانکه مذکور شد جبرئیل علیه السلام مراجعت ایشانرا باآن حضرت میعاد نهاد پس درینوقت که ابوسفیان باچهل تن از اعیان قریش از شام بسوی مکه مراجعت میکرد خبر ایشان در مدینه سمر گشت رسول خدای طلحة بن عبیدالله وسعیدبن زیدبن عمرو بن نفیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرونشده در راه یاوه شدند وراه بمقصد نبردند پس احمدبن عاصم الجهینی وعدی بن عمرو وبروایتی بسبس بن عمرو وعدی بن ابی الرغبا مأمور شدند و ایشان تا ارض نخبار تاخته درخانهٔ مردی که اوراکشد جهینی نام بود فرود شدند وکشد هردو تن را بنهانی نگاه میداشت یکشب از آن پیش که کاروان در رسد احمد وعدی گوش فراداشتند دو زن را یافتند که باهم سخن میکردند یکی گفت آنزر که ازمن بوام گرفتی بازده آن یك درجواب گفت باش تاکاروان قریش برسد کالای خویشتن میفروشم وام ترا میگذارم ازورود کاروان پرسش نمود گفت «انما العیر غداً اوبعد غدقدنزلت یعنی کاروان فردا یاپس از فردا برسد احمد وعدی چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند وکشد جهینی ایشانرا مشایعت کرد تاازمحل خوف بگذرانید

اما ازآنسوی چون ابوسفیان روز دیگر ببدر رسید مجدی بن عمرو جهینی رایافت که در آنجا نزول کرده بود چه رسم عرب بود که چون خبرورود کاروان رادر منزلی معلوم میکردند علف وآذوقه بدانجا حمل میدادند ومیفروختند وسود میبردند پس ابوسفیان از مجدی پرسش نمود که هیچ از جواسیس وعیون محمد صلی الله علیه وآله وسلم ودزدان یثرب خبر گرفته باشی گفت ندیدم مگر دوشتر سوار که در اینجا فرود شده ومتاره خویش را پراز آب کرده کوچ دادند ابوسفیان بی توانی بدانجا شد ودر بعرهٔ شتران نظاره کرد ویکی را بشکافت وپارهای از استخوان خرما در آن یافت سوگند یاد کرد این شتران علف یثرب چریده اند همانا جاسوسان محمد بدینجا شده‌اند دورنیست که لشگراو کمین نهاده باشند این بگفت وراه بگردانید و بسوی شام مراجعت کرده تاارض نقره برفت ودر آنجا ضمضم بن عمرو خزاعی را پیش خواند وشتری رونده بدو داد واو را بده دینار زرسرخ اجرت گرفت بدان شرط که از نقره تا مکه را که شش روز راهست سه روزه قطع مسافت کند وقریش را ازتر کتاز مسلمانان بیاگاهاند تابرای حراست اموال خویش بالشگری گران بکاروان پیوندند آنگاه باتفاق عمرو بن عاص کاروان رابرداشته ازکنار بحر پنجروزه بجده آمد واز آنجا سه روز بمکه شد چنانکه نه او از پیغمبر ونه قریش ازوخبر داشتند وقتی بمکه آمد که لشگر قریش بیرون شده بود چنانکه مذکور میشود اما از آنسوی رسول خدای چون ده روز ازخروج احمد وعدی برفت عمروبن ام مکتوم را درمدینه بخلیفتی گذاشت و روز دو شنبه بیستم شهر رمضان قیس ابن ابی صعصعه راسر دار پیادگان فرمود ونام ابی صعصعه عمرو بن یزید بن عوف بن مبذول است ویکمیل راه ازمدینه بیرون شده برسرچاه ابوعنبه خیمه زد وجوانان کم سال مانند عبدالله بن عمرو اسامة بن زید ورافع بن حدیج واوسیدبن ظهیر وعمیرابن ابی وقاص وبراء بن عازب وزیدبن ارقم وزیدبن ثابت را بمدینه بازشدن فرمود ازمیانه عمیر برادرخود سعدبن ابی وقاص را برانگیخت تااز رسول خدای خواستار شد واورا ملازم رکاب ساخت ودیگران مراجعت کردند درینوقت عبدالله بن عمرو بن خرام انصاری عرض کرد یارسول الله دراین جنگ فتح تراباشد که مانیز وقتی باجهودان حسیکه جنگ داشتیم درینمکان عرض لشگر دادیم وجوانان کم سال را باز فرستادیم پس برایشان مظفر شدیم وغنایم آوردیم مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سقیا فرود شد اصحاب را فرمود تاآب ازچاه برآوردند واول کس خود بنوشید ونماز گذاشت ومردم مدینه را بدعای خیر

یاد فرمود و گفت «اللهم ان ابراهیم عبدك و خلیلك و نبیك دعاك لاهل مكة وانی محمد عبدك و نبیك ادعوك لاهل المدینه ان تبارك لهم فی صاعهم ومدهم و ثمارهم اللهم حبب الینا المدینة واجعل مابها من الوبا بخم اللهم انی حرمت مابین لابیتها كما حرم ابراهیم خلیلك مكة» و بعداز بیرون شدن ازمدینه فرمود تا اصحاب روزه خود بگشانید و مردم دراطاعت این امر تقاعد ورزیدند لاجرم روزدیگر بفرمود تامنادی ندادرداد که یا معشر العصاة انی مفطر فافطر وا پس از تأکید مردم افطار کردند ازاینجاست که علمای شیعی گویند اصحاب درزمان رسول خدای بیفرمانی می کردند عجب نباشد که بعد از آن حضرت عصیان کنند

مع القصه رسول خدای صلی الله علیه وآله به بازدید قیس ابن ابی صعصعه عرض لشگر داد چنان بصواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یکیك برنگارم چه حدیث کرده‌اند که هنگام ذکر اسامی ایشان چون بنده خواهنده خدایرا بخواند سئوال او با اجابت مقرون گردد و برزیادت از آن من بنده برخود فرض کرده‌ام که ناسخ التواریخ را چنان نگارم که بعدازدیدار این کتاب مبارك خوانندگان را بدیگر کتب کمتر حاجت افتد

بالجمله اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چندتن که غایب بودند مانند جنگجویان ازغنایم بهره بردند بارسول خدای سیصدوچهارده تن باشند از جماعت مهاجرین هشتادوسه تن وازجماعت اوس شصت و یکتن وازجماعت خزرج یکصد وهفتادتن وقبایل ایشان را نیزاز یکدگر بازنمائیم بدین شرح که رقم میشود ازمهاجرین قریش از جماعت بنی هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف دوازده تن بودند اول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دویم علی بن ابیطالب علیه السلام سیم حمزة بن عبد المطلب چهارم زید بن حارثة بن شرحبیل الکلبی پنجم انسة الحبشی مولی رسول الله ششم ابو کبشة الفارسی مولی رسول الله هفتم ابو مرثد کنانة بن حصین هشتم مرثدا بن ابی مرثد حلیف حمزه نهم عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب دهم برادر عبیدة طفیل بن حارث یازدهم برادردیگرش حصین بن الحارث دوازدهم مسطح هو عوف بن اثاثه بن عباد بن عبد المطلب وشانزده تن ازبنی عبد شمس بودند اول عثمان بن عفان بن ابی العاص بن اسیة بن عبد شمس دویم ابو حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس و اسم ابو حذیفه مهشم است سیم سالم مولی ابو حذیفه ومادرسالم ثنیه دختر یعار بن زید بن سبیبه است و بعضی گمان کرده‌اند که صبیح مولی ابی العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و درعرض راه مریض شد واورا ابوسلمة بن عبد الاسد برشتر خویش سوار کرده ببدر آورد چهارم از حلفای بنی عبد شمس عبدالله بن جحش بن رباب الاسدی است پنجم عکاشة بن محصن بن حرثان الاسدی ششم شجاع بن وهب اسدی هفتم برادرش عقبة بن وهب هشتم یزید بن رقیش بن رباب الاسدی نهم برادر عکاشه ابوسنان دهم پسرش سنان ابن ابی سنان یازدهم محرز بن فضلة الاسدی. دوازدهم ربیعة بن اکثم الاسدی. سیزدهم ازحلفای بنی کبیر بن غنم ثقف بن عمرو. چهاردهم برادرش مالك بن عمرو. پانزدهم برادردیگرش مدلج بن عمرو وایشان از آل بنی سلیم اند. شانزدهم حلیف ایشان ابو مخشی الطائی ونام ابو مخشی سوید بن مخشی است وازجماعت بنی نوفل بن عبد مناف دوتن بودند.

اول عتبة بن غزوان، دوم خباب مولی عتبة بن غزوان واز بنی اسد بن عبد العزی بن قصی سه تن بودند اول زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد. دوم حاطب بن ابی بلتعه لخمی واسم ابی بلتعه عمرواست. سوم سعد الکلبی مولی حاطب واز بنی عبد الدار بن قصی دوتن بودند،

اول مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی. دوم سویبط بن سعد بن حرمله واز بنی زهرة بن کلاب هشت تن بودند.

اول عبد الرحمن بن عبد الحارث بن زهره. دوم سعد بن ابی وقاص واسم ابی وقاص مالك بن اهیب زهریست. سوم برادرش عمیر بن ابی وقاص. چهارم حلفای ایشان مقداد بن عمرو بن بلتعه. پنجم عبدالله بن مسعود بن حارث. ششم مسعود بن ربیعة بن عمرو ازجماعت قاره وایشان کماندار بودند. هفتم ذوالشمالین واسم او عمیر بن عبد عمر است چون بادست چپ کار همی کرد واعسر بود او را ذو الشمالین همی گفتند. هشتم خباب بن ارت از بنی تمیم و بروایتی از خزاعه بود و از جماعت بنی تمیم بن مره

پنج تن بودند.

اول ابوبکر واسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم ولقب او عتیق است. دوم بلال بن رباح مولای ابوبکر اورا از امیة بن خلف خرید. سوم عامر بن فهیره مولای ابوبکر. چهارم صهیب بن سنان بن النمر بن قاسط مولای عبدالله بن جدعان ابن عمرو. پنجم طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم او در شام بود بعد از مراجعت رسول خدای از بدر برسید وپیغمبر اورا سهم داد واز جماعت بنی مخزوم بن یقظة بن مره پنج تن بودند.

اول ابوسلمة بن عبدالاسد واسم او عبدالله است. دوم شماس بن عثمان بن الشرید نام وی نیز عثمان بن عثمانست از کمال بها وجمال شماس نام یافت. سوم ارقم بن ابی الارقم واسم ابی الارقم عبید بن عبدمناف است. چهارم عمار بن یاسر عبسی از قبیله مذحج. پنجم معتب بن عوف بن عامر واو حلیف ایشان است از جماعت خزاعه واز جماعت بنی عدی بن کعب چهارده تن بودند. اول عمر بن الخطاب بن نوفل بن عبدالعزی بن عبدالله بن قرط بن رباح بن رزاح. دوم برادرش زید بن الخطاب. سوم مهجع مولای عمر بن الخطاب واو از اهل یمن بود. چهارم عمرو بن سراقة بن المعتمر بن انس. پنجم برادرش عبدالله بن سراقه. ششم واقد بن عبدالله بن عبدمناف واو حلیف ایشان بود. هفتم خولی بن ابی خولی. هشتم برادرش مالك بن ابی خولی ایشان نیز از حلفای ایشان بودند وابی خولی از قبیلهٔ بنی عجل است. نهم عامر بن ربیعه از قبیلهٔ عنز بن وائل حلیف بنی خطاب است. دهم عامر بن بکیر بن عبد یالیل. یازدهم برادرش عاقل بن بکیر. دوازدهم برادر دیگرش خالد بن بکیر. سیزدهم برادر دیگر ایاس بن بکیر ایشان نیز از حلفای بنی عدیند. چهاردهم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وی نیز بعد از مراجعت پیغمبر از بدر از سفر شام برسید وبهرهٔ مجاهدین یافت واز جماعت بنی جمح عمرو بن هصیص بن کعب پنج تن بودند.

اول عثمان بن مظعون بن حبیب. دوم پسرش سایب بن عثمان. سوم برادرش قدامة بن مظعون. چهارم برادر دیگرش عبدالله ابن مظعون. پنجم معمر بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب واز جماعت بنی سهم بن عمرو یکتن بود خنیس بن حذافة بن قیس واز قبیله بنی عامر بن لوی از جماعت بنی مالك بن حسل بن عامر پنج تن بودند.

اول اسیرة بن ابودرهم بن عبدالعزی. دوم عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی بن ابی قیس. سوم عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبدشمس. چهارم عمیر بن عوف مولای سهیل بن عمرو پنجم سعد بن خوله واو از مردم یمن وحلیف ایشان بود واز جماعت بنی حارث بن فهر پنج تن بودند اول ابوعبیدة بن عبدالله بن الجراح واسم ابوعبیدة عامر است. دویم عمر و بن الحارث ابن زهیر سیم سهیل بن وهب بن ربیعه. چهارم برادرش صفوان بن وهب. پنجم عمرو بن ابی سرح بن ربیعه واینجماعت که شمرده شد هشتاد و سه تن بودند وابن اسحق که از صنادید مورخین است براین رفته است وبعضی از علمای تاریخ شمار مهاجرین را در بدر هشتاد وشش تن گفته‌اند واین سه کس را افزوده‌اند اول وهب بن سعد بن ابی سرح. دویم حاطب بن عمرو وایشان از جماعت بنی عامر بن لوی بن غالبند. سیم عناظ بن ابی زهیر واو از جماعت بنی حارث بن فهر است اکنون باز آئیم به قبایل انصار ونخستین از مردم اوس برشماریم همانا از جماعت اوس بن حارثه پانزده تن بودند اول سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبدالاشهل دویم برادرش عمرو بن معاذ بن النعمان سیم حارث بن اوس بن معاذ بن النعمان. چهارم حارث بن انس بن رافع بن امرء القیس پنجم سعد بن زید بن مالك بن عبید بن کعب بن عبدالاشهل. ششم سلمه بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل. هفتم سلمة بن ثابت بن وقش. هشتم رافع زید بن کرز بن سکن بن زعوراء. نهم حارث بن ضرمة بن عدی از جماعت بنی عوف بن خزرج حلیف ایشان بود. دهم محمد بن سلمة بن خالد بن عدی از جماعت بنی حارث بن الحارث یازدهم مسلمة بن اسلم بن حریش بن عدی از جماعت بنی حارث بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند. دوازدهم ابوالهیثم التیهان. سیزدهم برادرش عتبة بن التیهان چهاردهم بروایتی عتیک بن التیهان. پانزدهم عبدالله بن سهل از بنی زعوراء بروایتی از قبیلهٔ غسانست واز جماعت بنی ظفر که نسب بسواد بن کعب میبردند دو تن بودند اول قتادة بن النعمان بن زید بن عامر بن سواد. دویم عبیدة بن اوس بن مالك بن سواد واورا مقرن میگفتند (لانه قرن اربعة اسری یوم بدر) واز جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه تن بودند اول نضر بن الحارث

بن الحارث خزرج بن عبد . دويم معتب بن عبد . سيم عبدالله بن طارق از جماعت بنى بلى حليف ايشان بود و از جماعت بنى حارث بن الحارث خزرج سه تن بوند اول مسعود بن سعد بن عامر بن عدى بروايتى مسعود بن عبد سعد است . دويم ابوعبس بن جبير بن عمرو . سيم ابو بردة بن نيار و اسم او هانى است از مردم بنى بلى حليف ايشانست و از جماعت بنى عمرو بن عوف بن مالك بن الاوس از قبيله بنى صنيعة بن زيد بن مالك بن عوف پنج تن بودند اول عاصم بن ثابت بن ابى الاقلح بن عصمة بن مالك بن اميه بن صنيعة بن زيد . دويم معتب بن قشير بن مالك بن مليك بن زيد بن العطاف بن صنيعه . سيم ابو مليك بن الازعر بن زيد بن العطاف بن صنيعه چهارم عمرو بن سعيد بن الازعر و بروايتى او را عمير بن صعيد گفته اند پنجم سهل بن حنيف بن واهب بن العكيم و از جماعت بنى امية بن زيد بن مالك نه تن بودند اول بشير بن عبد المنذر بن زبير بن زيد بن اميه . دويم رواعة بن عبد المنذر بن زبير سيم سعد بن عبيد بن النعمان بن قيس . چهارم عويم بن ساعده پنجم رافع بن عنجده گويند منجده نام مادر اوست . ششم عبيد بن ابى عبيد هفتم ثعلبة بن حاطب . هشتم ابالبابة بن بشير بن عبد المنذر نهم حارث بن حاطب بن عمر بن عبيد گويند ابالبابه و حارث با رسول خداى بيرون شدند و ايشانرا از منزل روحا فرمان مراجعت بمدينه رفت و پيغمبر صلى الله عليه و آله هر دو تن را از غنايم بهرهٔ مجاهدين فرمود و از جماعت بنى عبيد بن زيد بن مالك هفت تن بودند اول انيس بن قتادة بن ربيعة بن خالد دويم از حلفاى ايشان از مردم بنى معن بن عدى بن جدرة بن عجلان بن صنيعه ثابت بن اقرم بن ثعلبة بن عدى بن العجلان سيم ربعى بن رافع بن زيد بن الحارثة بن جدرة بن العجلان . چهارم عبدالله بن سلمة بن مالك بن الحارث بن عدى بن العجعلان . پنجم زيد بن اسلم بن ثعلبة بن عدى بن العجلان . ششم عاصم بن عدى بن جدرة بن العجعلان او را رسول خداى نيز باز مدينه فرستاد و بهره مجاهدين داد و از جماعت بنى ثعلبة بن عمرو بن عوف هفت تن بودند .

اول عبدالله بن جبير بن النعمان بن امية . دوم عاصم بن قيس بن ثابت بن النعمان . سيم ابوصباح بن ثابت بن النعمان . چهارم برادرش ابوخنه و بروايتى ابوحبه و هم گفته اند امرء القيس المبرك بن ثعلبة . پنجم سالم بن عمير بن ثابت بن النعمان و بروايتى ثابت بن عمرو بن ثعلبة . ششم حارث بن النعمان بن اميه . هفتم خوات بن جبير بن النعمان و يرا نيز رسول خداى باز فرستاد و بهرهٔ مجاهدين داد و از جماعت بنى جحجبى بن كلفة بن عوف دو تن بودند .

اول منذر بن محمد بن عقبة بن اجيحة بن الجلاح . دوم از حلفاى ايشان از بنى عنيق ابوعقيل بن عبدالله بن ثعلبة و از جماعت بنى غنم بن اسلم بن امرء القيس بن مالك بن اوس پنج تن بودند اول سعد بن خثيمة بن الحارث . دويم منذر بن قدامه . سيم مالك بن قدامة بن عرفجه . چهارم حارث بن عرفجه . پنجم تميم مولاى بنى غنم و بروايتى مولاى سعد بن خثيمه و از جماعت بنى معوية بن مالك بن عوف سه تن بودند اول جابر بن عتيك بن الحارث بن قيس . دويم مالك بن نميله از مردم بنى مزينه حليف ايشان بود . سيم نعمان بن عصر نيز حليف ايشان بود ، از جماعت بلى و اين جمله از قبايل اوس آنچه بشماره شد شصت و يكتن باشند اكنون بجماعت خزرج باز آئيم همانا از بنى خزرج بن حارثة بن ثعلبه چهار تن بودند اول خارجة بن زيد بن ابى زهير بن مالك بن امرء القيس . دويم سعد بن ربيع بن عمرو بن ابى زهير . سيم عبدالله بن رواحة بن امرء القيس . چهارم خلاد بن سويد بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرء القيس و از جماعت بنى زيد بن مالك بن ثعلبة دو تن بودند اول بشير بن سعد بن ثعلبه . دويم برادرش صماك بن سعد و از جماعت بنى عدى بن كعب بن الخزرج سه تن بودند اول سبيع بن قيس بن عشيه . دوم برادرش عباد بن قيس . سيم عبدالله بن قيس و از جماعت بنى احمر بن حارثة بن ثعلبه يكتن بود يزيد بن حارث بن قيس و از جماعت بنى جشم بن حارث بن خزرج و زيد بن حارث چهار تن بودند اول خبيب بن يساف بن عتبه بن عمرو . دويم عبدالله بن زيد بن ثعلبه . سيم برادرش حريث بن زيد . چهارم سفيان بن بشر و بروايتى بشير و از جماعت بنى جدادة بن عوف ، چهار تن بودند اول تميم بن يعار بن عدى . دويم عبدالله بن عمير از بنى حارثه و بروايتى عبدالله بن عمير بن عدى بن امية بن جدادة . سيم زيد بن النمر بن قيس بن عدى . چهارم عبدالله بن عرفطة بن امية بن جداده و از جماعت بنى الابجر و ايشان بنى جدرة بن عوف بن حارث بن خزرجند يكتن بود عبدالله بن ربيع بن قيس بن عمرو بن عباد بن الابجر و از جماعت بنى عوف بن خزرج از طايفهٔ بنى عبيد بن مالك بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج و ايشانرا بنى حبلى گويند چه نسب بسالم بن غنم بن عوف ميرسانند و سالم را بجهت عظم بطن حبلى ميناميدند و ايشان دو تن بودند اول عبدالله پسر عبدالله بن ابى بن مالك بن الحارث بن

عبدالله مشهور با بن سلول و سلول نام مادر ابن ابی است از این روی گاهی عبدالله را ابن سلول میگفتند و گاهی باسم پدر خوانده میشد عبدالله بن ابی مینامیدند و او منافق بود و پسرش نیز که عبدالله نام داشت مؤمن و موحد بود . دویم اوس بن خولی بن عبدالله بن الحارث بن عبید بود و از جماعت بنی جزی بن عدی بن مالک شش تن بودند .

اول زید بن ودیعة بن عمرو بن قیس بن جزی . دویم عقبة بن وهب بن کلده حلیف ایشان بود و او از بنی عبدالله بن غطفان است . سیم رفاعة بن عمرو بن زید . چهارم عامر بن سلمة بن عامر حلیف ایشان بود و از مردم یمن ابن هشام گوید او عمرو بن سلمه نام داشت از مردم بلی و قبیله قضاعه است . پنجم ابوخمیصه معبد بن عباد بن قشیر . ششم عامر بن البکیر وی نیز حلیف ایشانست ابن هشام گوید عامر بن العکیر نام اوست و هم گفته‌اند عاصم بن العکیر و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرو یکتن بود نوفل بن عبدالله بن فضله و از جماعت بنی اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف و این غنم بروایت ابن اسحق پسر سالم است و بروایت ابن هشام برادر سالم است ایشان دو تن بودند .

اول عبادة بن الصامت بن قیس بن اصرم . دویم برادرش اوس بن الصامت و از جماعت بنی دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم یکتن بود هو النعمان بن مالک بن ثعلبه این نعمان را قوقل گفتند و از جماعت بنی قریوش بن غنم بن امیه و بروایتی غنم بن ثابت است و قریوش باسین مهمله نیز وارد است و از جماعت بنی مرضحة بن غنم یکتن بود هو مالک بن الاحشم بن مرضحه و از جماعت بنی لوی بن سالم سه تن بود .

اول ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم . دویم برادرش ورقة بن ایاس . سیم عمرو بن ایاس حلیف ایشان بود از اهل یمن ابن هشام گوید نام مادر ایشان غضینه و پدر ایشان عمرو بن عماره است و دیگر از جماعت خزرج پنج تن بودند و اول مجدر اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن زمزمه است . دویم عباد بن الخشخاش بن عمرو بن زمزمه . سیم یخاف بن ثعلبة بن خزمه . چهارم عبدالله بن ثعلبة بن خزمه . پنجم عتبة بن ربیعة بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود و از جماعت بنی ساعد بن کعب بن الخزرج بن ساعدة دو تن بودند .

اول ابودجانه هو سماک بن خرشه ابن هشام گوید سماک بن اوس بن خرشه . دویم منذر بن عمرو بن خنیش ابن هشام گوید عمرو بن خنیش و از جماعت بنی البدی بن عامر بن عوف دو تن بودند . اول ابواسید مالک بن ربیعة بن البدی . دویم مالک بن مسعود و هو ابوالبدی و بروایتی مسعود بن البدی و از جماعت بنی طریف بن الخزرج بن ساعده پنج تن بودند اول کعب بن حمان بن ثعلبة از حلفای ایشان از مردم جهینه ابن هشام گوید کعب بن جماز و او از غبشان بود . دویم حمزه . سیم زیاد . چهارم بسبس و ایشان بنو عمرو ند ابن هشام گوید ضمره و زیاد پسرهای بشرند . چهارم عبدالله بن عامر از قبیله بلی و از جماعت بنی جشم الخزرج از مردم بنی سلمة بن سعد بن علی دوازده تن بودند

اول حراش بن الصمت بن عمرو بن الجموح . دویم حباب بن المنذر بن الجموح . سیم عمیر بن الحما بن الجموح . چهارم تمیم مولای خراش بن الصمت . پنجم عبدالله بن عمرو بن حزام . ششم معاذ بن عمرو بن الجموح . هفتم معوذ بن عمرو بن الجموح . هشتم خلاد بن عمرو بن الجموح . نهم عقبة بن عامر بن تالی . دهم حبیب بن اسود مولای ایشان . یازدهم ثابت بن ثعلبة بن زید و این ثعلبه را جذع گفته‌اند . دوازدهم عمیر بن الحارث بن ثعلبه ابن هشام گوید عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبه و از جماعت بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب نه تن بودند .

اول بشر بن البراء بن معرور بن صخر بن خنساء . دویم طفیل بن مالک بن خنساء . سیم طفیل بن نعمان بن خنساء . چهارم سنان بن سیفی بن صخر بن خنساء . پنجم عبدالله بن جدة بن قیس بن صخر بن خنساء . ششم عتبة بن عبدالله بن صخر بن خنساء . هفتم جبار بن صخر بن امیة بن خنساء . هشتم خارجة بن حمیر . نهم عبدالله بن حمیر خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند و از جماعت اشجع از قبیله بنی دهمان و از جماعت بنی خناس بن سنان بن عبید هفت تن بودند اول یزید بن منذر بن سرح بن خناس . دویم معقل بن منذر بن سرح بن خناس . سیم عبدالله بن النعمان بن بلدمه و بلذمه بذال معجمه نیز آمده است . چهارم ضحاک بن حارثة بن زید بن

ثعلبه. پنجم سواد بن زریق بن ثعلبه ابن هشام گوید سواد بن رزم بن زید بن ثعلبه . ششم معبد بن قیس بن صخر بن حزام ابن هشام گوید معبد بن صیفی بن صخر بن حزام . هفتم عبدالله بن صخر بن حزام واز جماعت بنی نعمان بن سنان بن عبیدالله چهار تن بودند اول عبدالله بن مناف بن النعمان . دوم جابر بن عبدالله بن رباب بن النعمان . سیم خلیدة بن قیس بن النعمان . چهارم نعمان بن سنان مولای ایشان واز جماعت بنی سواد بن تمیم بن کعب بن سلمة ثم من بنی حدیدة بن عمرو بن غنم بن سواد ابن هشام گوید عمرو بن سواد و از برای سواد پسری بنود که غنم نام داشته باشد چهار تن بودند . اول ابوالمنذر وهو یزید بن عامر بن حدیده ، دویم سلیم بن عمرو بن حدیده، سیم قطبة بن عامر بن حدیده ، چهارم عنتره مولای سلیم بن عمرو ابن هشام گوید عنتره از بنی سلیم بن منصور است از جماعت بنی ذکوان و از جماعت بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم شش تن بودند اول ثعلبة بن غنمة بن عدی ؛ دویم عبس بن عامر بن عدی، سیم ابوالیسر هو کعب بن عمرو بن عباد بن عمر بن غنم بن سواد ، چهارم سهل بن قیس بن نابی بن کعب بن سواد، پنجم عمرو بن طلق بن زید بن امیه، ششم معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس واز جماعت بنی نصر بن عامر هفت تن بودند اول قیس بن محصن بن خالد بن مخلد وبروایتی قیس بن حصین، دویم ابوخالد هو حارث بن قیس بن خالد بن مخلد، سیم جبیر بن ایاس بن خالد بن مخلد، چهارم ابوعباره وهو سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد، پنجم برادرش عقبة بن عثمان ، ششم ذکوان بن عبدقیس بن خلدة بن مخلد، هفتم مسعود بن خلدة بن عامر بن مخلد و از جماعت بنی خالد بن عامر بن زریق یکتن بود وهو عبادة ابن قیس ابن عامر بن خالد و از جماعت بنی خلدة بی عامر بن زریق پنج تن بودند اول اسعد بن یزید بن فاکهة بن یزید بن خلده، دویم فاکهة بن بشر بن الفاکهة بن زید بن خلدة بن هشام گوید بشر بن فاکهه ؛ سیم معاذ بن ماعص بن قیس بن خلدة چهارم عابد بن ماعص بن قیس بن خلده ، پنجم مسعود بن سعد بن خلده واز جماعت بنی العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق سه تن بودند اول رفاعة بن رافع بن مالك بن العجلان ، دوم برادرش خلاد بن رافع، سیم عبید بن زید بن عامر بن العجلان واز بنی بیاضة بن عامر بن زریق شش تن بودند اول زیاد بن لبید بن ثعلبة بن سنان دویم فروة بن عامرة بن ودقه وبروایتی ورقه . سیم خالد بن قیس بن مالك بن العجلان . چهارم رجیلة بن ثعلبة بن خالد ، ابن هشام گوید دجیله . پنجم عطیة بن نویرة بن عامر. ششم خلیفة بن عدی بن عمرو ابن هشام گوید علیفه و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالك یکتن بود هو رافع بن المعلی بن لوذان بن حارثه واز جماعت بنی النجار وهو تیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج ثم من بنی غنم مالك بن النجار ثم من ثعلبة بن عوف بن غنم یکتن بود هو ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة و از جماعت بنی عسیرة بن عبد بن عوف بن غنم یکتن بود وهو ثابت بن خالد بن النعمان بن خنساء بن عسیره ابن هشام گوید عشیره و از جماعت بنی عمرو بن عبدعوف بن غنم دو تن بود اول عمارة بن عزم بن زید بن لوذان بن عمرو، دوم سراقة بن کعب بن عبدالعزی واز جماعت بنی عبید بن ثعلبة بن غنم دو تن بودند اول حارثة بن النعمان بن زید بن عبید ابن هشام گوید نعمان بن نفع بن زید. دویم سلیم بن قیس بن فهد واز جماعت بنی عایذ بن ثعلبه ابن هشام گوید از بنی عابد دو تن بودند اول سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ. دویم عدی بن ابی الرغباء حلیف ایشان بود از قبیله جهینه از جماعت بنی زید بن ثعلبة بن غنم سه تن بودند اول مسعود بن اوس بن زید. دویم ابوخزیمة بن اوس بن زید بن اصرم بن زید. سیم رافع بن الحارث واز بنی سواد بن مالك بن غنم ده تن بودند اول عوف . دویم معوذ. سیم معاذ ایشان پسرهای حارث بن رفاعة بن سواد اند ابن هشام گوید رفاعة بن حارث بن سواد واینجماعت را بنوعفرا گویند وعفرا بروایت ابن هشام دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالك بن النجار است. چهارم نعمان بن عمرو بن رفاعة بن سواد بروایتی نعیمان نام داشت. پنجم عامر بن مخلد بن الحارث بن سواد .ششم عبدالله بن قیس بن خالد بن خلدة بن الحارث بن سواد . هفتم عصیمه حلیف ایشان بود از قبیلهٔ اشجع . هشتم ودیعة بن عمرو حلیف ایشان بود واز جهینه. نهم ثابت بن عمرو نیز حلیف ایشان بود. دهم ابوالحمراء مولای حارث بن عفرا بروایتی حارث بن رفاعه واز جماعت بنی عامر بن مالك بن النجار وعامر مبذول ثم من بنی عتیك بن عمرو بن مبذول سه تن بودند اول ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیك . دویم سهل بن عتیك بن النعمان بن عمرو بن عتیك. سیم حارث بن

الصمة بن عمرو بن عتيك حارث نيز از روحا تجاوز نتوانست كرد پيغمبر صلى الله عليه وآله او را هم سهم داد و از بنى عمرو بن مالك بن النجار و ايشانرا بنى جزيله گفتند و جزيله بروايت ابن هشام دختر مالك بن زيد الله بن حبيب است و مادر معوية بن عمرو بن مالك بن النجار و بنى معويه منسوب بجزيله اند ثم من بنى قيس بن عبيد بن زيد بن معوية بن عمرو بن مالك بن النجار دو تن بودند اول ابى بن كعب بن قيس. دويم انس بن معاذ بن انس بن قيس و از جماعت بنى عدى بن عمرو بن مالك بن النجار ابن هشام گويد ايشان بنى مغاله اند و مغاله دختر عوف بن عبد منات بن عمرو است و مغاله از قبيله بنى زريق است و مادر عدى بن عمرو بن مالك ابن النجار است و بنى عدى منسوب بمغاله است سه تن بودند اول. اوس بن ثابت بن منذر بن حزام. دويم ابو شيخ بن ابى ثابت بن منذر بن حزام ابن هشام گويد ابو شيخ برادر حسان بن ثابت است. سيم ابو طلحه هو زيد بن سهل بن الاسود بن خزام و از جماعت بنى عدى بن النجار ثم من بنى عدى بن عامرة بن غنم بن عدى بن النجار هشت تن بودند اول حارثة بن سراقة بن الحارث بن عدى بن مالك بن عدى بن عامر. دويم عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدى بن عامر وهو ابو حكيم. سيم سليط بن قيس بن عمرو بن عتيك. چهارم ابو سليط و هو سيرة بن عمرو و اين عمرو خارجة بن قيس بن مالك است. پنجم ثابت بن خنساء بن عمرو بن مالك ششم عامر بن امية بن زيد بن الحسحاس. هفتم محرز بن عامر بن مالك بن عدى هشتم سواد بن غرية بن اهيب حليف ايشان بود از قبيلهٔ بلى و از جماعت بنى حزام بن مبذول بن عامر بن غنم بن عدى بن النجار چهار تن بودند اول ابو زيد قيس بن سكن بن قيس بن زعوراء بن حزام. دويم ابو الاعور بن الحارث بن ظالم بن عبس بن حزام و بروايتى ابو الاعور كنيت حارث است. سيم سليم بن ملحان. چهارم حرام بن ملحان و اسم ملحان مالك بن خالد بن زيد بن حزام است و از جماعت بنى ماذن بن النجار ثم من بنى عوف بن مبذول سه تن بودند اول قيس بن ابى صعصعه و اسم ابى صعصعه عمرو بن زيد بن عوف است. دويم عبد الله بن كعب بن عمرو بن عوف. سيم عصيمه حليف ايشان بود از بنى اسد بن خزيمه و از جماعت بنى خنساء بن مبذول بن غنم بن عمرو بن ماذن دو تن بودند اول ابو داود عمير بن عامر بن مالك بن خنساء. دويم سراقة بن عمرو بن عطية بن خنساء و از جماعت بنى دينار بن النجار ثم من بنى مسعود بن عبد الاشهل بن حارثة بن دينار بن النجار پنج تن بودند اول نعمان بن عبد عمرو بن مسعود. دويم الضحاك بن عبد عمرو بن مسعود سيم سليم بن الحارث بن ثعلبه و او برادر ضحاك و نعمانست از طرف مادر. چهارم جابر بن خالد بن الاشهل و از جماعت بنى ثعلبة بن ماذن بن النجار يكتن بود و هو قيس بن مخلد بن ثعلبة بن ضحر بن حبيب و از جماعت بنى قيس بن مالك بن كعب بن حارثة بن النجار بن الدينار دو تن بودند اول كعب بن زيد بن قيس. دويم بجير بن ابى بجير حليف ايشان بود ابن هشام گويد بجير از قبيلهٔ عبس بن بغيض بن ريث بن غطفان از مردم بنى خزيمة بن رواحه است و اينجماعت از بنى خزرج يكصد و هفتاد تن بشمار شد و تمامت اهل بدر بروايت ابن اسحق با رسول خداى سيصد و چهارده تن باشند و ابن هشام بر آنجماعت چهار تن افزوده است سه تن از قبيلهٔ بنى العجلان كه از قبايل خزرجند اول عتبان بن مالك بن عمرو بن العجلان. دويم سليل بن وبرة بن خالد بن العجلان. سيم عصمة بن الحصين بن وبرة بن خالد بن العجلان و از جماعت بنى حبيب بن عبد حارثه بن مالك بن غضب بن جشم بن الخزرج كه از بنى زريق شمرده ميشود يكتن افزوده است و او هلال بن المعلى بن لوذان بن حارثه است انشاء الله هر كس اين نامها را تذكره كند از بهر حاجات مشروعهٔ خود خداى تعالى را بخواند دعاى او باجابت مقرون خواهد شد بالجمله اسامى اهل بدر بدينگونه تقرير يافت و اگر در ذيل حكايت بعضى ازين نامها ديگرگون شود بر نگارندهٔ اين حروف خرده نبايد گرفت چه علماى تاريخ را در بعضى از اين اسامى آراى مختلفه است و من نخواستم بى حجتى گزيده يكتن را اختيار كنم و آن ديگر را مرجوح دارم

اكنون بر سر سخن آئيم همانا اين اول غزوه بود كه انصار ملتزم ركاب شدند و چون هنگام عرض لشكر نظر پيغمبر صلى الله عليه وآله بر آنجماعت بى بضاعت افتاد و قلت عدت و اعداد ايشانرا معاينه فرمود دست برداشت و گفت يارب انهم حفاة فاحملهم و جياع فاشبعهم و عراة فاكسهم و عالة فاغنهم من فضلك و بدين سخن هيچكس از آن غزا باز نشد جز اينكه او را از اموال و احمال و ملابس ثروتى بزرگ بدست شد و هشت تن از اصحاب كه در غزاى بدر متقاعد و غايب بودند و بروايت عامه از جملهٔ غازيان بدر شمرده شوند

وایشانرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازغنائم بدر بهره فرستاد و اینجماعت سه تن از مهاجر بودند نخستین عثمان بن عفان که بدست آویز ناتندرستی رقیه دختر رسول خدای که درسرای او بود متقاعد گشت ودیگر طلحه و سعید که بجاسوسی مأمور شدند ودر راه یاوه گشتند و آن پنج تن که ازانصار بودند یکی ابولبابه بود که رسول خدای اورا بجای ابن ام مکتوم خلیفتی بداد وازنیمهٔ راه بمدینه فرستاد . دویم عاصم بن عدی العجلانی بود که برمردم عالیه خلافت داد . سیم حارث بن حاطب که ازمنزل روحا بمیان بنی عمرو بن عوف مأمور گشت . چهارم حارث بن الصمه . پنجم خوات بن جبیر واین هردورا سقطه پیش آمد و کسری دراعضا راه کردو بازمدینه شدند آنگاه رسول خدای بالشگرخویشتن کوچ همیداد ودر لشگر آنحضرت هفتاد شتر بود وسه اسب داشتندز بیر رااسبی بود که یعسوب نام داشت ومرثد بن ابی مرثدرا اسبی بود که سیل مینامیدند ودیگر مقداد رانیز اسبی بود واز آلات حرب شش زره وهفت شمشیر داشتند وچون راحلهٔ ایشان اندك بودهردو کس وسه کس بنوبت یکشتر برمی نشستندو رسول خدای برشتری که عضبا نام داشت سوار میشد بااینکه گوش آن شکافته نبود عضبا مینامیدند چه شتر گوش شکافته را عضبا گویند وباعلی علیه السلام نوبت داشت واز آن پیش که ابولبابه مأمور بمدینه شود نیز بسواری شتر پیغمبر شریك بود وچون مأمور شد نوبت اوزیدبن حارثه راافتاد وآنگاه که پیغمبر بایست که پیاده رود علی علیه السلام وابولبابه عرض میکردند همچنان سوار باش که ماقبل از توطی مسافت کنیم آنحضرت درپاسخ میفرمود ماانتما باحری منی وانا اغنی عن الاجر منکما» وحمزة بن عبد المطلب باتفاق موالی رسول الله ابوکبشه وانسه شتری داشتند وعبید بن حارث وطفیل وحصین پسرهای حارث ومسطح بن اثاثه شتری داشتند دیگر معاذ وعوف ومعوذ پسرهای عفرا باعبدخود ابوالحمراء شتری داشتند ابی بن کعب وعمارة بن حزام وحارثة بن نعمانرا شتری بود خراش بن صمه وقطبة بن عامر بن حدیده وعبدالله بن عمرو بن حزام برشتری بودند وعتبة بن غزوان وطلیب بن عمیر شتری داشتند مصعب بن عمیر وسویبط بن حرمله ومسعود بن ربیع راشتری بود وعبدالله بن کعب وابوداود مازنی وسلیط بن قیس راشتری بود وقدامة بن مظعون وعبدالله بن مظعون وسایب بن عثمان شتری داشتند ابوبکر وعمر وعبدالرحمن بن عوف شتری داشتند وسعد بن معاذو برادرو برادرزاده اش وحارث بن اوس وحارث بن انس راشتری بود وسعید بن زید وسلمة بن سلامة بن وقش وعباد بن بشر ورافع بن زید را شتری بود وزاد ایشان یکصاع تمر بیش نبود ومعاذ بن رفاعه وخلاد بن رافع وعبیدة بن یزید بن عامر شتری داشتند چون بمنزل روحا در آمدند شتر ایشان ازراه در آمد و بخفت وبنالید خلاد گفت خدایا برذمت نهادم که این شتر چون مارا بازمدینه آرد در راه تونحر کنم درینوقت پیغمبر برایشان بگذشت وماجرا بدانست پس آنحضرت قدری آب دردهان مبارك بگرداند ودرظرفی بریخت واز آن آب اندکی دردهان شتر کردند ومقداری برسروگردن وشان وکوهان وعجز آن افشاندند درزمان آن شتر برخواست و راه برگرفت وهنگام مراجعت در پایان مدینه شتر حرونی گرفت وبمصلی آمده و بخفت پس اورا نحر کردندو گوشتش را بمستحقان بذل نمودند چون در منزل روحا فرود شدند واینوقت شب چهاردهم رمضان بود پیغمبر فرمود این افضل اودیهٔ عربست ونماز خفتن بگذاشت وسلمة بن هشام وعیاش بن ابی ربیعه راکه قریش اسلام ایشانرا دانسته بودند ودرمکه محبوس بودند دعای خیر بگفت ومشرکان رایکیك نام برده نفرین کرد وبامداد از آنجا کوچ داد ازمردم مدینه خبیب بن یساف وقیس بن الحارث بااینکه هنوز ایمان نداشتند درارض عقیق بمسلمانان پیوستند پیغمبر فرمود ما أخرجکما چه چیز شمارا بیرون آورد گفتند مابرای اخذ غنیمت بشما پیوستیم باشد که شمارا فتحی افتد ومارا ازغارت بهره بدست شود پیغمبر فرمود (لایخرجن معنا رجل لیس علی دیننا) حبیب چون این بشنید ایمان آورد وملازم رکاب گشت اماقیس مراجعت کردو آنگاه که مسلمانان ازبدر بازشدند مسلمان شد ودر احد شهید گشت چنانکه مرقوم شد اماازآنسوی چنانکه مذکور شد ضمضم بن عمرو خزاعی بحکم ابوسفیان بشتاب برق و باد راه مکه میبرید وسه روز از آن پیش که ضمضم بمکه درآید عاتکه دختر عبدالمطلب رادرخواب نمودار شد که شتر سواری درابطح ندا درداد که ای قریش بشتابید وتاسه روز بکشتنگاه خویش خرامید پس شتر خویشرا بمسجد الحرام راند و مردم براوجمع شدند وچنان نمود که بربام کعبه همان ندا کرد وپس از آن برکوه ابوقبیس بر شد وهمان آواز داد آنگاه سنگی از کوه بگردانید وآنسنگ خرد درهم شکست وهیچ خانه درمکه نماند جز آنکه پاره ای از آن سنگ در آن افتاد صبحگاه

صورت خواب را با برادر خود عباس بن عبدالمطلب بگذاشت و گفت این سر بکس مگوی نیمروز ولید بن عتبه عباس را در اندیشه یافت و چون با او نیك دوست بود پرسش نمود که چرا سر بفکرت فرو داری عباس پرده از آن راز برگرفت وقصه بگفت چون ولید از او بگذشت پدر خویش را آگهی داد زمانی برنیامد که این سخن سمر گشت و ابوجهل نیز بدانست پس با عباس گفت این زن در میان شما چه وقت پیغمبر شد و این خواب از کجا آورد کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت کنند اکنون زنان آنکار پیش دارند اگر تا سه روز دیگر این خواب صورت نبندد با جمیع قبایل عرب نامه کنم که شما بنی هاشم دروغگوترین عرب اید عباس گفت، عاتکه خوابی ندیده و از هم بگذشتند شبانگاه زنان بنی المطلب بر عباس انجمن شدند و گفتند تا کنون ابوجهل فاسق خبیث بر مردان شما طعن و دق داشت اینك نام زنان شما بر زبان راند ترا ای عباس غیرت نبود که اورا منع کنی عباس شرمگین شد و سوگند یاد کرد که این نوبت شر اورا کفایت کنم و روز سیم برای آنکه ابوجهل را زحمتی رساند و با او عربده آغاز د بمسجدالحرام در آمد وقتی برسید که ابوجهل از در دیگر بشتاب بیرون میشد عباس را گمان افتاد که از او بترسید و از بیم کیفر سخنان خویش روی برتافت و حال آنکه نه چنان بود همانا ندای ضمضم بن عمرو را شنیده بود که با پیراهن چاك زده و بینی و گوش شتر خویش را بریده و روی بسوی دم شتر سوار شده که این همه علامت ابلاغ از خطب عظیم است و فریاد بر میداشت که ایجماعت قریش کاروان خویش را دریابید که محمدیان قصد ایشان دارند و گمان ندارم که بفریاد ایشان توانید رسید و تدارك این کار توانید کرد چون این خبر سمر شد دیگر مجال نماند که عباس را با ابوجهل جدائی یا اورا با این مقالی افتد مردمان در غم قافله خویش ولوله بزرگ پیش گرفتند و ابوجهل همی گفت محمد و کسان اورا گمان آنست که اینکاروان عمرو بن الحضرمی است نه چنانست و خرد و بزرگ انجمن شدند و رأی زدند و سخن بر این نهادند که مردم مکه از هر دو تن یکتن بیرون شود یا تنی از قبل خود بیرون فرستد سهیل بن عمرو گفت ایمعشر قریش اینك محمد است و اینك اموال شما و مال از مال و مرکب دریغ نباشد اعداد جنگ کنید و راه برگیرید زمعة بن الاسود گفت قسم بلات و عزی که خطبی ازین بزرگتر برما فرود نیامده که محمد و اصحاب او بر کاروان در آیند و طعیمة بن عدی فریاد برداشت که ایمعشر قریش سوگند باخدای که هیچکس از بنی عبدمناف نیست جز اینکه در ینکاروان مالی دارد میان بربندید و راه برگیرید امیة بن خلف و عتبه و شیبه بنزدیك هبل شده قرعه همی زدند و قدح نهی بر آمد در ینوقت ابوجهل رسید و گفت قرعه مزنید و از کاروان تخلف مکنید و زمعة بن اسد در ذی طوی قرعه افکند و قدح ناهی بر آمد در خشم شد و دو کرت دیگر قرعه بزد و هم نهی بر آمد پس قدح را بشکست و گفت هرگز از اینروز قدح دروغگوتر برنیامد و بسیار کس از قریش ازین جنگ کراهت داشتند حارث بن عامر همی گفت من دوست دارم که مال من در کاروان منهوب شود و خود بیرون نشوم و حکیم بن حزام و ابوالبختری و علی بن امیه و عاص بن منبه نیز کراهت داشتند و حنظلة ابن ابی سفیان و برادرش عمرو و نوفل بن معویه و دئلی و حویطب بن عبدالعزی تجهیز لشگر همی کردند

بالجمله همه کس دل براه نهاد جز قبیلهٔ عدی بن کعب بن مره که در میان ایشان مهتران بزرگ بود چنانکه حکومت امیة بن خلف در میان ایشان وقعی نداشت و نیز مالی در کاروان نداشت لاجرم در جنگ پیغمبر اقدام نکردند و دیگر از اشراف مکه ابولهب را بیماری سبب افتاد که از سفر متقاعد گشت و عاص بن هشام بن مغیره را گفت چهار هزار درهم دین من برتست اگر بتن خویش از قبل من بیرون شوی آن وام گذاشته باشی و این عاص بن هشام ملقب باحمق قریش بود از بهر آنکه با ابولهب قمار کرد و بهر چه دست میداشت بباخت آنگاه نفس خویش را بمعرض قمار در آورد و خود را نیز بباخت و قین گشت و این وقت بجای ابولهب بیرون شده در حربگاه بدست علی علیه السلام مقتول شد و حسان بن ثابت اورا هجا کند

بنی القین هلا اذ فخرتم بر بعکم فخرتم بکیر عند باب بن جندع بناه ابوکم قبل بنیان داره

بحرس فاخفوا ذکر قین مدفع والقوا ر ما دالکیر یعرف وسطکم لدی مجلس منکم لئیم مهجع

و دیگر آن نزر از توطلب نکنم عاص با اینکه کس از قبل خود فرستاده بود ساز سفر کرد و دیگر امیة بن خلف جمحی چون در هنگام موسم سعد بن معاذ از مدینه بمکه شد روزی چنان افتاد که از سعد شنید که میگوید پیغمبر فرمود امیه بدست

مردان ما مقتول خواهد شد امیه گفت ایسعد تو خود از محمد این سخن شنیدی گفت چنین باشد لاجرم خوفی در دل امیه جای داشت و نمیخواست از مکه بدر شود کبر سن و ثقل جثه را بهانه توقف ساخت و خواست پسران خود صفوان و عبدالله را بیرون فرستد ابوجهل گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی میباشی هرگاه تخلف کنی بسیار کس متابعت تو کنند و کار ما ساخته نشود وعقبة بن ابی معیط مجمره خوشبوی کرده برافروخت و پیش زانوی او گذاشت و گفت چون در خانه خواهی بود کار زنان پیش گیر و خویشتن خوشبوی کن امیه گفت ای عقبه «قبحك الله وقبح ماجئت به» و ناچار ساز سفر کرده و این عقبه آنکس بود که بفرمان و خواستاری امیه خیو بر روی پیغمبر انداخت چنانکه در کتاب اول مذکور شد و چون عباس بن عبدالمطلب را گفتند کار سفر راست کن فرمود من پیری سالخورده ام و جنگ را نشایم پسران خود فضل و عبدالله و عثمان و عبیدالله را فرستم ابوجهل گفت من میدانم دل تو با محمد است و در مکه جاسوسان او باشید اگر از این جنگ مظفر باز آمدیم بنوهاشم را از مکه بیرون کنیم و همه بزرگان قریش در بن سخن با ابوجهل همداستان شدند عباس در خشم شد و پسران خود را گفت شما بجای باشید وسفر را تصمیم عزم داد و جز غلام خود کس را بهمراهی خود اجازت نفرمود و برادرزادگانش طالب و عقیل پسران ابوطالب و نوفل بن حارث دانستند که عباس از خشم قریش کس را رفیق راه نمی فرماید با او گفتند تو مردی سالخورده باشی و ما هرگز ترا تنها نگذاریم یکتنه بیرون شوی و ساز خویش راست کرده ملازم خدمت او شدند

مع القصه مردم قریش بدینگونه اعداد کار کرده از مکه بدر شدند و ادوات طرب و زنان مغنیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و این زنان مغنیه ساره مولاة عمرو بن هاشم بن عبد المطلب و غرة مولاة الاسود بن المطلب و فلانه مولاة امیة بن خلف بودند که با دف و ادوات غنا ملازم لشکرگاه شدند و جوانان کم سال را مراجعت فرمودند در خبر است که ایشان هر شب در ذی طوی انجمن شده و سخن بشعر میکردند سه روز قبل از شکست قریش چند شعر بگوش ایشان آمد که قائلش مرئی نبود و این بیتها از آنجمله است :

ازار حنیفیون بدر اًدقیقة سینقض منها رکن کسری و قیصرا ارنت لها صم الجبال وافزعت قبائل مابین الوتیر وخیبرا
ابادت رجالامن لوی وابرزت خرائد یضربن الترائب حسرا فیاویح من امسی عدو محمد لقد حادعن قصدالهدی وتحیرا

آنجماعت بترسیدند و از هر کس فحص اینحال همی کردند پیری گفت حنیفیون قوم محمد و اصحاب او یند

مع القصه قریش در بیرون مکه فرات بن حیال العجلی را برای فحص حال بسوی ابوسفیان فرستادند و عرض لشکر خویش دادند نهصد و پنجاه تن مرد جنگی بر آمد و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یکتن از بزرگان قریش علف و آزوقه لشکر را کفیل باشند و ده شتر نحر کنند و این مهتران عباس بن عبدالمطلب و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربعة وابی ابن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و ابوالبتخری بن هشام و حارث بن عامر بن نوفل و نبیه و منیه پسران حجاج دوازده تن بودند که بنوبت اینکار را کفایت میکردند و روز جنگ نوبت عباس بود که اطعام لشکر فرمود در ینوقت که قریش کار لشکر را بساز می آوردند و سلاحهای جنگ را باصلاح می آوردند عتبه و شیبه نیز زره خویش در پیش نهاده تسویه و تصفیه می کردند غلام خویش عداس را که در برابر ایستاده بود گفتند هان ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف بدست تو انگور بدو فرستادیم نمی پرسی عداس بگریست و گفت قسم باخدای که او رسول خداست و نیك نباشد که شما آهنگ جنگ او دارید و ما قصه عداس و اسلام او را در باغ طایف در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم

بالجمله قریش چون از تمهید و تدارك امور فراغت یافتند براه در آمدند و ایشان را یك اندیشه دیگر بود زیرا که این جماعت را با قبیله کنانه که کار بر معاداة و مخاصمت میرفت در ینوقت که از مکه بیرون شدند بیم داشتند که مبادا بنی کنانه بر مکه تاختن کنند یا از دنبال ایشان بتازند و کاری بسازند از بهر آنکه درمیان ایشان کار بخونخواهی میرفت زیرا که حفص بن احنف که یکتن از بنی معیص بن عامر بن لوی بود پسری نیکوصورت داشت که او را بر دوش گیسوهای مشکین بود در روزی آن پسر یاوه شده در اراضی ضجنان افتاد عامر بن یزید بن عامر بن الملوح بن یعمر که رئیس بنی کنانه بود او را دیدار کرد و بشناخت پس روی با بنی بکر کرد و

گفت آیا هیچ خونی از شما قریش نیست که این پسر را بشمار خویش مقتول سازید مردی گفت مراست اورا بگرفت و سر برداشت قریش چون این بدانستند و باز پرسی کردند عامر گفت از ما بر شما خون فراوانست و اینك خون مردی بمردیست و اگر خواهید دیت بدهید تاما نیز دیت اورا ردکنیم جماعت قریش بدین سخن ساکت شدند و گفتند سخن بصدق کنند مردی بمردی این ببود تا برادر مقتول مکرز بن حفص روزی بظهران عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود بی توانی از شتر بزیر آمد و تیغ برکشید و اورا بکشت و شمشیر اورا برگرفت و بکعبه آورده نیمشبی از استار کعبه بیاویخت صبحگاه قریش بدیدند و بدانستند که مکرز بن حفص سید بنی کنانه را مقتول ساخت و از آنسوی بنی کنانه براو بگریستند و برذمت نهادند که در ازای او دو تن و سه تن از بزرگان قریش را بقتل رسانند ازینروی قریش برزنان واطفال خویش ترسان بودند ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالك بن جعشم که سید بنی کنانه بود بر ایشان ظهور کرد و فریاد برداشت که ایجماعت قریش آسوده بکار خویش باشید که من شمارا امان دادم چنانکه خدای فرماید «**وقال لاغالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم**» یعنی امروز کس بر شما غالب نشود که من امان دهنده ام شما را گفت هان ای قریش شاد باشید که من نیز باشما خواهم بود و رزم خواهم داد و جمعی از شیاطین را بصورت مردم بنی کنانه برآورده از دنبال خویش بداشت و با مشرکین همراه شد مردم قریش خوشدل شدند و بشتاب طی مسافت کردند واز آنسوی جبرئیل علیه السلام رسول خدایرا آگهی داد که قریش بحفظ کاروان خویش، ازمکه بیرون شدند و با آلات وادوات حرب روز تا روز کوچ دهند پیغمبر صلی الله علیه و آله سران اصحاب را پیش خواند و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هر کس سخنی میگفت نخستین ابوبکر برخواست و گفت یارسول الله اینجماعت مردان قریشند و در حرب و ضرب کار آزموده و مجرّبند و اینك بعزم رزم مالشگر راساختگی کرده بیرون تاخته اند و مابر بصیرت نبوده ایم و کار برقانون ایشان نفرموده ایم رسول خدایرا این سخنان پسندیده نیفتاد فرمود بنشین از پس او عمر بن الخطاب برخواست و هم بدین روش سخن کرد همانا چندتن براین رفتند پس این آیت بیامد «**کما اخرجك ربك من بیتك بالحق و ان فریقاً من المومنین لکارهون**» یعنی چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو بحق و راستی همانا گروهی از مؤمنان از بیرون رفتن کراهت داشتند «**یجادلونك فی الحق بعدما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون**» ای محمد صلی الله علیه و آله جدال میکنند باتو در جهاد که اختیار حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد گویا میکشاندایشانرا سوی مرگ و حال آنکه بر دشمن ظفر خواهند جست بدان وعده که خدای نهاده در ینوقت مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله چنان کن که خدای فرموده سوگند باخدای که مانگوئیم آنچه بنی اسرائیل باموسی گفتند «**اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون**» یعنی تو باخدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود بلکه مامیگوئیم «**اذهب انت و ربك فقاتلا انامعکم مقاتلون**» تو باخدای خود برو وقتال کن مانیز باتفاق شما قتال خواهیم کرد و سوگند باخدای که اگر تا برك الغماد که آنسوی مکه است مارا کوچ فرمائی باتو همراهیم پیغمبر اورا دعای خیر گفت و بازفرمود «اشیروا علی ایها الناس» و ازین خطاب مقصود آنحضرت آن بود که در لیلة العقبه چنانکه در کتاب اول مرقوم شد بیعت انصار بر آن بود که در مدینه پیغمبر را مانند خویشتن حفظ وحمایت کنند دور نباشد در خاطر گیرند که در بیرون مدینه آن رعایت و حمایت واجب نیست سعد بن معاذ برخواست و عرض کرد گویا ازاین سخن مقصود ما باشیم پیغمبر فرمود چنین باشد عرض کرد ما بتوایمان آورده ایم و تصدیق کرده ایم هرجا خواهی باش و هرچه خواهی فرمای سوگند باخدای که اگر مارا بدریا بری بازنگردیم تا بمقابله و مقاتله چه رسد همانا بر جنگ صابریم و گمان داریم که خدا بدست ما کاری فرماید که چشم تو بدان روشن شود پیغمبر شاد شد و اظهار فرح فرمود و گفت «یا سعد جزاك الله عن بیعتك وعن مروتك وعهدك وعقدك خیرا» و حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر بدینشعر تذکر کرده است.

الا یالقومی هل لما جم دافع	وهل ما مضی من صالح العیش راجع	تذکرت عصرا قد مضی فتهافتت
نبات الحشا وانحل منی المدامع	صبابة و جدی ذکر تنی احبة	و قتلی مضوا فیهم نفیع و دافع
وسعد فاضحی والجنان واوحشت	مناز لهم و الارض منهم بلاقع	و فوا یوم بدر للرسول و فوقهم
ظلال المنایا والسیوف اللوامع	دعا فاجابوه بحق و کلهم	مطیع له فی کل امر و سامع

فما بدلوحتی توافوا جماعة | و لا یقطع الاجال الا المصارع | لانهم یرجون منه شفاعة
اذا لم یکن الاالنبیون شافع | و ذلك یا خیر العباد بلائنا | ومشهد نافی الله والموت نافع
لناالقدم الاولی الیك و خلقنا | لا و لنا فی طاعة الله تابع | و نعلم ان الملك لله وحده
و ان قضاء الله لا بد واقع

وسازراه کردندوطی طریق همی فرمودو گفت بشارت بادشمارا که حق جل جلاله مراوعده نهاده که یا کاروان قریش را مأخوذ مادارد یالشگر ایشانرا اسیر ماسازد وقسم باخدای که گویامقتل ایشانرامعاینه میکنم دراینوقت این آیت فرودشد «واذیعدکم الله احدی الطآئفتین انهالکم و تودون انغیرذات الشوکة تکون لکم ویریدالله انیحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق ویبطل الباطل و لوکره المجرمون » میفرماید خدای وعده داد شما را که یابرقافله دست یابید یابر لشکر ظفر جوئید وشمادوست داریدکه رزم ندهید واموال کاروانرا بدست کنید و خدای میخواهد دشمنان ذلیل شوند و دین حق عزیز گردد

بالجمله رسول خدای طی مسافت کرده تابارض صفرا رسیدندو آن دیهی بوددرمیان دو کوه که یکی مسلح و آندیگر مخری نام داشت ودوقبیلهٔ عرب درآنجا سکونت داشتند که یکی رابنوالنار و آندیگر رابنوحراق مینامنیدند وازقبیلهٔ عقاردو بطن بودند که یکی را عفان و آندیگر را بنی بیحان مینامیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله نام این جمله بپرسید واین نامهارا فال نیکو بزد آنگاه درمیان آن دو کوه روی بطرف راست برتافت وبرسر چاهی که ذات قرن نام داشت آمد ولشگررا فرود شدن فرمود آنگاه قتادة بن نعمان بامعاذبن جبل را ملازم رکاب ساخته برای فحص حال قریش بهرجانب گرد بر می آمد آنگاه بمردی سالخورده که سفیان ضمری نام داشت بازخورد فرمودهان ایشیخ از محمدویاران اووازقریش وجماعت ایشان چه خبرداری گفت سخن نکنم تاشما راندانم پیغمبر فرمودنخستین توباید سخن کنی سفیان گفت بمن رسیده که قریش درفلان روزاز مکه برآمدند اگر چنین باشد امروز درفلان منزل باشند ونیز شنیدم که محمدیان در فلان روزاز مدینه بیرون شده‌اند اگرچنین است امروزفلان موضع خواهندبودهماناموضع‌را نام برد که لشگرگاه پیغمبر بود آنگاه گفت اکنون شما بگوئید که اید واز کجائید پیغمبر فرمود (نحن من ماء) یعنی ماازنطفه‌ایم سفیان چنان‌دانست که ایشان از مردم عراقند چه اهل عراق راعرب بسبب کثرت میاه آن اراضی اهل الماء گویندپس از آن رسول خدای بلشگرگاه مراجعت فرمود شبانگاه علی رامأمور داشت که خبری ازقریش بگیرد وزبیربن العوام وسعدبن ابی وقاص راباجمعی ازخواص ملازم رکاب اوساخت ایشان لختی ازلشگرگاه بیرون شتافتندو شتران آبکش قریش را بیافتند جماعتی که باشتران بودند بگریختند وازمیانه اسلم غلام منیة بن الحجاج وعریض غلام ابویسار وهوسعیدبن العاص وابورافع غلام امیة ابن خلف اسیر شدندوازجملهٔ گریختگان مردی که عجیر نام داشت نخستین بمیان قریش درآمدو گفت ای آل غالب این پسر ابوکبشه است که مردان اوغلامان آبکش شمارا اسیر کردندقریش ازین سخن دراضطراب شدندوازاینسوی چون اسیرانرا بحضرت پیغمبر آوردند آنحضرت درنماز بود مردم ازایشان پرسش کردند :

که غلامان کیستید گفتند ماسقایانیم ومردم‌را دل میخواست که ایشان غلامان ابوسفیان باشند بلکه بکاروان دست یابند و غنیمت برند پس ایشان را رنجه کردندکه سخن بصدق کنید گمان ما آنست که غلامان ابوسفیان باشید ایشان از بیم گفتند ماغلامان ابوسفیانیم چون رسول خدای از نمازفراغت یافت فرمود نخست سخن بصدق کردند شکنجه یافتند چون دروغ گفتند ازعذاب برستند پس باغلامان فرمود قریش درکجا لشگرگاه ساخته‌اند گفتند درپس این تل که پدیداراست در عدوه قصوی وکثیب عقنقل جای دارند فرمود چندکس باشند عرض کردند عدت ایشانرا ندانیم فرمودروزی چندشتر نحر کنند گفتندیکروزنه شترویکروزده شترنحر کنند آنحضرت فرمود از هزار کم‌اند واز نهصد افزون دیگر پرسش فرمود که‌ازاشراف قریش چه کسان با ایشان وبااین لشگر اند گفتند عتبه وشیبه پسران ربیعه وابوالبختری و حکم بن حرام وحارث بن عامروطعنة بن عدی ونضر بن الحارث و زمعة بن الاسود وابوجهل وامیة بن خلف ونبیه ومنیه پسران حجاج وسهیل بن عمرو و

عمروبن بن عبدود آنگاه پیغمبر بااصحاب خود فرمود مکه جگر گوشه‌ای‌خود را پیش‌شما انداخته پس اسیران‌را باز داشتند و چون شب درآمد رسول خدای عماربن یا سروعبدالله‌بن‌مسعود را فرمود تا اگر توانند ازلشگر قریش خبری گیرند ایشان برفتند وگردلشگرگاه‌ایشان برآمده فحصی بسزا کردند و بازشده معروض‌داشتند که مشرکین را بسیار بیمناک یافتیم چه‌اگر اسبان ایشان شیهه زدی بردهان ایشان‌زدند تاصهیل برنیاورند ازآنسوی صبحگاه مردم‌قریش‌نقش پای‌بیگانه درگرد لشگرگاه یافتندمنبة‌بن حجاج که‌در شناس نقش‌قدم‌نیک دانابود سوگندیاد کرد که‌این اثر پی ازابن‌یاسر وآندیگر ازآن‌ابن‌مسعوداست آنگاه‌لشگررا همی باجنگ تحریص کرد وگفت ایمردم بیم نکنید که ایشان‌توان‌حملهٔ‌شمارا ندارند رواآنست که‌اینجماعت‌رامقتول نسازید بلکه‌اسیر گیرید وزنده بمکه برید تامردمان بدیشان عبرت گیرند وازکیش اسلاف خویش انحراف نجویند بدینگونه مردم‌را قویدل همیساخت وتحریك همیکرد گویند که‌در منزل‌جحفه جهیم‌بن‌الصلب‌بن مخرنة بن‌المطلب‌بن‌عبدمناف در خواب‌دیدکه مردی براسبی نشسته می‌آید وشتری با خود میآورد ونداردمیدهد ونام عتبه وشیبه‌وابوالحکم‌بن‌هشام‌وامیه‌وجمعی از صنادید قریش‌را برزبان میراند و میگوید کشته شدند وبعدازآن کاردی بر گلوی شترخویش برد وشتررارها کرد وهیچ خیمه‌ای ازقریش‌نماند الا آنکه‌رشحه‌ای ازخون‌او بدانجارفت چون‌صورت اینخواب برابوجهل افتاد گفت‌این پیغمبر دیگراست ازبنی‌عبدالمطلب‌زود‌باشد که‌بدانند مقتولان کیانند .

امااز آنسوی چون‌ابوسفیان کاروان‌راازمحل خطر بگذرانید چنانکه مذکورشد قیس‌بن‌امرء‌القیس‌رابقریش فرستاد که شمابرای‌حفظ کاروان‌ازمکه بیرون‌شدید‌اینك کاروان بسلامت‌بگذشت‌صواب آنست که خویشتن‌را درمهلکه نیندازید وبامحمدیان‌رزم‌ندهیدواگرلابد رزم خواهید داد زنانرا بازگردانید که اسیرنشوند واو سی‌ونه‌میل‌راه طی مسافت‌کرده در منزل هده بقریش‌رسید وپیام ابوسفیان بگفت ابوجهل سوگندیادکرد که تابدر نشویم ونحرنکنیم و خمرنخوریم وسرود نگوئیم بازنخواهیم شدواین ازبهر آنست که‌صیت صولت‌وشوکت ماسمرشود وهیبت مادردل محمدیان جای‌کند وحال اینکه‌این همان موسم‌است که هرسال‌عرب دربدر جمع شود وبازارها نصب‌کنند ماچرا دست بازداریم پس قریش هرزن که درلشگرگاه بود بسوی مکه مراجعت دادند وخود ساخته جنگ شدند درینوقت اخنس‌بن شریق گفت‌ای بنی زهره اکنون که اموال ما بسلامت است متابعت ابوجهل نخواهیم کرد ودرینکار تدبیری اندیشم‌که قریش‌را با شماجای سخن نماند چون شب‌درآید من خویشتن را ازشتر بزیراندازم وشما ندا در دهید که اخنس را مارگزید و مرا بمکه مراجعت دهید چون‌ابوجهل‌این‌بشنود وبخواهد شمارابجای بدارد بگوئید مادر حیات‌وممات دست ازاخنس باز نداریم که سید ماست سخن‌براین نهادند وچون شب درآمد این کردند اما چون خبرمراجعت بنی‌زهره به پیغمبررسید فرمود «ارشدهم وماکان برشید» یعنی‌راه راست‌نمود بااینکه خود براه نیست‌وجماعت بنی‌زهره صدوپنجاه‌تن مرد جنگی بودند وبروایتی‌بعد ازمراجعت ایشان لشکر قریش نهصدو پنجاه تن بجای‌ماند .

مع‌القصه چون اخنس بمکه درآمد ابوسفیان‌را دیدار کرد تصمیم عزم قریش‌وابرام‌ابوجهل‌را درکاررزم باز نمود ابوسفیان‌گفت «یا بنی زهرةلافی‌العیر ولا فی‌النفیر» واین سخن‌در عرب مثل شد واخنس‌رااز اینروی اخنس‌نامیدند‌که از کارحرب باز نشست بالجمله‌ابوسفیان‌درینوقت گفت واقوماه هذا عمل ابن‌هشام‌این‌بگفت‌و چون‌ازمتابعت‌ومطاوعت‌قریش گزیرنداشت سازراه‌کرده بمشرکان پیوست‌ودر جنگ بدرجراحتها یافت‌وبگریخت چنانکه مذکورمیشود‌بالجمله‌دیگر روز رسول خدای‌کوچ‌داده‌ارض‌انیل‌رالشگرگاه کرد‌وکفار نیزازآنسوی‌نزدیك‌شدند چون شب‌درآمدپیغمبرفرمودکیست که امشب پاس لشگرمارا بدارد شخصی برخاست‌وگفت اینك من حاضرم آنحضرت فرمودکیستی‌گفت ذکوان‌بن‌عبدقیس فرمودبجای باش وآن سخن‌اعادت‌کرد هم شخصی برخواست‌که حاضرم فرمود‌کیستی‌گفت‌ابن‌عبدقیس فرمود بجای باش‌و بازآن سخن تکرار کرد ونیز‌مردی برخاست‌فرمودکه باشی‌گفت منم‌ابوسبیع‌درینوقت رسول خدای فرمود هرسه تن بروید وپاس لشگر بدارید ابوسبیع عرض‌کردکه هرسه نوبت من بودم‌که خویشتن‌رابنام‌ولقب وکنیت میخواندم پیغمبردر حق

اودعای خیر بگفت واو بطلایهٔ لشگر بیرون شد لکن مسلمانان دور از آب جای داشتند واز بهر وضوو غسل و دیگر کارها سخت با آب محتاج بودند وشیطان در ایشان می افکند که اگر شما مسلمانید ورسول خدای خبر فتح بشما میدهد چگونه شما تشنه اید وکفار سیراب میباشند چون مسلمانان ازاین اندیشه بیمناك شدند درحال سحابی متراکم گشت وبارانی سخت ببارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند وریگستانی که درجایگاه ایشان پای تا بزانو درمیبرد سخت شد ورفتن بر آن سهل گشت وجایگاه قریش از گل ولای انباشته شد ومرور بر ایشان مشکل افتاد واین آیت مبارك براین آمد **«اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام»** خلاصه معنی آنست که از اول خواب باران برشما آمد تا پاك سازد پلیدیهای شمارا ومحکم بدارد دلهای شمارا واستوار کند قدمهای شما را برزمین مسلمانانرا بدین آیت دل قوی گشت وبامدادا زآنجا کوچ داده شب هفدهم رمضان باراضی بدر درآمدند رسول خدای فرمود تا برسر چاه اول فرود شدند حباب بن المنذر عرض کرد که حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم پیغمبر فرمود حکمی نرسیده عرض کرد که اگر فرمائی برسر چاه آخر فرود شویم واز بهر جماعت خود آبگیری کنیم وچاههای دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در مقاتله با ما آب نباشد جبرئیل علیه السلام فرود شد وعرض کرد که رای حباب را استوار دار پس رسول خدای چنان کرد وهرچاه که بود بینباشت ویکچاه از بهر لشگر خویش گشاده بداشت ولشگر جای گرفتند وآبگیری حفر نمودند ودر آنجا چون رسول خدای بیاسود درخواب چنان دید که لشگر پراکنده شدند وجزعددی اندك در نزد آن حضرت نماند تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند ومسلمانان از دنبال ایشان بتفاریق تاختن کنند وخدای عزوجل فرمود **«اذ یریکهم الله فی منامك قلیلا ولو اریکهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر»** یعنی خداوندا ایشانرا درخواب اندك نمود واگر بسیار مینمود لشگر اسلام خوفناك میشدند ودر کار بخصومت برمیخواستند چنان صواب مینماید که منازل رسول خدای را از مدینه تا بدر برشماریم همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش پیشنهاد خاطر پیغمبر بود ازمدینه طریق مکه پیش داشت ومنزل نخستین درنقب مدینه بود. دویم عقیق . سیم ذی الحلیفه . چهارم ذات الجیش .پنجم تربان. ششم ملل. هفتم عمیس الحمایم . هشتم صخیرات الثمام. نهم سیاله . دهم فج الروحا .یازدهم شنوکه نزدیکست بعرق بنی الظبیه درآنجا مردی اعرابی برسید گفتند بر رسول خدای سلام کن درحضرت رسول سلام داد عرض کرد که اگر رسول خدائی خبرده مرا از آنچه دربطن ناقهٔ منست سلمة بن سلامة بن وقش گفت این سئوال ازپیغمبر مکن ونزدیك من آی همانا بر ناقهٔ خویش بر جستی وازتو دربطن ناقه سخلهایست رسول خدای فرمود ای سلمه «مه فحشت علی الرجل» وازو در گذشت دوازدهم بئر روحا ازین منزل ابن اریقط که حلیف انصار بود ازمردم جهینه بفرمان رسول خدای برفت وازدر گذشتن کاروان قریش خبر آورد پس رسول خدای مکه را بدست چپ افکند واز جانب یمین بمنزل نازیه آمد وآهنگ بدر فرمود وبزمین رحقان آمد که درمیان مضیق صفرا ونازیه است آنگاه درمضیق آمد نزدیك بصفرا وازین منزل بسبس بن عمرو جهنی حلیف بنی ساعده وعدی بن ابی الزغباء جهنی حلیف بنی النجار رابجاسوسی بجانب بدر مأمور داشت چنانکه مسطور گشت وازآنجا بارض ذفران آمد ودرین منزل جبرئیل نازل گشت وبشارت نصرت برقریش یادست یافتن بکاروان آورد

وهم دراین منزل پیغمبر بااصحاب مشورت کرد چنانکه رقم شد پس از ذفران کوچ داده به تلهای اصافر عروج کرد واز آنجا به نشیب شده ازارض دبه عبور فرمود وآن موضعی است میان اصافر وبدر آنگاه کثیب حنان را که جبلی است از رمل بجانب یمین افکنده نزدیك ببدر فرود شد

مع القصه چون لشگر قرار گرفت پیغمبر باجمعی از اصحاب در اراضی بدر همی گرد برآمد وجای جای دست مبارك بر زمین مینهاد ومی فرمود هذا مصرع فلان وکشتنگاه هریك ازصنادید قریش رامینمودند وهیچیك جز آن نبود که فرمود دراینوقت سعد بن معاذ عرض کرد که اگر فرمائی عریشی ازچوب خرما برای تو راست کنیم تا نشیمن کنی وچند اسب وشتر در آنجا باز داریم تا اگر کار دیگرگون شود ونصرت اعدارا افتد یکی از آن رکائب بر نشینی وبمدینه شوی چه یاران ما که

در مدینه اندر اطاعت تو کم از ما نیستند و اگر دانستند ترا آهنگ جنگ است برجای درنگ نمی کردند پیغمبر او را دعای خیر گفت پس عریش بکردور کائب بازداشت درینوقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی بر آمدند و نظارهٔ لشگر پیغمبر همی کردند مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر نمودند چنانکه خدای فرماید «و اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امراً کان مفعولا» خلاصه معنی آنست که اندك نمود مسلمانانرا در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندك نمود تاقضائی که کرده بود براند اما چون رسول خدا صلی الله علیه وآله ایشان را معاینه کرد فرمود (اللهم هذه قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادك و تکذب رسولك اللهم فنصرك الذی و عدتنی) الهی اینك قریش با کبر و خیلای خویش میرسند و با تو جنگ میکنند و رسول ترا بدروغ باز میدهند الها بدان وعده که فرمودهٔ نصرت ترا میجویم

مع القصه قریش بعد از نظاره لشگر پیغمبر درپشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند چنانکه این آیت گواهی دهد «اذ انتم بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة القصوی و الرکب اسفل منکم» یعنی شما بکناری بودید و ایشان بکناری از آب دورتر و سواران فروتر از شما لاجرم چون قریش را از آب چاره نبود جماعتی از مردم ابوجهل پیش شدند که از آب گیر مسلمانان رفع حاجت کنند و ایشان بقصد مدافعه جنبش کردند پیغمبر فرمود بگذارید سیراب شوند گویند هر کافر که آب خورد کشته شد و اگرنه اسیر گشت الا حکیم بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدایکه مرا روز بدر نجات داد

مع القصه اسود بن عبد الاسد مخزومی سوگند یاد کرد که من میروم و از آبگیر مسلمانان آب مینوشم و آبگیر ایشانرا خراب میکنم و اگر همه کشته شوم ازین بر نگردم این بگفت و بجانب آبگیر تاختن کرد حمزة بن عبد المطلب باشمشیر آخته براو تاخت و زخمی برساقش زده از پای درانداخت و او همچنان برسینه و پهلو میرفت که دهان در آبگیر زند و سوگند خویش راست کند چون بکنار آبگیر رسید خویشتن در آب انداخت و آبگیر را باخون خویش پلید ساخت حمزه علیه السلام از قفایش برسید و بازخمی دیگر کارش را تمام کرد و هنوز لشگر از جانبین خاموش بودند درینوقت مشرکین عمیر بن وهب را با گروهی بیرون فرستادند که لشگر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان بازدا ند پس عمیر اسب برجهاند و از هر سوی بگرد مسلمانان بر آمد و بازشده با قریش گفت بیرون از سیصد تن کم یا بیش نیستند و دیگر باره برگرد بیابان شد و نیك نظر کرد که مبادا دشمن کمینی نهاده باشد و بازشده قریش را گفت کمینی ندارند و از آنچه در نظر ندافزون نباشند (ولکن قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع اما ترون انهم خرساً لا یتکلمون یتلمظون تلمظ الافاعی مالهم ملجأ الاسیوفهم وما اریهم یولون حتی یقتلوا و لا یقتلون حتی یقتلوا بعددهم فاروا رایکم) و لکن شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلك دربار دارند نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشانست هرگز پشت باجنگ نکنند تا کشته نشوند و کشته نشوند تا بشمار خویش از دشمن نکشند پشت و روی این کار را نیك بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود حکیم بن حزام چون این بشنید روی با عتبه کرد و گفت ای ابو الولید هیچ میخواهی تذکره خیر از تو باز ماند فرمود چه باید کرد گفت دیت عمرو بن الحضرمی را برخویشتن گیر و مردم را از جنگ بازنشان فرمود چنین کنم اکنون اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگوی هیچ توانی مردم را باز گردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسما دختر مخرمه است از جماعت بنی نهشل بن دارم بن مالك بن حنظله حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد در وقتی که با صلاح زره خویش کار جنگ راست میکرد و عامر بن الحضرمی بر سر او ایستاده میگفت از بنی عبد شمس عهد خویش گسستم و با بنی مخزوم که قبیلهٔ ابوجهل است پیوستم باشد که خون برادر من عمرو بن الحضرمی بهدر نشود

بالجمله حکیم بن حزام پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل در پاسخ گفت هیچکس جز ترا رسول نیافت که نزدیك من فرستد (انتفخ سحره) یعنی پرباد باشد ششِ او و این سخن را عرب باه مردم بددل و جبان گوید و گفت همانا عتبه بر پسر خویش ابوحذیفه

می ترسد که با محمد پیوسته و با او کوچ میدهد بیم دارد که چون محمدیان هزیمت شوند ابو حذیفه در میانه مقتول شود پس حکیم بن حزام بسوی عتبه باز گشت و او در ینوقت ده شتر بلشگریان میسپرد که نحر کنند چه آن روز بروایتی نوبت علف و آزوقه لشگر او را بود

بالجمله در هنگامی که حکیم سخنان ابو جهل باز میگفت ابو جهل نیز از دنبال برسید عتبه روی با او کرد و گفت یا مصفر الاست تعییر میکنی مرا معلوم خواهد شد که راشش پر باد گشته و این شعر بخواند

هذا حبای وامرت امری　　　فبشری بالشکل ام عمروی

یعنی ای کسی که مقعد تو صفیر زند کنایت از آنکه از غایت جبن ضراط باشی و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدا مصارعت جست و در کشتی با آن حضرت رگی از مقعد ابو جهل گسیخته شد و پیوسته خون از آن آمدی چنانکه ازار و جامه او رنگین شدی پس با زعفران مقعد و ازار خویش رنگین میکرد تا آن خون و پلیدی با رنگ زعفران مستور ماند چه رسم عرب بود که گاهی باز عفران نیز تعطیر مینمودند و مردمان ابو جهل را از ین روی مصفر الاست می خواندند یعنی زرد کون

مع القصه ابو جهل از سخن عتبه در خشم شد و دیوانه وار از جای جنبش کرد و شمشیر بر کشید و بر پشت اسب خویش بزد ایماء بن رخصه گفت این فالی نیك نبود که اسب خویشتن ناچیز کردی در ینوقت ابو جهل برای تشدید حرب حیلتی دیگر اندیشید و کس بنزدیك عامر بن الحضرمی فرستاد و پیام داد که حلیف تو یعنی عتبه میخواهد مردم را از جنگ باز دارد و من بر آنم که خون برادر تو را باز جویم دیگر تو دانی عامر چون این بشنید دستار از سر بینداخت و فریاد برداشت که واعمرواه و این فریاد همی کرد و در پیش روی لشگر همی بدوید تا دلها بخروش آمد و کینها جوش بزد .

ابو جهل پیش روی صف بایستاد و گفت : «یارب انصر احب من الفئتین الیك اللهم ربنا دیننا القدیم و دین محمد الحدیث فای الدینین کان احب الیك وارضی عندك فانصر اهله الیوم » و مشرکان را سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیر بن عمیر سوم را نضر بن الحارث داشت و این هر سه تن بنی عبدالدار بودند اما از آنسوی رسول خدای نیز سه رایت ببست و رایت مهاجر را بمصعب بن عمیر بن هشام بن عبد مناف بن عبدالدار داد و رایت خزرج را بحباب بن المنذر سپرد و از آن اوس را بسعد بن معاذ گذاشت و فرمود تا مهاجر شعار خویش یا بنی عبدالرحمن کنند و شعار خزرج و اوس یا بنی عبدالله باشد و بروایتی شعار همه لشگر اسلام یا منصور امت بود یعنی ای غازی موعود بکش دشمن خود را آنگاه پیغمبر چوبی بدست کرده صف خویش راست همی کرد چون بر سواد بن غزیه گذشت اورا با صف راست نیافت سر چوب بر سینهٔ او نهاد و فرمود «استو یا سواد» یعنی ای سواد مستوی و برابر ده باش سواد عرض کرد یا رسول الله تو بحق آمده ای و بناحق ضربی بر من آوردی مرا قصاص ده پیغمبر جامه از سینهٔ مبارك دور کرد و فرمود قصاص کن سواد بدوید و سینهٔ آنحضرت را ببوسید و گفت اینك خویشتن را با مرگ نزدیك می بینم خواستم در آخر مدت بدن من بدن مبارك ترا مس کند . رسول خدای او را دعای خیر گفت آنگاه رسول خدای روی بمردم آورد و این خطبه قرائت کرد :

اما بعد فانی احثکم علی ما حثکم الله علیه و انهاکم عما نهیکم الله عنه فان الله عظیم شأنه یأمر بالحق و یحب الصدق و یعطی علی الخیر اهله اعلی منازلهم عنده به یذکرون و به یتفاضلون وانکم قد اصبحتم بمنزل من الحق لا یقبل الله فیه من احد الا ما ابتغی به وجهه و ان الصبر فی مواطن الباس مما یفرج الله به الهم و ینجی به من الغم تدرکون به النجاة فی الاخرة فیکم نبی الله یحذرکم و یأمرکم فاستحیوا الیوم ان یطلع الله علی شیء من امرکم یمقتکم علیه فانه تعالی یقول لمقت الله اکبر من مقتکم انفسکم انظروا الی الذی امرکم به من کتابه و اریکم من آیاته و ما اعزکم به بعد الذلة فاستمسکوا به یرض ربکم عنکم و ابلوا ربکم فی هذه المواطن امراً تستوجبوا به الذی وعدکم من رحمته و مغفرته فان وعده حق و قوله صدق و عقابه شدید و انما انا وانتم لله الحی القیوم الیه

الجاناظهورنا وبه‌اعتصمنا وعلیه توکلنا والیه المصیر ویغفرالله لی وللمسلمین».

ونیز با لشگریان فرمود تا نفرمایم حمله نکنید واگر بسوی شما تاختن کنند تیر باران کنید وچنان کار کنید که تیرهای شما بنهایت نشود از آن پس بعریش در آمد و پسر ابوقحافه نیز با او بعریش رفت وسعد بن معاذ با بعضی از انصار برای حفظ وحراست از بیرون عریش رده شدند آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل بجای آید وکمتر بیم جنگ کنند بمفاد:

وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله انه هو السمیع العلیم

یعنی اگر بصلح گرایند تو نیز آشتی کن و تکیه کن برخدا که او شنوا و داناست هرچند دانسته بود که قریش کار بصلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند عمر بن الخطاب را بسوی ایشان فرستاد و پیام داد که ما را درخاطر نیست که درحرب شما مبادرت کنیم چه شما عشیرت منید وخویشاوندان من باشید شما نیز چندین با من بمعادات ومبادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از بهر شما فخری باشد واگر عرب مرا کفایت کرد شما بآرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید عمر برفت وباصف قریش نزدیک شده این کلمات را برصنادید آنجماعت بیان نمود ازمیانه عتبه زبان برگشود وگفت ایجماعت قریش هر که سخن بلجاج کند وسر از پیام محمد بتابد رستگار نشود وشتر سرخ موئی که سوار بود برانگیخت تا مردم را ازینخبر آگهی دهد. پیغمبر درصف خویش عتبه را مینگریست فرمود «ان یك فی احد من القوم خیر ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا» اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند نجات یابند وعتبه همچنان درپیش روی صف بانگ برمیداشت ومیگفت «یامعشر قریش اطیعونی الیوم واعصونی الدهر ان محمداً له‌ال وذمة وهو بن عمکم فخلوه والعرب فان یك صادقاً فانتم اعلی عینا به وان یك کاذباً کفتکم ذؤبان العرب امره» آنگاه گفت ای قریش گفتار مرا پذیرفتار باشید وجانب محمد را که پسر عم و مهتر و بهتر شماست رعایت کنید آن مال که ازقافلهٔ قریش در بطن نخله برفت برخویش نهادم که ادا کنم وخون عمر بن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم ابوجهل چون این بدید بیم کرد که مبادا مردم بفرمان عتبه بازشوند واو تذکره خیری بگذارد پس درتاب شد وبا او خطاب کرد که هان ای عتبه این چه آشوب است که افکنده‌ای همانا از بیم بنی عبدالمطلب ازبهر مراجعت حیلتی کرده عتبه برآشفت وگفت مرا با بددلی نسبت کنی وخایف خوانی وازشتر بزیر آمده وابوجهل را نیز ازاسب بکشید وگفت بیاتا ما وتو باهم نبرد کنیم و برمردمان مکشوف سازیم که جبان کیست وشجاع کدام است اکابر قریش پیش شدند وایشان را ازهم دور کردند همانا درجلد دوم ناسخ التواریخ بشرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم مینامیدند ونسب او شمرده شد ازغایت جهل که او را بود بابوجهل نامور گشت حسان بن ثابت اینشعر از بهر وی گوید:

سماه مغیرة ابا حکم	و الله سماه ابا جهل		فما یجیء الدهر معتمرا
الا و مرجل جهله یغلی	ابقت ریاسته لمغیرة		غضب الاله و ذلة الاصل
ان ینتصر یدمی الجبین وان	یلبث قلیلا یعود بالرحل		قد رامنی الشعراء فانقلبوا
عنی بافوق ساقط النصل	ویصد عنی المفحمون کما		صدالبکارة عن حری الفحل

درینوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت وازدوسوی مردان کارزار بجوش وجنبش آمدند وچهار کس از اصحاب پیغمبر معلم بودند و برسر مغفر عصابه داشتند علی علیه السلام بصوف بیضا و ابودجانه بعصابه حمراء وزبیر بعصابه صفرا وحمزه علیه السلام بریش نعامه معلم بود.

بالجمله اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد ازخشم آنکه ابوجهلش بجبن نسبت داد پس بی توانی زره بپوشید وچون سری بزرگ داشت درهمه لشگر خودی نبود که با سر او راست آید لاجرم عمامه برسر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من بمیدان آئید ورزم دهید پس هرسه تن اسب برجهاندند ودرمیان دو لشگر کر وفری نموده مبارز طلب کردند ازسوی مسلمانان عوف ومعوذ پسران حارث وعبدالله بن رواحه دربرابر ایشان شدند که نبرد آزمایند عتبه گفت شما چه کسانید واز کدام قبیله اید.

ایشان گفتند ما از جملهٔ انصاریم عتبه گفت شما هم آهنگ ما نیستید و ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما شمرده شود رسول خدای نیز نمیخواست که نخستین انصار بمقاتله شوند پس علی علیه السلام و حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته بمیدان شتافتند و حمزه گفت «انا حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله فقال عتبة کفو کریم و انا اسد الحلفاء» و از این سخن عتبه خود را سید حلفای مطیبین شمرده و ایشان بنی عبد مناف و بنی اسد بن عبد العزی و بنی تیم و بنی زهره و بنی الحارث بن فهر اند که پنج قبیله اند و بر اتفاق سوگند یاد کردند و تفصیل اهل حلف مطیبین و حلف فضول در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد

بالجمله امیر المومنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه باشیبه در آویخت و عبیده را کار با عتبه افتاد پس علی علیه السلام این رجز بخواند..

انا ابن ذی الحوضین عبد المطلب　　　وهاشم المطعم فی العام السغب

اوفی بمیثاقی واحمی عن حسب

که منم فرزند عبد المطلب که سقایت حجاج همی کرد و منم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد و بر ولید حمله برد و زمین جنگ را با او تنگ آورده در حمله نخستین شمشیری ببازوی چپ او فرود آورد چنانکه دستش از بن قطع شد پس ولید بخمید و دست خویش را با دست راست برگرفته بجانب علی علیه السلام تاختن کرد و چنان بر سر آنحضرت بکوفت که علی علیه السلام میفرماید گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتری ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و بجانب پدر خویش عتبه بگریخت تا مگر جان بسلامت برد علی علیه السلام از دنبالش بشتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن بسوی کفار قریش فرا داشته بفرمود

قد عرف الحرب العوان انی　　　معی سلاحی و معی مجنی　　　بازل عامین حدیث سن

وصارم یذهب کل ضغن　　　سنحنح اللیل کانی جنی　　　اقصی به کل عدو عنی

استقبل الحرب بکل فن　　　لمثل هذا ولد تنی امی

و این سخن را عبدالله بن رواحه بنظم کرده است:

لیهن علیاً یوم بدر حضوره　　　ومشهده با لخیر ضر بأمر عبلا　　　وکان له من مشهد غیر حامل

یظل له راس الکمی مجدلا　　　وغادر کبش القوم فی القاع ثاویاً　　　تخال علیه الزعفران المعللا

صریعاً ینوء القشعمان براسه　　　و تدنو الیه الضبع طولا لتاکلا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت هنگام قتل عمرو بن عبدود گوید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

ولقد رأیت غداة بدر عصبة　　　ضربوک ضر بأغیر ضرب المحضر　　　اصبحت لاتدعی لیوم کریهة

یا عمرو او لجسیم امر منکر

چون بعضی از مردم بنی عامر در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیر المؤمنین علیه السلام را بشرح آورده شایسته نمود که در ینجا رقم شود

کذبتم و بیت الله کم تقتلوننا　　　ولکن بسیف الهاشمیین فافخروا　　　بسیف بن عبدالله احمد فی الوغا

بکف علی نلتم ذاک فاقصروا　　　ولم تقتلوا عمرو بن ود و لا ابنه　　　ولکنه الکفو الکریم الغضنفر

علی الذی فی الفخر طال بناؤه　　　فلا تکثروا الدعوی علیه فتفخروا　　　ببدر خرجتم للبراز فردکم

شیوخ قریش جهرة فتأخروا　　　فلما اتاهم حمزة و عبیدة　　　و جاء علی با لمهند مخطر

فقالوا نعم اکفاء صدق فاقبلوا　　　الیهم سراعاً اذ بغوا او تجبروا　　　فجال علی جولة هاشمیة

فدمرهم لما عتواو تکبروا فلیس لکم فخر علینا بغیرنا ولیس لکم فخریعد ویذکر

اکنون برسرسخن رویم علی علیه السلام این زجر برخواندوهی هذا

تباو تعساًلك یابن عتبة اسقیك من کاس المنایاشربة ولاابالی بعدذاك غبة

اماحمزه وشیبه باهم در آویختند و باخاك وخون بیامیختند وچندان شمشیر برهم زدند و بگردهم دویدند که تنها ازکار شد وسپرهادرهم شکست پس تیغ بیکسوی افکندند و یکدیگرا بچفسیدند و هریك همی خواست تا آن دیگر را برخاك افکند مسلمانان ازدورچون این بدیدند ندادر دادند که یاعلی نظاره کن که این سگ چسان برعمت غلبه کرده علی علیه السلام بسوی اوشده واز پس حمزه در آمدوچون حمزه بقامت از شیبه بلندتر بود فرمود ایعم سر خویشتن بزیرکن حمزه رضی الله عنه سرفرودکرد پس علی علیه السلام تیغ براندو یك نیمه سرشیبه برفت اماعبیده چون باعتبه نزدیك شد واین هردو سخت دلاوروشجاع بودند پس بی توانی باهم حمله بردند وعبیده تیغی برفرق عتبه فرودکردوتانیمهٔ سر بدرید وهمچنان عتبه در زیرتیغ شمشیر برپای عبیده افکند چنانکه هردوساقش قطع شدویك دوشعر بگفت که این بیت از آن است

فان قطعوا ارجلی فانی مسلم وارجوا به عیشاً من الله عالیاً فالبسنی الرحمن من فضل منه

لباساً من الاسلام غطی المساویا

از آنسوی چون علی علیه السلام ازکارقتل شیبه بپرداخت آهنگ عتبه وعبیده ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشهٔ جان اورا نیز بگرفت هماناد رقتل هرسه تن پای مردی علیرا بود از اینجاست که در مصاف معویه اورا خطاب کرده میفرماید ..وعندی السیف الذی اعضضته اخاك وخالك وجدك یوم بدر هند دختر عتبه این شعرها درمرثیهٔ پدر بگفت

اعینی جودا بدمع سرب علی خیر خندف لم ینقلب تداعی له رهطه غدوة

بنوهاشم و بنو المطلب یذیقونه حراسیا فهم یعلونه بعدماقد شجب

اکنون برسر سخن رویم علی علیه السلام باتفاق حمزه عبیده را برداشته بخدمت رسول آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت وچنان بگریست که آب چشم مبارکش برروی عبیده دوید اوچشم بازکرد

قال اماوالله لوکان ابوطالب حیاً لعلم انی احق بماقال حین یقول

کذبتم وبیت الله نخلی محمداً و لمانطا عن دونه و نناصل

و ننصره حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل

گفت باخدای سوگندیاد میکنم که اگر ابوطالب زنده بود میدانست که من درحمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قایل شعرهای اوباشم زیراکه درراه رسول خدای جان دادم پیغمبر راتعریض اوبرابوطالب گران آمده واورا ازین تذکره باز داشت واز بهرابوطالب واوهردوتن استغفارکرد آنگاه عبیده گفت «یارسول الله اولست علی الاسلام» پیغمبر فرمود «بلی وعلی الشهادة» عرض کرد من بردین اسلام نیستم پیغمبر فرمود مسلمانی و شهید نیزباشی ومغز ازساق عبیده میرفت وهنگام مراجعت ازبدر درارض روحایا صفراوفات یافت وهم در آنجامدفون گشت واوده سال ازپیغمبر بسال افزون بود بالجمله خدای این آیت درحق آن شش تن که هردو تن باهم مخاصمت کردند فرستاد «هذان خصمان اختصموافی ربهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار یصب من فوق رؤسهم الحمیم» یعنی هریك ازاین دوخصم که دشمنی کردند در خدای خودپس آنانکه کافرشدند بریده میشود ازبرای ایشان جامها از آتش وریخته میشود ازبالای سرایشان آب گرم .

مع القصه چون این سه تن ازقریش کشته شدند رعبی درلشگرکفار افتاد وعاصم بن ابی عوف السهمی فریاد برداشت (یامعشر قریش علیکم بالقاطع مفرق الجماعة الاتی بمالایعرف محمد لانجوت ان نجا) که ای قریش دست ازمحمد بازندارید که قاطع ارحام وقاتل بنی اعمام است ابودجانه انصاری چون بانگ او بشنید براو بتاخت وبیك زخم کارش بساخت ومعدبن وهب چون عاصم را بدانحال دید غضب کرد ودلیری نموده ازپیش روی ابودجانه در آمد و برمعد حمله برده وضربتی سخت براوزدچنانکه

بزانو درافت و بیم آن بود که مقهور گردد ولکن ابوجانه خود داری کرده ازجای در آمد و برمعد حمله برده مانند شیر غضبناک ازیمین و شمال او در آمد و ضربتی براوزد چنانکه معدمجال درنگ نیافت و پشت باجنگ کرده روی برتافت و ابودجانه از دنبالش بتاخت تا بدو رسید پس دست آخته ما خودش ساخت و بخاکش درانداخت و همچنان خویشتن رابرزبر او افکنده سر ازتنش برگرفت و عدی بن ابی الزغباء این رجز بخواند و بجنگ در آمد (اناعدی والسحل امشی بهامشی الفحل) و از سحل درع خویش را دارد خاطر داشت و زبیر بن العوام عبیدة بن العاص را بر فرسی دید که میان زره جز چشمش دیدار نبود بسوی او حمله افکند و حربهٔ خود را برچشمش فرو برد و از اسبش برانداخت و طعیمة بن عدی را علی علیه السلام بانیزه بزد و فرمود (لاتخاصمنا فی الله بعد الیوم ابداً) و از پس او عاص بن سعید با علی علیه السلام دچار شد و عرضهٔ هلاك و دمار گشت و این آن کس است که پسرش سعید بن عاص بن سعید باتفاق عثمان بن عفان در زمان خلافت عمر بنزدیك او شدند و سعید از میان انجمن بیکسوی شد و بکناری بنشست عمر بدو نگریست و گفت (مالی اراك معرضاً کانی قتلت اباك انی لم اقتله ولکنه قتله ابوالحسن) یعنی چیست از برای من که ترا برخویش دیگرگون میبینم چنانکه پدر ترا کشته باشم همانا من پدر ترا نکشتم بلکه ابوالحسن او را کشت و علی علیه السلام حاضر بود فرمود : یاعمر (محا الاسلام ماقبله فلما ذا تهاج القلوب) یعنی ای عمر از بهر چه دلها را برمن برمی آشوبی هر آینه اسلام کینهای قدیم را محو میکند سعید گفت (لقد قتله کفو کریم وهو احب الی من ان یقتله من لیس من بنی عبد مناف) یعنی اورا قرنی کریم کشت و این نزدیك من بهتر از آن بود که جز بنی عبدمناف قاتل او باشد

بالجمله ابوداود مازنی ابوهب مخزومی را شمشیری بزد و بخاکش در انداخت و از او بگذشت در ینوقت ابو اسامه جشمی و برادرش مالك و پسرهای زهیر که حلیف او بودند در رسیدند و اورا ازمیدان بدر بردند رسول خدای فرمود(حماه کلباه الحلیفان) این هنگام بنی مخزوم برابوجهل گرد آمده و ساخته جنگ شدند عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه زره ابوجهل را بپوشید و بمیدان آمد و ابوجهل اورا نگران بود علی علیه السلام براو تاخت و بخاکش درانداخت و فرمود انابن عبدالمطلب از پس او آن زره را ابوقیس بن الفاکهة بن المغیره دربر کرد و آهنگ نبرد نمود حمزه علیه السلام براو تاخت و جهان از وجودش بپرداخت و گفت خذها و انابن عبدالمطلب پس حرملة بن عمرو آن درع را بپوشید و هم بدست علی علیه السلام کشته شد از پس او خواستند آن زره را که مشوم تر از کفنی بود بر خالد بن الاعلم بپوشانند و گسیل میدانش سازند خالد سر در نیاورد و جان خویش را خوار نساخت و این شعر را نیز درمفاخرت جنگ بدر از علی مرتضی روایت کرده اند

اتحسب اولاد الجهالة اننا علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس

فسائل بنی بدر اذا مالقیتهم بقتلی ذوی الاقران یوم النمارس

وانا اناس لانری الحرب سبة و لاننثنی عند الرماح المداعس

وهذا رسول الله کالبدر بیننا به کشف الله العدی بالتناکس

فماقیل فینا بعدها من مقالة فماغادرت مناحدید الملابس

اما طالب بن ابوطالب که درلشگر کفار بود این رجز برخواند

یا رب انا نغزون بطالب فی مقنب من هذه المقانب

فی مقنب المغالب المحارب فاجعله للمسلوب غیر السالب

و نفرین برقوم خویش کرده مسلمانان را دعای خیر همی گفت مشرکین گفتند یا طالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدینگونه خواهی کرد ترا بسوی مکه گسیل کنیم که ما را هزیمت کنی و اورا بسوی مکه مراجعت دادند درینوقت پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله چون برقلت اصحاب خویش نگریست دست برداشته (و گفت اللهم انجزما وعدتنی اللهم انجزما وعدتنی اللهم انجزما وعدتنی ان هلك هذه العصابة من الاسلام لاتعبد فی الارض ابداً) وچندان فرمود که رداء از دوش مبارکش بیفتاد درین هنگام بروایت اهل سنت ابوبکر بر رسول خدای تعریض آورد و دست بیازید و دست آنحضرت را بگرفت و گفت یا رسول الله بر خدا دعا اندر ستم مکن پیغمبر فرمود ای پسر ابوقحافه بجای باش که من وعدهٔ او را میخواهم و همچنان خدای را همیخواند تا آنحضرت را اندك

خوابی بربود درحال بازخویش آمد بمفاد «اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکه مردفین» یعنی وقتیکه استغاثه میکردند از پروردگار خود مستجاب کرد خدای دعای شمارا که من مدد کننده‌ام شمارا باهزار فریشته که از پی یکدیگرند آنگاه گفت ای ابوبکر مژده نصرت برسید اینك جبرئیل عنان اسب خویش را گرفته و بردندان پیشین او غبار نشسته باهزار فریشته برسید واز عریش بدر شد و مردم را مژدهٔ دوهزار فرشته برساند مردم گفتند یارسول‌الله هزار فریشته فرمود سه‌هزار گفتند سه‌هزار فرمود پنجهزار چنانکه این آیت مبارك گواه باشد ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون اذ تقول للمؤمنین الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملئکة منزلین بلی ان تصبروا و تتقوا ویاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملئکة مسومین خلاصه معنی آنست که یاری کرد خدای در بدر شمارا وقتیکه اندك بودید ای محمد چون با مردم گوئی آیا کافی نیست که سه‌هزار ملك شمارا مدد کنند و صبر کنید بر جنگ پنجهزار فریشته مدد کنندگان شما باشند پس رسول خدای مردم را برجنگ تحریض همیکرد و همی فرمود

هر کس کافر را بکشد سلب او از آن با وی شد و بدان خدائیکه نفس محمد بدست قدرت اوست هر کس با ایشان جنگ کند و پشت باجهاد ندهد چون کشته شود او را بهشت جاودان باشد عمیربن الحمام چون این بشنید خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیفکند و گفت در میان من و آنکس که در بهشت است هیچ حاجز نمانده الا آنکه شهید شوم واین شعر بگفت

رکضا الی‌الله بغیر زاد الا التقی و العمل المعاد والصبر فی‌الله علی الجهاد
وکل زاد عرضة النفاد غیر التقی و البر والرشاد

وشمشیر برگرفت وبریمین وشمال زد تاشهید شد ورسول خدای این آیت بخواند «ام یقولون نحن جمیع منتصر سیهزم الجمع ویقولون الدبر» یعنی میگویند ماانتقام کشیده‌ایم زود باشد که هزیمت شوند وباز گردانیده آیند و مردم را برجنگ تحریض فرمود دراینوقت حکیم بن حزام را از آسمان آوازی همی بگوش رسید بدانسانکهٔ سنگ پارها بطشت اندرافکند واسدالله الغالب علی علیه السلام مانند شیر آشفته بهرسوی حمله میبرد مرد ومرکب بخاك می‌افکند چون زمانی بر آمد از بهر آنکه رسول خدایرا بازداند بسوی عریش شتافت و آنحضرت را در سجده یافت که میفرمود (یاحی یا قیوم برحمتك استغیث) دیگرباره امیرالمومنین علیه‌السلام آهنگ جنگ کرد وبر لشگر کفار بتاخت وچند تن دیگر بینداخت وهم بپرسش حال رسول‌الله ﷺ بازشتافت ونیز آنحضرت رادر سجده یافت که آنکلمات را میفرمود وکرت سیم برای حرب وضرب بمیدان آمد وجنگی عظیم در پیوست وبهرجانب رزمهای بزرگ همی ساخت و زمعةبن الاسود و حارث‌بن زمعه وعثمان‌بن کعب و عثمان‌بن مالك برادران طلحه را باتیغ بگذرانید مع‌القصه دراین سه حمله سی وشش کس ازوجوه رجال وابطال قریش را بخاك افکند ومیفرمود عجب دارم ازقریش که چون مقاتلت مرا باولیدبن عتبه مشاهدت کردند ودیدند که بیك ضرب من هردو چشم حنظلةبن ابوسفیان بیرون افتاد چگونه برحرب من اقدام مینمایند واین اشعار رانیز از آنحضرت روایت کرده‌اند که روی سخن باولیدبن مغیره دارد.

یهددنی بالعظیم الولید فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المبجل بالا بطحین و بالبیت من سلفی غالب
فلا تحسبنی اخاف الولید و لا اننی منه بالهائب
فیا بن المغیرة انی امرء سموح الا نامل بالقاضب
طویل اللسان علی الشامتین قصیر اللسان علی الصاحب
خسرتم بتکذیبکم للرسول تعیبون ما لیس بالعائب
وکذبتموه بوحی السماء الا لعنةالله علی الکاذب

وحسان‌بن ثابت درهجو ولید گوید

متی تنسب قریش او تحصل فمالك من ارومتها نصاب
نفتك بنوهصیص عن ابیها

لشجع حیث تسترق العیاب و انت بن المغیرة عبد شول قد اندب حمل عاتقك الرطاب
اذا عد الاطائب من قریش تلاقت دون نسبتكم كلاب و عمران ابن مخزوم فدعها
هناك السر و الحسب الملباب

و هم حسان در هجو ولید گوید

اذا انتسبت یوماً قریش نفتكم وان تنتسب شجع فانت نسیبها وان التی القتك من تحت رجلها
ولید المحجان الغذاء حلوبها وامك من قسر حباشة امها لسمراء فیهم آسن البول طیبها

وهم حسان این شعر در هجو صفوان بن امیة بن خلف گوید

من مبلغ صفوان ان عجوزه امة لجارة معمر بن حبیب امة یقال من البراحم اصلها
نسب من الانساب غیر قریب

وهم در هجو صفوان گوید

رایت سواداً من بعید فراعنی ابو حنبل ینزو علی ام حنبل كان الذی ینزو به فوق بطنها
ذراع قلوص من نتاج ابن عرهل

وهم در هجو عمرو بن عاص السهمی گوید

زعم ابن نابغة اللئیم باننا لانجعل الاحساب دون محمد اموالنا و نفوسنا من دونه
من یصطنع خیراً یثاب و یحمد فتیان صدق كالليوث مساعر من یلقهم یوم الهیاج یعرد
قوم ابن نابغة اللئام اذلة لایقبلون علی صفیر المرعد وبنا لهم بیتا ابوك مقصرا
كفراً ولؤماً بئس بیت المحتد

بالجمله كرت سیم نیز بنزدیك پیغمبر رسید و آنحضرت را در سجده دید كه آنكلمات را مكرر میفرماید درین نوبت چون رزم را تصمیم عزم داد فرمود كه بادی سخت بوزید و جبرئیل باهزار فرشته برسید و دیگر باره صرصری عظیم برخاست و میكائیل باهزار ملك بیامد و كرت سیم باد وزیدن گرفت واسرافیل باهزار دیگر فرود شد چنانكه خدای فرماید (اذ یوحی ربك الی الملئكة انی معكم فثبتوا الذین امنوا) یعنی یاد كن ای محمد وقتی كه خدای فرشتگان را وحی فرستاد كه من نیز باشما خواهم بود دل مؤمنان را قوی كنید در حرب كافران (سالقی فی قلوب الذین كفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق واضربوا منهم كل بنان) یعنی می افكنم در دل كافران ترس وخوف بزنید ای فرشتگان گردن وانگشتان ایشان را وفرشتگان را دستارها از نور سرخ وسبز وزرد بود و بر اسبان ابلق كه علامتی از پشم بر پیشانی داشتند سوار بودند و مشركان شیهه اسبان ایشان میشنیدند و اسبان را نمیدیدند درین هنگام در هنگامه جنگ حبیب بن یساف باامیة بن خلف در آویخت لختی باهم بگشتند از امیه ضربی بر حبیب بن یساف رسید كه دستش از دوش جدا شد پس بادست دیگر دست مقطوع را برداشته بنزدیك پیغمبر آورد آنحضرت دست او را برجای گذاشته خدا را بخواند تا التیام یافت وخطی بعلامت آن باز ماند و بعد از روزگاری حبیب دختر امیه را تزویج كرد واو روزی بدین ضرب نگریست و گفت (لایشل الله یدرجل فعل هذا) حبیب گفت (وانا والله قد اوردته شعوبا) واز دنبال او عكاشة بن محصن برسید و عرض كرد یا رسول الله شمشیر من در جنگ كافران بشكست وسلاحی از بهر جهاد ندارم آنحضرت چوبی بدست اوداد كه بدان جهاد كن ودر حال آنچوب در دست عكاشه شمشیری بیضا وبران گشت وچندانكه زنده بود بدان جهاد میفرمود واز پس او سلمة بن اسلم در آمد وعرض كرد كه تیغ من نیز بشكست هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شده وباز جنگ شده بجهاد مشغول گشت ناگاه در میدان جنگ چشم ابوبكر بپسر خود عبدالرحمن افتاد كه درمیان مشركین بامسلمانان رزم همی داد بانگ بدو زد و گفت (این الی یاخبیث)

عبدالرحمن در پاسخ پدر اینشعر را بگفت

لم یبق غیر سکة لصوب و صارم یفلی ضلال الشیب

وهمچنان در کار جنگ سبك عنان بود امامعوذ بن عفر او برادرش معاذ که پسران حارثند و نسبت ایشان بامادر که عفرا نام داشت دهند در صف جنگ چنان افتاده بود که بر یمین و یسار عبدالرحمن بن عوف جای داشتند نخستین معاذ عبدالرحمن را بجانب خود کشید و نرم نرم پرسش نمود که ابو جهل کدام است شنیده ام که با رسول خدای زحمت فراوان رسانیده و اگر او را دیدار کنم از وی جدا نشوم تا یکتن کشته شویم چون معاذ سخن بپای برد معوذ آغاز سخن کرد و نرم نرم همین کلمات را بگفت هنوز اینحدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان همیداد عبدالرحمن گفت اینك ابوجهل پدیدار گشت هرچه در بازوی قدرت شماست بنمائید پس هر دو برادر مانند ببر درنده و یا ابر غرنده بخروشیدند و از جای جنبش کردند و بر او حمله بردند ابوجهل نیز با ایشان در آویخت و از بیم جان مردانه میکوشید و ایشان از هر جانب بدو درمی آمدند و زخمی میزدند ناگاه معاذ فرصت بدست کرده تیغی بر پای ابوجهل براند که ساقش جدا گشت عکرمه چون این بدید جهان در چشمش تاریك شد و بخونخواهی پدر بر معاذ تاختن کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده از پهلویش آویخته شد اما معاذ از غیرت بدان ننگریست و با دست بریده چون اژدهای زخم یافته رزم همی داد چون زمانی بر آمد و دید که آن دست آویخته اش تعب میرساند و در کار جهادش خلل میاندازد دل قوی کرد و سر انگشتان آن دست مقطوع را بزیر پای نهاده قوتی تمام کرد تا آن رگ و پوست که بجای مانده بود گسیخته شد پس آن دست را بینداخت و از حرص جهاد بمیدان تاخت در ینوقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال کافری تاختن میکرد بی آنکه بدو رسد و تیغی براند سر آنکافر را بر زمین افتاده مییافت و این از زخم فریشتگان بود و زخم فریشتگان را علامت آن بود که اعضا مقطوع میشد و خون از جای زخم بر نمی آمد و یکی از انصار که از دنبال مشرکی میتاخت آواز ضرب تازیانه بشنید و ندای سواری اصغا نمود که میگفت (اقدم حیزوم) و آن مشرك را که در پیش روی او بود ناگاه دید که از پای در آمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است مرد انصاری اینصورت عجب بحضرت پیغمبر معروض داشت فرمود که او ملکی است از آسمان سیم بمدد رسیده و بروایتی حیزوم نام اسب جبرئیل است .

مع القصه در ینوقت که آتش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوشید و برق تیغ مردان در ظلمت گرد چون ستاره همی بدرخشید ابلیس که بصورت سراقة بن مالك رزم میداد بانگ برداشت که ایجماعت قریش علم بمن دهید تا کوششی بسزا کنم پس علم بگرفت و از پیش روی صف بدوید و مردم را همی بر جنگ تحریص کرد ناگاه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف فرشتگان افتاد پس هولی و هیبتی چنانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت منبه پسر حجاج چون این بدید گفت ای سراقه کجا میگریزی و گریبان او را بگرفت که بجای باش این چه ناساخته کار است که در ینهنگام میکنی و لشکر ما را در هم میشکنی ابلیس دست بر سینهٔ او زد و گفت دور شو از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی و از خدای میترسم این بگفت و بگریخت و همی رفت تا ببحر در آمد و از بیم فریاد همی کرد و کف برداشته همی گفت (یارب موعدك الذی وعدتنی) چنانکه خدای فرماید (فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری مالا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب) در خبر است که چون قریش بمکه شدند و سراقه را دیدار کردند سوگند یاد کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم .

بالجمله علی علیه السلام در ین هنگام مشتی سنگریزه برگرفت و برسول خدای داد و آنحضرت بر کفار برافشاند و فرمود (شاهت الوجوه) پس صرصری برخاست و آن جمرات را بر کفار افکند بر هر که رسید مقتول گشت و این آیت بدان آمده است (فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی) یعنی نکشتید شما ایشان را بلکه خدا کشت و نینداختی تو بلکه خدا انداخت در ین هنگام چون رسول خدا دانسته بود که نوفل بن خویلد که عم زبیر بن العوام بود در لشکر قریش است و این نوفل آنکس است که قبل از هجرت طلحه و زبیر را بکیفر مسلمانی بیك رسن بسته عقاب کرد فرمود (الهم اکفنی نوفل بن العدویة) الها مرا از نوفل کفایت کن پس علی علیه السلام در ین کرت که حمله می انگیخت و صف میدرید او را بیافت و شمشیر بر خود او فرود آورد تا دامن

بشکافت و بازخمی دیگر هر دو پایش قطع کرد و سراورا برگرفته بنزدیك پیغمبر آورد وقتی که آنحضرت میفرمود کیست که خبر نوفل را بمن رساند پس پیغمبر از قتل او خرم و خورسند گشت و فرمود (الحمدلله الذی اجاب دعوتی فیه) و علی علیه السلام اینشعر بگفت.

ضربنا غواة الناس عنه تکرماً — ولما رأوا قصدالسبیل ولاالهدی — و لما اتینا بالهدی کان کلنا

علی طاعة الرحمن والحق والتقی — نصرنا رسول الله لما تدابروا — وتاب الیه المسلمون ذووالحجی

از پس او معاذ و معوذ در رسیدند و خبر قتل ابوجهل را بدانسان که مرقوم شد معلوم داشتند هر یك قتل او را نسبت بخویش میکردند پیغمبر فرمود شمشیرهای خود را از آلایش خون شسته اید عرض کردند برحال خود است پس در شمشیر ایشان نگریست و فرمود هر دو او را کشته اید و حکم داد که سلب ابوجهل از آن معاذ باشد که دستش قطع شده و معاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست و معوذ بازشده همچنان مصاف داد تا شهید شد و بعضی از مورخین معاذ بن عمرو بن الجموح را قاتل ابوجهل دانند و مقطوع الید خوانند.

مع القصه چون هنگام زوال آفتاب رسید دیگر مشرکانرا تاب نماند و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهادند حارث بن هشام برادر ابوجهل نیز طریق فرار گرفت و این بیتها بگفت

الله یعلم ما ترکت قتالهم — حتی علوا فرسی باشقر مزبد — ووجدت ریح الموت من تلقاءهم

فی مأزق و الخیل لم تتبدد — و علمت انی ان اقاتل و احداً — اقتل ولم یضرر عدوی مشهدی

فصددت عنهم و الاحبة فیهم — طمعاً لهم بعقاب یوم مرصد

حسان بن ثابت نیز درین قصیده گوید

بتلت فؤادك فی المنام خریدة — تسقی الضجیع ببارد بسام

سخن از فرار حارث بن هشام می کند

ان کنت کاذبة الذی حدثتنی — فنجوت منجی الحارث بن هشام — ترك الاحبة ان یقاتل دونهم

و نجا براس طمرة و لجام — جرداء تمرح فی الغبار کانها — سر حان غاب او ظلال غمام

تذر العناجیج الجیاد بفقرة — مرالد موك بمحصد و رجام

وهم حسان در فرار حارث بن هشام گوید

یا حارقد عولت غیر معول — عند الهیاج و ساعة الاحساب — اذ تمتطی سرح الیدین نجیبة

مرطی الجراء خفیفة الاقراب — و القوم خلفك قد ترکت قتالهم — ترجو النجاة فلیس حین ذهاب

هلا عطفت علی ابن أمك اذ ثوی — قعص الاسنة ضایع الاسلاب — جهماً لعمرك لو رهنت بمثلها

لا قاك احثم شابك الانیاب — عجل الملیك له فاهلك جمعه — بشنار مخزیة و سوء عذاب

لو کنت صنو کریمة اصلیتها — حسنی و لکن صنو بنت عقاب

بالجمله رسول خدای فرمود کیست که از ابوجهل خبر گیرد و اگر او را در میان کشتگان نشناسید علامتی آموزم همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانه عبد الرحمن بن جدعان بضیافت حاضر بودم بعد از شکستن ناهار ابوجهل با من بمصارعت در آمد و در کشتی افکنده شد و زانویش بر آستان در آمده جراحت یافت و نشان آن بماند عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله من حاضرم و برخاسته در میان کشتگان قریش فحص کرد و ابوجهل را دید که مجروح برخاك افتاده و هنوزش رمقی باشد عبدالله که در مکه از و رنجها یافته بود چون این بدید پای بر گردن او نهاد و بر سینهٔ او بنشست و موی زنخ او را بکشید و گفت

ای ابوجهل اینك توئی که بدین خواری افتادهٔ (الحمدالله الذی اخزاك) ای دشمن خدای ابوجهل گفت « لقد ارتقیت یارویعی الغنم
مرتقی صعباً لمن الدبر »یعنی ایشبانك گوسفندان بر گردنهٔ صعبی برفتی اکنون بگوی فتح کراست گفت فتح خداورسول اورا
ای دشمن خدای تو از فرعون زشت تر باشی چه او هنگام غرق انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف نکنی هم اکنون سزایت در کنار
نهم و سرت از تن دور کنم ابوجهل گفت چندین سخن مکن« لست باول عبد قتل سیده» تو اول بنده نیستی که مولای خود را
کشت همانا ازین بیش نیست که خواهند گفت مردیرا قوم او کشتند ولیکن« لو غیرا کار قتلنی »یعنی چه بودی که غیر دهقانی
قاتل من بودی بدین سخن انصار راشناعت میکرد چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه گفت اکنون که سرم را از تن دور خواهی
کردلختی از اعضای گردن مرا با سر برگیر که درمیان سرها نیك نمودار باشد عبدالله گفت من لختی از اعضای سرت را بگردن
خواهم افزود تا از همه سرها حقیر تر و خردتر نماید و بروایتی ابوجهل باعبدالله چنین خطاب کرد «قال یا عبدالله اذاجززت
راسی فاجتز من اصل العنق لیری عظیماً مهیباً فی اعین محمد و قل له مازلت عدواً الی سایر الدهر والیوم اشدعداوة »بالجمله عبدالله
شمشیر برکشید تا کارا و تمام کند شمشیرش راحدت نبود لاجرم تیغ ابوجهل را بر کشید و سرش را برگرفت و بنزدیك رسول
خدای آورده برخاك افکند وعرض کرد یارسول الله اینك سر ابوجهل است پیغمبر فرمود سوگند باخدای سراو باشد عرض کرد
والله سر اوست پس پیغمبر برخواست بالای سر او بایستاد و نیك احتیاط کرد وفرمود «الحمدالله الذی اخزاك یاعدوالله» بروایتی
فرمود «الحمدالله الذی نصر عبده واعز دینه» اباسلمة بن عبدالاسد مخزومی حاضر بود وغیرت جاهلیت در خاطر او افروخته
گشت قدمی چند بسوی ابن مسعود گذاشت «وقال انت قتلته قال نعم الله قتله »گفت آری خدایش کشت اباسلمه درخشم شدو
گفت « لوشاء لجعلك فی کمه» اگر خواست ترا در آستین خود می نهفت عبدالله بن مسعود گوید «والله قتلته و جردته »سوگند با
خدای که کشتم اوراو برهنه کردم اباسلمة گفت اگر تو اورا برهنه کردی از بدن او چه نشان دانی «قال شامة سوداء ببطن فخذه
یعنی در ران راست او خالی سیاه بود ابا سلمه دانست که سخن بصدق کرد قال اجردته و لم یجرد قرشی غیره یعنی
برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قریشی راکس برهنه نساخت عبدالله بن معسود گفت سوگند باخدای که دشمن تر از
او برای خداو رسول کس در قریش نبود و از آنچه باو کردم هرگز عذر نخواهم خواست اینوقت اباسلمه با خویشتن آمده و از
این سخنان استغفار کرد درخبر است که ربیع دختر مسعود باجماعتی از انصار یکروز بخانهٔ اسماء مادر ابوجهل در آمد و
او را عطری از یمن آورده بودند که بدان تجارت میکرد با زنان انصار هرکس از بهر خویش مقداری بخرید و هرکرا زر و سیم
حاضر نبود تمسکی بسپرد وچون نوبت بربیع رسید هم از بهر او مقداری بسنجید و در شیشهٔ او ریخت و گفت تمسکی بسپار ربیع
قلم برگرفت و در صحیفه نوشت بر ذمهٔ ربیع دختر معوذ اسماء او را بشناخت و گفت تو دختر آنکسی که مولای خود را بکشت
ربیع گفت نه چنانست بلکه دختر آنکسم که بندهٔ خود را کشت اسماء درخشم شد و گفت «والله لا ابیعك شیأ ابداً» ربیع گفت (والله
لا اشتری منك ابداً) وعطر او را گذاشته از سرای بدر شد اکنون باسر سخن رویم پیغمبر فرمود این شخص فرعون این امت بود و سجدهٔ
شکر بگذاشت و از اینجا است که فقها بعد از رفع بلیات سجدهٔ شکر مستحب دانند حسان بن ثابت اینشعر ها در هجو ابوجهل گوید

لقد لعن الرحمن جمعاً یقودهم　　دعی بنی شجع لحرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم　　مشوم لعین کان قد ما مبغضاً
یبین فیه اللوم من کان یهتدی　　فد لاهم فی الغی حتی تهافتوا　　و کان مضلا امره غیر مرشد
فا نزل ربی للنبی جنوده　　و ایده بالنصر فی کل مشهد

وهم حسان گوید

الالیت شعری هل اتی مکة الذی　　قتلنا من الکفار فی ساعة العسر　　قتلنا سراة القوم عند رحا لهم
فلم یرجعوا الا بقاصمة الظهر　　قتلنا ابا جهل و عتبة قبله　　و شیبة ایضاً عند ناحیة الجفر
و کم قد قتلنا من کریم مرزء　　له حسب فی قومه نابه الذکر　　ترکنا هم للخامعات تنوشهم

و يصلون ناراً ثم نائية القعر بكفرهم بالله والدين قائم و ما طلبوا فينا بطائلة الوتر

لعمری لقد فلت كتائب غالب وما ظفرت يوم التقينا على بدر

مع القصه دراینوقت مسلمانان از دنبال هزیمت شدگان تاختن میکردند و هر کس کسی را اسیر میگرفت سایب ابن ابی حبیش سخت بسرعت میرفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد واو را گرفته محکم بربست و بگذاشت و بگذشت درین هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید واو را بسته یافت چندانکه فریاد کرد که این اسیر کیست کس جواب ندادپس او را برداشته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت پرسید که اسیر کیستی سایب از غیرت کفر مکروه میداشت که حقیقت حال را مکشوف دارد گفت نشناختم رسول خدای فرمود فرشته ترا ببست درین هنگام سعد بن معاذ که بر در عریش ایستاده نظاره میکرد که مسلمانان کافرانرا باسیری میگیرند آثار کراهت در بشرهٔ او پدیدار شد پیغمبر فرمود ای سعد مکروه میداری عرض کرد چنین است کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است دیگر باره عبدالرحمن بن عوف از پی مشرکین برفت و درمیدان چندزره غنیمت یافته باخود حمل همیداد ناگاه برامية بن خلف جمحی و پسر او عدی گذشت که حیران ایستاده اند از اینروی که امیه پیری سالخورده بود واسب او حاضر نبود که برنشیند و فرار کند و پسر او عدی نیز نتوانست پدر را بگذارد و بگذرد ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نشوند چون امیه عبدالرحمن را دیدار کرد وبا او نیز سابقه حفادت داشت فریاد کرد که ای عبدالله چه قبل از اسلام نام عبدالرحمن عبدعوف بود و چون بعد از اسلام پیغمبر او را عبدالرحمن نام نهاد درینوقت امية بدآنسر بود که همچنان او را عبدعوف خواند عبدالرحمن اجابت نکرد و عاقبت قرار شد که عبدالله خواند لاجرم درینوقت گفت ای عبدالله این چندزره از دوش بیفکن و مرا و عدی را اسیر کن که اگر همه بفدیه باشد سود تو از بهای این چندزره افزون خواهد بود پس عبدالرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و دست امیه و عدی را گرفته باخود همی آورد ناگاه بلال حبشی براو بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد و بانگ برداشت که ای انصار خدا و رسول الله اینك امية بن خلف و پسر او است (لانجوت ان نجا) مسلمانان برگرد او مجتمع شدند و تیغها برکشیده آهنگ قتل ایشان کردند عبدالرحمن چندانکه خواست حفظ ایشان کند کس اجابت نکرد خویشتن را بر زبر امیه افکند حباب المنذر از یکجانب بیرون شده دست فرا برد و بینی امیه را گرفته از بن قطع کرد امیه چون اینحال بدید با عبدالرحمن گفت بیکسوی شو تا مرا بکشند که بدینحال زندگانی نخواهم پس عبدالرحمن از زبر او برخاست و خبیب بن یساف او را بیکضرب مقتول ساخت حسان بن ثابت بدین شعر امية بن خلف الجمحی را هجا کند

لعمرك ما اوصى امية بكرة بوصية اوصى بها يعقوب اوصاهم لما تولى مدبراً

بخطيئة عند الاله وحوب ابنى ان جادلتم ان تسرفوا فخذ و المعارك كلها مثقوب

وأتوا بيوت الناس من ادبارها حتى تصير كلهن مجوب

وحباب بن منذر عدی را نیز از پای در آورد عبدالرحمن همی گفت خدای رحمت کند بلال را چندزره از من ضایع کرد و اسیران مرا مقتول آورد چون اینخبر بحضرت پیغمبر آوردند فرمود جماعتی از بنی هاشم مانند عباس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابی طالب وطالب بن ابی طالب و نوفل بن حارث که ایشانرا قریش باکراه از مکه بیرون آوردند باید چون بایشان دست یابید مقتول نسازید بلکه اسیر بیاورید ونیز ابوالبختری وهو ولید بن هشام بن الحرب بن اسد بن عبدالعزی را زنده بیارید چه آنگاه که قریش درمکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طاق مکه آویختند بسیار سعی کرد که تا بزیر آورد و پاره ساخت و اینقصه در کتاب اول بشرح رفت وحارث بن عامر بن نوفل را بروایتی حارث بن زمعة بن الاسود را نیز مقتول نسازید همانا قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن الفاکهة بن المغیره وزمعة بن الاسود وعلی بن امیه وعاص بن منبة اینجماعت در مکه ایمان آوردند اگرچه در دین خویش استوار نبودند اما پدران ایشان بکیفر مسلمانی اینجماعت را محبوس داشتند وهنگامی که قریش آهنگ جنگ نمودند ایشانرا باکراه باخود آوردند وچون هنگام جنگ مسلمانانرا عددی اندك یافتند بیشتر در دین خود متزلزل شدند و گفتند این بیچارها را دین ایشان بکشتن افکند پس این آیت فرود شد

اذیقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم

یعنی در هنگامیکه میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرضی و تزلزلی است مغرور کرده است مسلمانان را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدانید خدا عزیز و قادر است

بالجمله پیغمبر فرمود اینجماعت را نیز زنده بیاورید و در خون ایشان تعجیل مکنید ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه حاضر بود چون این سخن بشنید عرض کرد یا رسول الله اینك پدر و برادر منند که در میدان مقتول افتاده اند آیا ما پدران و مادران خود را بکشیم و عباس را زنده بگذاریم سوگند با خدای اگر او را دیدار کنم شمشیر بر روی او زنم آنحضرت روی با عمر بن الخطاب کرده خطاب فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابوحذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم تا آنزمان عمر را بکنیت خطاب نفرموده بود.

بالجمله عمر گفت اگر فرمائی سر او را گیرم که منافق گشته است فرمود منافق نیست از غم پدر و برادر بیخویشتن است و ابوحذیفه ازین جسارت و بیم خسارت آن پیوسته بر خویشتن ترسان بود و کفارت این گناه را شهادت بر گردن نهاده بود تا آنگاه که در روز یمامه در جنگ مسلمیهٔ کذاب شهید شد چنانکه مرقوم خواهد افتاد مع القصه مسلمانان همچنان با سر و قتل کفار مشغول بودند ناگاه مجذر بن زیاد که حلیف ایشان بود ابوالبختری را دیدار کرد که باتفاق خلیدة بن اسید بگرداب حیرت اندر است گفت هان ای ابوالبختری شاد باش که رسول خدای فرموده ترا مقتول نسازم اکنون سر خلیده را برگیرم و ترا زنده بنزد آنحضرت برم ابوالبختری گفت من هرگز یار خود را فرونگذارم اگر چه جان خویش بر سر اینکار نهم چندانکه مجذر چاره جست مفید نیفتاد عاقبت ابوالبختری با مجذر بن زیاد بجنگ در آویخت و مقتول گشت مجذر بنزدیك پیغمبر آمده صورت حال بگفت و در آنحضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل ابو البختری را ابو دواد مازنی دانند و گویند ابوالبختری هنگام حفظ یار خود این شعر بخواند.

لن یسلم ابن حرة زمیله   حتی یموت اویری سبیله

بالجمله حارث بن عامر بن نوفل را خبیب بن یساف نشناخت که رسول خدای از قتلش نهی فرمود و بقتلش آورد و زمعة بن الاسود را ثابت الجذع کشت و ندانست و خدای این آیت در شان ایشان فرستاد

وان الذین توفیهم الملئکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتها جروا فیها فاولئك ماویهم جهنم وساءت مصیراً

میفرماید آنانکه از هجرت تقاعد ورزیدند و در حربگاه بدر بدست فرشتگان مقتول گشتند بر خویشتن ظلم کردند همانا فرشتگان بنکوهش ایشان گفتند با کدام قبیله بودید از مشرکان یا موحدان از در معذرت گفتند ما ضعیف بودیم و قدرت بر هجرت نداشتیم فرشتگان گفتند آیا زمین خدا گشاده نبود که هجرت کنید لاجرم مأوای آنجماعت جهنم است و ابوالیسر انصاری عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت با آنکه ابوالیسر مردی ضعیف اندام بود و عباس سخت عظیم و جسیم بود پیغمبر با ابوالیسر فرمود چگونه عباس را اسیر گرفتی عرض کرد که مردی با هیبتی و هیئتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد فرمود آن ملکی کریم بود و ابوسفیان از پس آنکه چند زخم یافته بود از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی علیه السلام اسیر گرفت و حکیم بن حزام پیاده از میدان فرار کرد و بعبدالله بن غوام رسید که با برادرش عبیدالله بریک شتر سوار شده فرار میکردند چون عبدالله او را بدید با برادرش گفت از شتر بزیر آی تا حکیم سوار شود عبیدالله گفت من اعرجم چگونه پیاده توانم گریخت گفت این زحمت بر خویشتن سهل گیر که چون اینمرد نجات یابد اگر من از جهان بیرون شوم کفالت عیال من کند و او را از میدان بدر بردند حسان بن ثابت در فرار وی این شعر گوید

و نجی حکیم یوم بدر برکضة ☆ کنجاء مهر من بنات الاعوج ☆ القی السلاح وفر عنها مهملا

کالهبر زی یزل فوق المنسج ✿ لمارای بدراً تسیر جلاهها ✿ بکتائب من اوس اومن خزرج
صبراً یساقون الکماة حتو فها ✿ یمشون مهیعة الطریق المنهج ✿ کم فیهم من ماجد ذی سودة
بطال بمکرهة المکان المخرج ✿ ومسود یعطی الجزیل بکفه ✿ حمال اثقال الدیات مدجج
ونجی بن مخضر العجان حویرث ✿ یغلی الدماغ به کغلی الزبرج

وقیاث بن اشیم الکنانی از میدان جنگ فرار کرده وراه مکه پیش داشت ونفس خود را مخاطب ساخته همی گفت «ما رایت مثل هذا الامر فر منه الاالنساء» وبمکه گریخت وبعداز غزوه خندق چنانکه مذکور خواهد شد با خود اندیشید که سفر مدینه کند وبازداند که رسول خدای بحق سخن کند یا از در کذب باشد بعداز رسیدن بمدینه بمسجد رسول خدای در آمد و چون از میانه پیغمبر را ندانسته بر مسلمانان سلام داد رسول خدای فرمود «یا قیاث بن اشیم انت القائل یوم بدر ما رایت مثل هذا الامر فر منه الاالنساء» قیاث عرض کرد که هرگز این سخن از دل من بر زبان من نرفت همانا تو فرستادهٔ خداوندی وایمان آورد آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند مسلمانان اسیران را مانند عباس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابیطالب وبرادرش طالب وابوالعاص بن ربیع وابوغریر بن عمرو وابوغره عمرو بن الجمحی شاعر وولید الاسود بن المغیره ووهب بن عمیرة بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو وعمرو بن ابوسفیان وعقبة بن ابی معیط ونضر بن الحارث ودیگر کسان که جمله سی وپنج تن از اشراف قریش بودند دست رگردن بسته دریکجای بازداشتند رسول خدای روی با عقیل کرد وفرمود یا ابا یزید خداوند ابوجهل و عتبه و شیبه وبسیار کس از مشرکین را هلاک ساخت وگروهی را چون سهیل بن عمرو ونضر بن حارث وعقبة بن ابی معیط ودیگر کسان را باسیری انداخت عقیل عرض کرد «فاذا لم تنازعوا فی تهامة فان شئت قد اثخنت القوم والا فارکب اکتافهم» آنحضرت را سخنان عقیل به تبسم آورد آنگاه رسول خدای شقران مولای خویش را بنگاهبانی ایشان مأمور فرمود وحکم داد تا شهدای لشگر را احتیاط کنند چون برسیدند چهارده تن بودند شش تن از مهاجران اول عبیدة بن الحارث دوم عمیر بن ابی وقاص واو شانزده ساله بود از جماعت بنی زهره بدست عمرو بن عبدود شهید گشت سیم عمیر بن عبدود ذوالشمالین حلیف بنی زهره و او بدست ابواسامة الجشمی شهید گشت چهارم عاقل بن ابی البکیر از جماعت بنی عدی بن کعب سی وچهار سال داشت و بدست مالك بن زهیر الجشمی شهید گشت پنجم مهجع مولای عمر بن الخطاب واو را عامر الحضرمی شهید ساخت و از شهدای مهاجرین او نخست کس بود ششم صفوان بن بیضا واو را طعیمة بن عدی شهید نمود واز جماعت انصار هشت کس شهید گشت

اول مبشر بن عبدالمنذر واو را ابونور شهید نمود دوم سعد بن خشیمه واو را عمرو بن عبدود و بروایتی طعیمة بن عدی شهید ساخت و این دوکس از جماعت بنی عمرو بن عوف بودند سیم حارثة بن سراقه واو را درجنگ حبان بن العرقه تیری بر حنجر بزد و بکشت مادر حارثه در مدینه بود چون این بشنید گفت اگر جای فرزند من در بهشت باشد هرگز برای نوحه نکنم وبحضرت پیغمبر آمد وعرض کرد آیا جای حارثه در جنت است پیغمبر فرمود از برای او جنتهاست مادر حارثه گفت هرگز بر او نخواهم گریست و حارثه از جماعت بنی عدی بن النجار بود چهارم معاذ بن عفرا واو از بنی مالك بن النجار بود پنجم عمیر بن الحمام الجموح واو بدست خالد بن الاعلم العقیلی شهید شد واز قبیله بنی سلمة بن حزام بود ششم از قبیله بنی زریق رافع بن المعلی بود واو بدست عکرمة بن ابی جهل شهید گشت هفتم یزید بن الحارث بن فسحم از قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بود واو بدست نوفل بن معویة الدئلی شهید گشت هشتم عوف بن عفرا بدست ابوجهل شهید شد وبروایتی انسه آزاد کرده پیغمبر شهید هشتم است وهم گفته اند معاذ بن ماعص و عبید بن السکن جراحت یافتند واز آن پس بدان جراحت درگذشتند وازلشگر کفار هفتاد تن اسیر شدند ونام بعضی درطی تحریر آمد وهفتاد کس نیز مقتول شد واز اینجمله سی وپنج یا سی وشش تن را علی علیه السلام باتیغ بگذرانید اکنون نام اینجمله بترتیب مرقوم میشود اول ولید بن عتبه دویم عاص بن سعید سیم طعیمة بن عدی بن نوفل چهارم نوفل بن خویلد پنجم زمعة بن اسود ششم عقیل بن اسود هفتم حارث بن زمعه هشتم نضر بن حارث بن عبدالدار نهم عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم دهم عامر بن عبدالله یازدهم عثمان بن عبیدالله دوازدهم مالك بن عبیدالله سیزدهم

مسعود بن امیة بن مغیره چهاردهم قیس بن فاکهة بن مغیره پانزدهم حذیفة بن ابی‌حذیفة بن مغیره شانزدهم ابوقیس بن الولید هفدهم حنظلة بن ابی‌سفیان هیجدهم عمرو بن مخزون نوزدهم ابومنذر بن ابی‌رفاعه بیستم منبة بن حجاج بیست و یکم عاص بن منبة بیست و دویم علقمة بن کلده بیست و سیم ابوالعاص بن قیس بن عدی بیست و چهارم معویة بن مغیرة بن ابی‌العاص بیست و پنجم لوذان بن ابی‌ربیعه بیست و ششم عبدالله بن منذر بن ابی‌رفاعه بیست و هفتم اوس بن امیة بن مغیرة بن لوذان بیست و هشتم زید بن ملیص بیست و نهم عاصم بن ابی‌عوف سی‌ام سعید بن وهب سی و یکم معویة بن ابی‌عامر بن عبدالقیس سی و دویم عبدالله بن جمیل زهیر بن حارث بن اسد سی و سیم سالف بن مالك سی و چهارم عویمر بن سایب بن عویمر سی و پنجم هشام بن ابی‌امیة بن مغیره سی و ششم خلف بن ابی‌عام و نیمه دیگر را فرشتگان و مهاجر و انصار گشتند و هر کرا فرشته میکشت هم بصورت علی عليه السلام بر او ظاهر میگشت تا هیبتی از آنحضرت در دل مشرکین جای کند و هم ملایك دوست داشتند که بصورت علی ظاهر شوند در خبر است که امیرالمومنین علیه السلام یکشب قبل از جنگ خضر را در خواب دید فرمود سخنی با من بیاموز که نصرت جنگ بکار باشد عرض کرد بگو (یاهویا من لا هو الا هو) چون اینخوابرا باپیغمبر معروض داشت فرمود یا دباسم اعظم آموزگاری کرده و علی در روز جنگ اینکلمات را تذکره میفرمود

مع القصه رسول خدای سه روز در بدر توقف کرد و مقرر بود که هر جا بر دشمن غلبه فرمودی سه روز توقف نمودی چون شب در آمد شقران اسیرانرا بر بست و قریب بخوابگاه پیغمبر باز داشت عباس نیز سخت بر بسته بود همه شب از آن تعب مینالید و رسول خدای را از خواب بازمیداشت پیغمبر با عبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود فرمود مرا از غم عباس خواب در نبرد چه عم نیم پدر است عرض کرد که اگر فرمائی اورا بگشایم فرمود آهسته کن و او چنان کرد پس نالهٔ او باز نشست پیغمبر فرمود چه شد که نالهٔ عباس را نمیشنوم عرض کرد بند اورا آهسته کردم فرمود بند همه محبوسین را آهسته کنید و چنان کردند صبحگاه رسول خدای بگردشگاه بر آمد و بیست و چهار تن از آنجماعت را که مصرع ایشان باهم قریب بود فرمود تا در یك چاه در انداختند و آنگاه که جسد عتبة بن ربیعه را بخاك میکشیدند تا بچاه در اندازند پسر او ابوحذیفه بر جسد پسر نظاره میکرد و سخت غمنده بود پیغمبر فرمود یا اباحذیفه مکروه میداری عرض کرد سوگند باخدای که در ایمان خویش لغزش نکرده‌ام جز اینکه پدر من مردی با اصابت رأی و محاسن اخلاق بود گمان داشتم که صفات او باسلامش دلالت کند و نه چنان شد پیغمبر اورا دعای خیر گفت وامیة بن خلف را از کثرت زخم نتوانستند برسر چاه آرند در مصرع او گوری کندند و سنگ و خاك برسرش ریختند.

بروایت بعضی از اهل سنت نام و نسب کشتگان قریش در جنگ بدین شرح است از جماعت بنی عبدشمس بن عبدمناف حنظلة ابن ابی‌سفیان بن حرب بدست علی عليه السلام مقتول گشت و حارث بن الحضرمی را عمار یاسر کشت و عامر بن الحضرمی را عاصم بن ثابت ابی‌الافلح بخاك افکند و عمیر بن ابی‌عمیر و پسرش که از موالی ایشان بودند مقتول شدند عمیر را سالم مولای ابوحذیفه مقتول ساخت و قاتل پسرش مجهول الحال است و عبیدة بن سعید بن العاص را زبیر بن العوام کشت و عاص بن سعید بن العاص را علی عليه السلام سر برگرفت و عقبة بن ابی‌معیط را موافق این روایت بحکم رسول خدای عاصم بن ثابت مقتول ساخت و این شعر را ضرار بن الخطاب در مرثیه او گفت:

عین بکی لعقبة بن ابان　　فرع فهر و فارس الفرسان

و عتبة بن ربیعه را حمزه نابود نمود و شیبة بن ربیعه را عبیدة بن الحارث از پای در آورد و ولید بن عتبة بن ربیعه را علی عليه السلام کشت و عامر بن عبدالله حلیف آنجماعت را نیز علی (ع) بکشت و اینجمله دوازده تن بودند و از قبیلهٔ بنی نوفل بن عبدمناف حارث ابن نوفل را خبیب بن یساف کشت و ابوالریان طعیمة بن عدی را حمزه بخاك افکند و ایشان دو تن بودند و از جماعت بنی اسد بن عبدالعزی زمعة بن الاسود را ابودجانه مقتول ساخت و بروایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود و حارث بن زمعة بن الاسود را علی (ع) از پای در آورد عقیل بن الاسود بن المطلب را هم علی (ع) بخاك افکند و حمزه در قتل او مدد کرد و ابو البختری و عاصم بن هشام را مجذر بن زیاد مقتول ساخت و نوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی معروف بابن العدویه را علی (ع) کشت و ایشان پنج تن بودند

وازجماعت بنی عبدالدار بن قصی نضر بن حارث بن کلده را بامر رسول خدای علی (ع) کشت وزید بن ملیص مولای عمرو بن هاشم بن عبدمناف را نیز علی (ع) بخاک افکند وایشان دو تن بودند وازجماعت بنی تیم بن مره عمیر بن عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان را صهیب بکشت وایشان دو تن بودند وازجماعت بنی مخزوم بن یقظه و بنی مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ابوجهل هو عمرو بن هشام بن المغیره را معاذ ومعوذ پسران عفرا بخاک افکندند وعبدالله بن مسعودش سر برگرفت وعاص بن هشام بن المغیره را عمر بن الخطاب کشت ویزید بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم حلیف ایشان را عمار یاسر و بروایتی علی (ع) مقتول ساخت وابوقیس بن الولید ابن الولید را علی (ع) کشت وابوقیس بن الفاکهة بن المغیره را حمزه از پای در آورد و بروایتی حباب بن المنذر قاتل او بود ومسعود ابن ابی امیه را علی ﷺ کشت وامیة را ابن عائذ بن رفاعة بن ابی رفاعه را سعد بن ربیع کشت وابو المنذر بن ابی رفاعه را معن بن عدی العجلانی بقتل آورد وحرملة بن عمرو حلیف ایشان را خارجة بن زید بن ابی زهیر کشت و بروایتی علی (ع) کشت وابومسافع الاشعری حلیف ایشان را ابودجانه کشت وحرملة بن اسد را علی (ع) کشت واسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه کشت وعبیدالله بن ابی رفاعه را علی (ع) مقتول ساخت وزهیر بن ابی رفاعه را ابواسید الساعدی نابود نمود و سایب بن ابی رفاعه را عبدالرحمن بن عوف کشت وصیفی بن عایذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه مقتول ساخت وعمرو بن سفیان که از بنی طی حلیف ایشان بود بدست یزید بن قیس کشته شد وحلیف دیگر ایشان جابر بن سفیان بزخم ابوبردة بن سیار از پای در آمد وحاجز بن سایب و برادرش عویمر بن سایب بن عمیر بدست علی (ع) مقتول شدند و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم را نعمان بن ابی مالک مقتول ساخت .

بالجمله ازین قبیله نوزده کس بقتل آمد وازقبیلهٔ بنی جمح بن عمرو بن هصیص امیة بن خلف را خبیب بن یساف کشت وعلی بن امیه بن خلف را عمار بن یاسر کشت واوس بن مغیرة بن لوذان را هم علی کشت وایشان سه تن بودند واز جماعت بنی سهم منیة بن الحجاج را ابوالیسر و بروایتی علی ﷺ کشت و برادرش منبه را نیز علی مقتول نمود وعاص بن منیة بن الحجاج را هم علی از پای در آورد وابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم را ابودجانه بقتل آورد و بروایتی علی ﷺ کشت وعاص بن ابی عوف بن صبیرة بن سعید بن سعد را ابودجانه کشت وایشان پنج تن بودند وازجماعت بنی عامر بن لوی و بنی مالک بن حسل معویة بن عبدقیس که حلیف ایشان بود بدست عکاشة بن محصن کشته شد ومعبد بن وهب که از بنی کلب هم حلیف ایشان بود بدست ابودجانه بقتل آمد وایشان دو تن بودند ودیگر همچنان از بنی مخزوم هفت تن مقتول گشت .

اول حذیفة بن ابی حذیفة بن المغیره را ابواسید مالک بن ربیعه کشت دوم عائذ بن عویمر بدست حمزه جراحت یافت و اسیر شد وبدان زخم درگذشت سوم عمیر حلیف ایشان بود ازقبیلهٔ طی چهارم خبار نیز حلیف ایشان بود از جماعت قاره پنجم سبرة بن مالک از بنی جمح بن عمرو حلیف ایشان بود ششم الحارث بن منیة بن الحجاج بدست صهیب بن سنان مقتول گشت هفتم عامر بن ابی عوف بن صهیره را عبدالله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و بروایتی ابودجانه اورا کشت ودیگر همچنان از بنی عبد شمس بن عبدمناف وهب بن الحارث از جماعت انمار بن بغیض حلیف ایشان بود وعامر بن زید از مردم یمن هم حلیف ایشان بود وعامر بن زید ازمردم یمن هم حلیف ایشان بود وهر دو تن مقتول شدند ودیگر عقبة بن زید ازمردم یمن حلیف ایشان بود ونیز عمیر مولای آنجماعت مقتول گشت ودیگر از بنی عبدالدار بن قصی منیة بن زید بن ملیس و دیگر عبید بن سلیط حلیف ایشان ازجماعت قیس مقتول شدند ودیگر ازبنی تمیم بن مره مالک بن عبدالله بن عثمان اسیر شد ودر ذل اسر هلاک شد ازین روی ازجمله قتلی بشمار میشود ودیگر عمرو بن عبدالله بن جذعان عرضهٔ هلاک ودمار شد .

مع القصه باین روایت ازمقتولین شصت وهفت کس بشمار شد و بیست وچهار تن را علی ﷺ مقتول ساخت و بروایت شیعی چنانکه مرقوم شد کشتگان قریش هفتاد کس بودند وسی وشش تن را علی (ع) باتیغ بگذرانید بدان اسامی که نگارش یافت حسان بن ثابت بدین کشتگان مباهات کند وباقریش خطاب آغازد وگوید .

لقد علمت قریش یوم بدر　　غداة الاسر والقتل الشدید　　بانا حین تشتجر العوالی

حماة الروع یوم ابی الولید　قتلنا ابنی ربیعة یوم ساروا　الینا فی مضاعفة الحدید
وقربها حکیم یوم جالت　بنو النجار تخطر کالاسود　وولت عندذاك جموع فهر
واسلمها الخویرث من بعید　لقد لاقیتم خزیاً و ذلا　جهیزاً باقیاً تحت الورید
وکان القوم قد ولوا جمیعاً　ولم یلووا علی الحسب التلید

بالجمله بامدادروزسوم که رسول خداخواست ازبدر کوچ دهدبر راحلهٔ خویش برنشست واصحاب ملتزم رکاب شدند نخستین برسر آنچاه آمد که انباشته ازجسدبزرگان قریش بود پس باایشان خطاب کرده فرمود که «هل وجدتم ما وعد ربکم حقاًفانی قدوجدت ماوعدنی ربی حقاً» ونام یکیك از آنجماعت را برزبان میراند ومیفرمودهیچ مسرور میدارد شمارا بی فرمانی خدا ورسول اوچه بدخویشاوندان بودید که پیغمبرخدای رابکذب نسبت کردیدوبیگانگان تصدیق او کردند دراینوقت عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله با اجساد بی روان سخن می کنی فرمودسوگندباخدای شما ازایشان شنواتر نیستند وهم در خبراست که خداوند ایشان را زنده کرد و بدین کلمات شنونده ساخت.تابر ندامت بیفزایند حسان بن ثابت روی سخن بدین کشتگان دارد و گوید

عرفت دیار زینب بالکثیب　کخط الوحی فی الورق القشیب　تعاورها الریاح وکل جون
من الوسمی منهمر سکوب　فامسی رسمها خلقاً وامست　یباباً بعد ساکنها الحبیب
فدع عنك التذکر کل یوم　ورد حرارة الصدر الکئیب　و خبر بالذی لا عیب فیه
بصدق غیراخبار الکذوب　بماصنع الملیك غداة بدر　لنافی المشرکین من النصیب
غداة کان جمعهم حراء　بدت او کانه جنح الغروب　فلا قیناهم مناهنتا بجمع
کاسدالغاب من مردوشیب　امام محمد قد آزروه　علی الاعداء فی وهج الحروب
بایدیهم صوارم مرهفات　وکل مجرب خاطی الکعوب　بنوا الاوس الغطارف آزرتها
بنوالنجار فی الدین الصلیب　فغا درنا ابا جهل صریعاً　و عتبة قد ترکنا بالجبوب
و شیبة قدترکنا فی رجال　ذوی حسب اذاانتسبو احسیب　یناد یهم رسول الله لما
قذفنا هم کباکب فی القلیب　الم تجدوا حدیثی کان حقا　و امر الله یاخذ بالقلوب
فمانطقوا ولو نطقو القالوا　صدقت وکنت ذارأی مصیب

وهم این قصیده را حسان بن ثابت در مدح رسول الله خدای واصحاب اودر بدر گوید

مستشعرحلق الماذی یقدمهم　جلدالنحیزة ماض غیررعدید　اعنی الرسول فان الله فضله
علی البریة بالتقوی و بالجودی　وقدزعمتم بان تحموا ذمار کم　وماء بدر زعمتم غیر مورود
وقدرودنا ولم نهدد لقولکم　حتی شربنا دواء غیر تصرید　فینا الرسول وفینا الحق نتبعه
حتی الممات ونصر غیر محدود　ماض علی الهول رکاب لما فظعوا　اذا الکماة تحاموا فی الصنادید
واق وماض شهاب یستضاءبه　بدر انار علی کل الاماجید　مبارك کضیاء البدر صورته
ماقال کان قضاء غیر مردود　مستعصمین بحبل غیر منجذم　مستحکم من حبال الله ممدود

واین شعر علامة بن جابر درقصه بدروخطاب پیغمبر صلی الله علیه وآله بکشتگان قلیب فرماید

بدایوم بدر وهو کالبدر حوله　کواکب فی افق الکواکب تنجلی　و جبریل فی جند الملائك دونه
فلم تغن اعداد العدو المخذل　رمی بالحصی فی اوجه القوم رمیة　فشردهم مثل النعام المجفل
و جاد لهم بالمشر فی فسلموا　مجادلة بالنفس کل مجدل　عبیدة سل عنهم وحمزة فاستمع
حدیثهم فی ذلك الیوم من علی　هم عتبوا بالسیف عتبة اذ غدا　فذاق الولید الموت لیس له ولی

وشیبة لما شاب خوفاً تبادرت — الیه العوالی بالخضاب المعجل — و جال ابوجهل فحقق جهله
غداة تردی بالردا عن تذلل — فاضحی قلیباً فی القلیب و قومه — یولونه فیها الی شر منهل
وجاء هم خیر الانام موبخاً — ففتح من اسماعهم کل مقفل — و اخبر ما انتم باسمع عنهم
و لکنهم لا یهتدون لمقول — سلاعنهم یوم البلا اذ تضاحکوا — فعاد بکاء عاجلا لم یؤجل
الم یعلموا علم الیقین بصدقه — و لکنهم لا یرجعون بمعقل — فیاخیر خلق الله جاهك ملجأی
وحبك ذخری فی الحساب وموئلی — علیك صلوة یشمل الال عرفها — و اصحابك الاخیار اهل التفضل

اکنون باسر سخن آئیم آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش بپرداخت فرمود تا عبدالله بن کعب غنائم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر آهنگ منزل اثیل فرمود و نماز دیگر را در اثیل بگذاشت وعدی بن ابی الزغباء هنگام کوچ دادن از بدر بسبس را مخاطب ساخت و این شعر بگفت

اقم لها صدورها یا بسبس — ان مطایا القوم لا تجسس
و حملها علی الطریق اکیس — قد نصرالله و فرالا خنس

وازجمله غنایم یکصد و پنجاه شتر بود که حمل ادیم داشت و شتر ابوجهل را رسول خدای خاص خویش فرمود بالجمله رسول خدای در منزل اثیل برصف اسیران عبور فرمود و هریک را نظاره همی کرد از میانه نظری بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث انداخت و هر دو را بیك ریسمان بسته بودند نضر فراستی بکمال داشت پس روی با عقبه کرد و گفت از میان قریش مرا و ترا رهائی نیست زیرا که من در نظارهٔ محمد مرگ را معاینه کردم در اینوقت پیغمبر علی علیه السلام را فرمود تا ایشان را حاضر ساخت نضر مردی خوش روی بود و علی علیه السلام موی او را میکشید و می آورد نضر گفت ای محمد بحق خویشاوندی با من چنان کن که باسایر قریش خواهی کرد فرمود مرا با تو خویشی نیست واسلام قاطع ارحام است گفت تو فرموده قریش چون دستگیر شدند نباید کشت فرمود تو قریش نیستی تو مجوس باشی از اهل صفوریه چه آن پدری که ترا با او نسبت کنند بسال از تو کهتر است پس نضر روی با مصعب کرد و گفت تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود قریش نتوانستند ترا کشت مصعب گفت تو بر صدق سخن کنی اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند آنگاه علی علیه السلام قصد قتل او کرد مقداد بانگ برداشت که یا رسول الله این اسیر منست پیغمبر فرمود الهاتو مقداد را از فدیهٔ نضر بی نیاز کن علی علیه السلام سر او را برگرفت و خواهرش در مرگ او این مراثی انشاد کرد

یا راکباً ان الاثیل مظنة — من صبح خامسة وانت موفق — بلغ به میتاً فان تحیة
ماان تزال بها الرکائب تخفق — منی الیه و عبرة مسفوحة — جادت لمائحها و اخری تخفق
فلیسمعن النضر ان نادیته — ان کان یسمع میتاً او ینطق — ظلت سیوف بنی ابیه تنوشه
لله ارحام هناك تمزق — صبراً یقاد الی المدینة راغماً — رسف المقید و هو عان موثق
امحمد و لانت نجل نجیبه — فی قومها والفحل فحل معرق — ماکان ضرك لو مننت و ربما
من الفتی و هو المغیظ المحنق — النضر اقرب من قتلت وسیلة — واحقهم ان کان عتق یعتق

وچون مرثیه او در حضرت رسول معروض افتاد فرمود (لوکنت سمعت شعرها ما قتلته) و این نضر آنکس بود که گفت (اللهم ان کان هذا هوالحق من عندك فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم) یعنی آنگاه که لشگر قریش هزیمت شد گفت خدایا اگر تو این کنی و این حق است از آسمان سنگی فرست یا عذابی بنما تا ازاین سختی برهیم و خدای اینخبر به پیغمبر فرستاد گویند این آیت نیز بشان او آمد

ان تستفتحوا فقد جائکم الفتح و ان تنتهوا فهو خیر لکم

چون نوبت بعقبة بن ابی معیط رسید و این آنکس بود که برضای امیة بن خلف خیو بر روی پیغمبر انداخته بود چنانکه

مذکور شد و آنهنگام که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود اینشعرها بگفت

یاراکب الناقة القصواء هاجرنا عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعله نحن فیکم ثم انهله والسیف یأخذ منکم کل ملتبس

چون این سخن برسول خدای رسید (فقال اللهم اکبه لمنحره واصرعه) وتا اینوقت که باجابت دعای آنحضرت بدست عبدالله بن سلمه عجلانی اسیر شد و پیغمبر بر ذمت نهاده بود که چون دست یابد اورا ازپای درآورد پس باعلی فرمود هم اکنون نذر پیغمبر را اداکن چون علی علیه السلام قصد او کرد گفت ای محمد چون مرا میکشی کودکان مرا کدام کس کفیل باشد فرمود اگر اسلام نیاورند آتش دوزخ کفیل خواهد بود وعلی علیه السلام گردن او بزد و بفرمود اینشعر

الم تر ان الله ابلی رسوله بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل بما انزل الکفار دار مذلة
ولاقوا هوانا من اسار ومن قتل فامسی رسول الله قد عز نصره وکان امین الله ارسل بالعدل
فجاء بفرقان من الله منزل مبینة آیاته لذوی العقل فامن اقوام کرام و ایقنوا
وامسوا بحمدالله مجتمعی الشمل و انکر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبالا علی خبل
وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل بایدیهم بیض خفاف قواطع
وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل فکم ترکوا من ناشی ذی حمیة صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل
وتبکی عیون النائحات علیهم تجود باسبال الرشاش وبالوسل نوائح تبکی عتبة الغی وابنه
وشیبة تنعاه و تنعی اباجهل وذاالدخل تنعی وابن جذعان فیهم مسلبة حری مبینة الشکل
ثوی منهم فی بئر بدر عصابة ذوی نجدات فی الحزون وفی السهل دعی الغی منهم من دعا فاجابه
وللغی اسباب مقطعة الوصل فاضحو الدی دار الجحیم بمعزل عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

وعقبة بن ابی معیط آخر کس بود ازمقاتلین بدر که بدست علی علیه السلام مقتول گشت اسید بن ابی یاس در تحریص مشرکین قریش بجنگ آنحضرت اینشعرها بگفت

فی کل مجمع عابة اخزاکم جذع ابر علی المذاکی القرح لله درکم الما تنکروا
قدینکر الحر الکریم ویستحی هذا بن فاطمة الذی افناکم ذبحا و قتلة قعصة لم یذبح
اعطوه خرجا واتقوا تضیربته فعل الدلیل و بیعة لم تربح این الکهول واین کل دعامة
فی المعضلات واین زین الابطح افناهم قعصا و ضربا یفتری بالسیف یعمل حده لم یصفح

و بعضی بر آنند که روز یکشنبه رسول خدای کوچ داد واز بدر بعزوالطین آمد و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ نزد آنحضرت صف بر زدند و اسیرانرا یکان یکان پیش گذرانیدند در آنجا این حکم بانضر و عقبه با مضا رفت واز آنجا اراضی اثیل را ازپس سر انداخته بدیه صفرا عبور فرمود و برسر چاهی که اومان نام داشت لشگر گاه کرد صنادید اصحاب را انجمن ساخته با ایشان در کار غنایم واسیران مشاورت انداخت وفرمود چه می اندیشید در کار این رجال واموال که اسیر ودستگیر شماست مردمان خاموش بودند نخستین عمر بن الخطاب سر برداشت وعرض کرد یارسول الله من چنان می بینم که این خواسته وغنایم را باید حفری کرد و بخاك اندرسپرد تاضایع ماند واسیرانرا جمله مقتول ساخت وهرکرا ازین اسیران خویشاوندیست او باید بقتل رساند عباس راحمزه سر بردارد وعقیل را علی ازپای درآورد بدین قانون اصحاب کار کنند تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفادت کفر و کافر دردل ما راه ندارد عباس گفت (یاعمر قطعت الرحم قطع الله رحمك) و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز این سخن پسنده نیفتاد دیگر باره فرمود چه صلاح وصواب دانید درفیصل این امر عبدالله بن رواحه انصاری گفت من چنان دانم که آتشی بزرگ برفروزیم و این غنایم را بجمله بسوزیم و از پس آن اسیرانرا بآتش اندازیم و جهان را از ایشان بپردازیم عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد و رسول خدای روی ترش کرد و دیگر باره فرمود اندیشه شما

در حق اینجماعت و ایـن غنیمت چیست ابوبکر گفت یا رسول این مردمان از صنادید قریش و اکابر قبایل‌اند وازجمله خویشاوندان توشمرده شوند چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی برفق ورحمت باش و اینجماعت مهتران و توانگرانند بهتر آنست که فدیه بستانیم و آزاد کنیم هم اصحاب را مؤمنی بدست شود هم ایشانرا منتی بر جان باشد پیغمبر تبسم فرمود و گفت عمر از ملایك نسبت خویش با جبرئیل همی کند که از بهر عقوبت بست و باقوم لوط آن کرد که دانسته‌اید واز پیغمبران سنت نوح همیجوید که گفت

رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً

و نیز روش موسی خواهد که گفت

ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

میگوید خدایا اموال ایشانرا نابود کن و دلهای ایشانرا ماخوذ بدار که اینجماعت مسلمانی نگیرند تا عرضهٔ عنا وعذاب نگردند از آن پس فرمود ابوبکر از ملایك نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بلا بگردانید و یونس را از شکم ماهی بر آورد واز پیغمبران طریق ابراهیم خلیل سپرد که فرمود:

فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانك غفور رحیم

خلاصه معنی آنست که هر کس متابعت من کند از منست و آنکه بی‌فرمانی کند حکم آن باخداوند بخشنده است و هم اقتفا بعیسی علیه السلام خواهد که فرمود :

ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم

آنگاه فرمود اکنون صبر کنم تا حکم خداوند برسد پس این آیت بیامد :

وماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة

یعنی سزاوار نیست پیغمبری را که اورا اسیران کفار باشد و فدیه گیرد جز اینکه بسیار از ایشان مقتول سازد تا اهل کفر ذلیل وقلیل شوند واستیلای اسلام عیان گردد شما بفدای ایشان حطام دنیوی خواستید وخدای از بهر شما ثواب آخرت وعزت دین خواهد چنانکه امم سالفه بحکم خداوند اسیرانرا بکشتند وغنایم را بسوختند

لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم

اگر نه آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین اسلام حلال باشد از بهر شما عذابی بزرگ بود وعلمای عامه و اهل سنت بدین آیت برهان کنند که جایز است انبیا در امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشانرا خطائی افتد اما خدای جل جلاله ایشانرا ازین خطا برهاند واز راه صواب بیاگاهاند و در تشیید این سخن از عمر بن خطاب حدیث کند که چون پیغمبر بفدیه رضاداد کار بر آن نهاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد روز دیگر بحضرت پیغمبر شتافتم و رسول خدا یرا باتفاق ابوبکر گریان یافتم سبب پرسیدم فرمود این گریه بدانست که ما بفدیه رضا دادیم وعذاب ایشانرا با من عرضه دادند که نزدیکتر ازین درخت بود واشارت کردند بدرختی که نزدیك آنحضرت واقع بود ومفسران در این آیت بسیار سخن کرده‌اند و گروهی گویند مجتهد چون خطائی کند بر آن خطا معاقب نباشد وبعضی گویند اینحکم خاص اهل بدر است که ایشان معذب نخواهند بود و جماعتی گویند هیچ قومی را بجهت امری که نهی صریح نرسیده باشد عذاب نکنند وقیل (المراد ان الفدیة التی اخذوها تستحل لهم) وهم گویند اینکه در جنگ احد مسلمانان شکسته شدند و ادراك مصایب کردند بدان سبب بود که در بدر قبول فدیه نمودند اما علمای شیعهٔ اثناعشریه سخن عامه را نپذیرند و انبیا علیهم السلام را باجتهاد خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم روایت ایشان بر ایشان برهان کنند چنانکه ابن حجر در شرح صحیح بخاری گوید که ترمذی و نسائی وابن حبان وحاکم باسناد صحیح از علی مرتضی آورده‌اند که چون سخن بر آن نهاده شد که بحکم خداوند در حق اسرا واموال کار کنند جبرئیل علیه السلام بنزدیك رسول خدای آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خویشتن را در کشتن اسیران بدرو اخذ فدیه از ایشان اما دانسته باشند که چون فدیه گیرند بشمار این اسیران در

سال دیگر از مسلمانان مقتول خواهد شد بدین شرط رخصت خدا حاصل شد چنانکه این آیت گواه باشد

فکلوا مما غنمتم حلالاً طیباً

یعنی بخورید از آنچه بغنیمت وفدیه حاصل کرده اید که حلال و پاکیزه است پس پیغمبر بدین شرط اصحاب را مخیر ساخت وایشان اختیار فدیه کردند واصحاب رسول خدایرا در اخذ فدیه نه همه اندیشه حطام دنیوی بود بلکه شهادت در احد را وصول بجنان جاویدان میدانستند ودر طلب شهادت بودند در اینصورت تجویز اجتهاد وخطا بر پیغمبر روا نباشد اکنون بر سر داستان شویم چون کار بر قسمت غنایم واخذ فدیه قرار گرفت سعد بن معاذ عرض کرد یا رسول الله ما جماعتی بودیم که پاس عریش میداشتیم وجهاد نکردیم وجمعی جهاد میکردند وگروهی اسیر میگرفتند اگر غنایم بهره جهاد کنندگانست بسیاری از اصحاب را نصیبه نخواهد رسید واز اینروی در میانه صحابه سخن در افتاد وهر یك از این سه گروه خویشتن را در اخذ غنیمت اولی میدانستند پس خدای این آیت فرستاد

یسئلونك عن الانفال قل الانفال لله والرسول

یعنی ای محمد سؤال میکنند ترا از غنایم بگو اموال از خدا و رسول اوست چون مردمان این معنی را دانستند و مایوس شدند واز منازعت باز نشستند رسول خدای عبدالله انصاری را که از بنی النجار که حافظ غنایم بود بفرمود تا آن اموال را حاضر ساخت وخمس خویشتن را نیز جدا نکرد که بهرهٔ اصحاب زیادت باشد و آن غنیمت را بر جمله مجاهدین بدرقسمت کرد وهر که شهید شده بود بهرهٔ آنرا باهل او رسانید و آن هشت کس را که از سفر بدر تخلف داشتند چنانکه مرقوم افتاد هم نصیبه فرستاد درینوقت سعد بن ابی وقاص عرض کرد که سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بهره میفرمائید فرمود ثکلتك امك خدا وند ببرکت ضعفا شما را نصرت داد آنگاه شتری که ابوجهل بر آن سوار بود از بهر خود اختیار فرمود وشمشیر عاص بن منبة بن حجاج را که ذوالفقار نام داشت بامیرالمومنین حیدر داد وفقار بفتح فا جمع فقاره است همانا در پشت آن تیغ فقرات بود وهم گفته اند چون علی علیه السلام عاص را بکشت آن شمشیر را خویشتن برگرفت و آن تیغ بعد از شهادت امیرالمؤمنین بمیراث رفت تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام رسید واو در جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش نزدیك دانست مردی از بنی النجار را که چهارصد دینار بدو مدیون بود بخواند وذوالفقار را بدو داد وگفت «خذا السیف فانك لاتلقی احداً من آل ابی طالب الا اخذه منك واعطاك حقك» واز آن پس چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه ویمن شد آنمرد را طلب کرد و چهارصد دینار بدو داد و آن تیغ بستد واز او بمهدی منصور رسید وباخلفای عباسی میرفت اصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلد اسیفاً فقال یا اصمعی أاریك ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداك فقال اسلل سیفی هذا فسللته فاذا فیه اثنتا عشر فقارة) بر سر داستان شویم چون رسول خدای قسمت غنیمت بپای برد ابوعبیده مولای قرة بن عبد که حجام آنحضرت بود از مدینه باستقبال برسید و ارمغانی از خرما وشیر پیش پیغمبر نهاد رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند چون کاسه تهی شد از هر کس چیزی بستد وبدان کاسه افکند وحجام را داد آنگاه خواست تا مژده این فتح بمدینه رساند پس عبدالله بن رواحه را طلب فرمود واو را بمحلات فرار بن مدینه مأمور داشت وزید بن حارثه را فرمود تا بمحلات فرودین برود واین هر دو مردم را بیاگاهانند که رسول خدا روز جمعه هفدهم رمضان برمشرکین نصرت یافت وایشانرا منهوب ومقتول فرمود پس هر دو تن بسرعت تمام سوی مدینه شدند و آن هنگام رسیدند که مردم از تشییع جنازه و دفن رقیه دختر رسول الله که در سرای عثمان بود بفراغت یافته مراجعت مینمودند زید بن حارثه بانك برداشت که ایمردمان شاد وشادخواطر باشید که پیغمبر خدا بر اعدا ظفر جست وعتبة وشیبه وابوجهل وفلان وفلان کشته شدند ونام کشتگان واسیران را یك یك بر زبان میراند ومردم در عجب میرفتند وبر شگفتگی می افزودند اسامة بن زید گفت ای پدر راست میگوئی وزید بر صدق سخن سوگند یاد میکرد وهر کس همی گفت این چون تواند بود پس از آنسوی رسول خدای کوچ داده بروحا آمد ومردم مدینه از اینجانب باستقبال همی شدند در ارض روحا پیغمبر انجمنی کرد و مردم مدینه برسیدند وگرد او بنشستند اسامة بن سلمه باشمشیر کشیده در نزد آنحضرت ایستاده بود و این اسامه در حرب و ضرب دلیریها کرده و

مردانگیها نموده پس مردم مدینه از کوشش و کشش جنگ ازاو پرسش میکردند واو می گفت ایشانرا چون کنده پیران زشت روی که سر پر موی داشتند یافتیم و بر فراز ایشان شتافتیم و همی خستیم و همی بستیم و پیغمبر را استخفاف او باقریش پسنده نیفتاد بانگ باو زد که ایشان شیران و دلیران قریش بودند فرشتگان آنجماعت را خسته و بسته کردند و خدای این گروه را هزیمت داد و شمارا غنیمت نهاد و اصحاب گفتند این فتح نه بقوت بازوی ما بود زیرا که بسیار کس از مشرکین را دیدیم که از تن جدا شد و آنکس که شمشیر میزد دیدار نبود و گروهی چون شتران بسته بروی می افتادند و ما میرفتیم و سر ایشان برمیگرفتیم و عبدالله بن انیس در موضع تربان باستقبال رسید و عرض کرد که روز خروج مریض شدم و دوش تب من زایل شد و امروز بخدمت آمدم پیغمبر عذر او را بپذیرفت و اسید بن حضیر عرض کرد که اگر دانستم کار بمقاتله خواهد رفت هرگز تخلف نمیکردم رسول خدای تصدیق او فرمود .

مع القصه رسول خدای روز دیگر با لشگریان و پذیره شدگان ساز راه کرده وارد مدینه شد و در خانه سوده بنت زمعة بن اسود زوجهٔ خود فرود آمد و در این جنگ زمعه پدر سوده با دو برادر که عقیل و حارث نام داشتند مقتول بودند و سوده بر مرگ پدر و دو عم سخت میگریست رسول خدا یرا ناخوش افتاد و شبانگاه برخواسته بخانهٔ عایشه شد و شب را در آنجا بخفت صبحگاه عبدالله بن کعب و شقران مولای پیغمبر با گروهی که حافظ اسیران بودند و ایشان را از دنبال لشگر میراندند وارد مدینه شدند و منزل پیغمبر را پرسش نمودند مردم چون آنحضرت را در خانه سوده میدانستند ایشانرا بدآنجا رهنمون شدند لاجرم اسیران بدرخانه سوده فرود آمدند از آنسوی چون پیغمبر این بدانست مکروه داشت و هم روا ندید که آنجماعت را بخانه عایشه طلب فرماید ناچار بسوی خانهٔ سوده شد وقتی برسید که سوده از غایت غیرت و غم عم و پدر اسیرانرا ملامت میکرد و سهیل بن عمرو را مخاطب ساخته می گفت همچنان بخواری و ذلت دست به بند دادید تا اسیر و دستگیر شدید چرا چون پدر من و دو برادرش مردانه نکوشیدید و شربت مرگ ننوشیدید و این سهیل بن عمرو ابویزید کنیت داشت و ملقب بذوالانیاب بود از بهر آنکه لب فرازین او شکافته بود و دندانهای زبرین او نمایان بود و او در مکه مکانتی تمام داشت و مردم را بسیار وقت بترید طعام میداد چنانکه امیة بن ابی الصلت در مدح او گوید • یا بایزید رایت سیبك واسعاً   وسماء جودك تستهل فتمطر

بالجمله در جنگ بدر مالك بن دخشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت

اسرت سهیلا فلا ابتغی   به غیره من جمیع الامم   و خندف تعلم ان الفتی
سهیلا فتاها اذا ما ظلم   ضربت بذی الشفر حتی انثنی   و اکرهت نفسی علی ذی العلم

و در عرض راه نزدیك بمنزل سقیا سهیل با مالك گفت که مرا آب تاختن باید مالك او را بکناری آورد نگران او بود سهیل گفت مرا شرم می آید دور شو از من چون مالك از او بیکسوی شد دست خود را از بند بر آورد و بگریخت ناگاه مالك بدانست و فریاد برداشت و از قفای او روان گشت جماعتی از اصحاب بیرون شدند و پیغمبر نیز بیرون شد و نخستین آنحضرت او را بیافت و فرمان داد تا دست و گردن او را استوار به بستند و تا مدینه او را پیاده آوردند از اینجا بود که سوده او را از تمامت اسیران ذلیل تر یافت و بند او را استوار دیده و با او خطاب کرد و آن کلمات گفت

مع القصه پیغمبر را از کلمات او غضب گرفت و گفت ای سوده کافرانرا برخدا و رسول او برمی آشوبی و برجنگ مسلمانان برمی آغالی و از خشم بخانه او در نرفت و همچنان سوده را بر پای طلاق گفت و بخانه عایشه بازشد و همچنان اسیر ترا بدآنجا برد پس سوده همه روزه میگریست هم از غم پدر و عم و هم از عار طلاق و هرچند کس فرستاد و نزد پیغمبر پوزش نمود باجابت مقرون نگشت و از آنسوی جدش که اسود بن یغوث که مردی نابینا و پیر بود در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مراثی را بسوده میفرستاد و او میخواند و میگریست در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم دادند که هیچکس بر کشته خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندك شود و اسود نیز لب از گریه بسته داشت شبی چنان افتاد که نوحه گوشزد او گشت غلام خویش را فرمود بازپرسی کند باشد که سوگواری

کشتگان اجازت رفته باشدتامن نیز برفرزندان خویش بگریم چون مکشوف داشتند معلوم شد که آنزمان شتری یاوه کرده و برشتر گمشدهٔ خویش میگریداسود گفت این زن برشتر گمشدهٔ خویش میگرید من بر فرزندان خودنگریم این بگفت و ناله بر کشید واینشعرانشاد کرد

اتبکی ان یضل لها بعیر و یمنعها من النوم السهود
فلاتبکی علی بکر و لکن علی بدر تقاصرت الجدود
فابکی ان بکیت علی عقیل و ابکی حارثاً اسد الاسود
و بکیهم ولا تسمی جمیعاً وما لابی حکیمة من ندید
علی بدر سراة بنی هصیص و مخزوم و رهط ابی الولید
الاقد ساد بعدهم رجال و لولا یوم بدرلم یسود وا

وهمچنان حبیب بن زبعری بر کشتگان بدرنوحه همیکرد وسخت همی گریست حسان بن ثابت چون این بدانست شعری چندانشاد کرد

ابک بکت عیناک ثم تبادرت بدم یهل غروبها بسجام
ماذا بکیت علی الذین تتابعوا هلا ذکرت مکارم الا قوام
و ذکرت منا ماجداذ اهمة سمح الخلائق ما جدالا قدام
اعنی النبی اخا التکرم والندی و ابر من یوتی علی الاقسام
فلمثله و لمثل ما یدعوله کان الممدح ثم غیر کهام

بالجمله زنان مدینه سوده را گفتند از پیغمبر دستوری بخواه وراه مکه پیش گیر گفت دوعار بر بدر روا ندارم نخست آنکه پسرانش را کشتند ودیگر دخترش را بیرون کردند عاقبت روزی بخانهٔ عایشه رفت ودر آنجا بود تا پیغمبر بیامد وخودبا آنحضرت سخن کرد و پوزش نمود و عرض کرد یارسول الله من زنی پیرم و آنحاجت ندارم که زنان از مردان دارند آن میخواهم که روز رستخیز چون زنانرا ببهشت برندمرا ازمیانه جدا نکنند اکنون مرا بپذیر و آنشب که نوبت من است بخانهٔ عایشه باش تا ازمیان زنان عایشه را دو نوبت باشد و عایشه نیز بضراعت و شفاعت بر خواست تا رسول خدای دیگر باره اورا بپذیرفت .

بالجمله باز بانجام داستان پردازیم چون رسول خدای اسیرانرا بدرخانه عایشه حاضر ساخت هر اسیر یرا بدانکس سپرد که اسیر ساخته بود وفرمود اگرخواهید گردن بزنید واگر نه بدارید تا از مکه فدیه بیاورند و آزادسازند عبدالله بن مسعود گفت یارسول الله الاسهیل بن بیضاء پیغمبر ساکت شد و بعداز لحظه‌ای فرمود الاسهیل بن بیضاء عبدالله بن مسعود گوید هیچ ساعت بر من چنان صعب نرفت که پیغمبر ساکت بود ومن از آن جرأت در سخن در دهشت ومحن بودم وهیچ ساعت خوشتر از آن برمن نرفت که آنحضرت بامن موافقت کرد وفرمود الاسهیل بن بیضا آنگاه پیغمبر بااصحاب فرمود اسیرانرا نیکو بدارید و نیکوئی کنید واز مساکین فدیه نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند حکم رفت که هر یک ده تن از کودکان انصاررا خط بیاموزند و آزاد باشند وهر کرا مال وثروتی باشد بمقدار توانائی واستطاعت فدیه دهد وفدیهٔ هیچکس ازهزاردرهم کمتروزیاده از چهار هزاردرهم نبود دراینوقت ابوغره شاعرعرض کرد یارسول الله من مردی مسکینم وپنج دختر دارم اگر مرا آزاد کنی دیگر بجنگ مسلمانان نیایم وکس را تحریض نکنم ازوی این عهد بستند و آزاد کردند آنگاه پیغمبر باعباس فرمود ایعم تو ازجملهٔ اسیران گرامی تری وثروت برزیادت داری لاجرم برتست که فدیه چهار کس بدهی واز بنداسر برهی نخستین از بهر خود دوم از بهر برادر زاده ات عقیل بن ابی طالب وسیم نوفل بن الحارث چهارم برای حلیف خود عتبة بن جحدم چه ایشانرا دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد عباس عرض کرد که من ازجملهٔ مسلمانانم وبر من اسر وفدیه لازم نیفتد پیغمبر فرمود اسلام تراخدای نیک داند اما چون بصورت ظاهر در سایهٔ رایت کفار آمدی و بامارزم دادی فدیه بایدت داد عرض کرد مرا ازمال وحطام دنیوی چیزی نباشد آیا روا میداری که عم تو نزدیک بمردمان دست کشد ودستخوش این و آن گردد آنحضرت فرمود ایعم آن زرکه هنگام خروج ازمکه با زوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفتی اگرمن ازاین سفر بازنشوم بدینگونه تراو فرزندان ترا قسمت باشد

بفرمای تا بمدینه حمل کنند و کار فدیه بدان راست کن عباس در عجب شد و گفت تو این چه دانی که هیچکس با من حاضر نبود و اندر زمرا با ام الفضل نشنود پیغمبر فرمود خدای مرا آگهی داد عباس گفت (اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله) آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست اوقیه زر با من بود از بهر آنکه چون نوبت علف و آزوقه لشگر مرا افتد کار ایشان راست کنم مسلمانان آن روز از من بغنیمت بردند اکنون که از من فدیه میطلبی اگر بحساب بر گیری دور نیست پیغمبر فرمود تو آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشگریان راست کنی تا با ما نبرد آزمایند هرگز بحساب فدیه نتوان گرفت و خدای این آیت فرستاد

یا ایها النبی قل لمن فی ایدکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً یؤتیکم خیراً مما اخذ منکم و یغفر لکم و الله غفور رحیم

یعنی بگوای پیغمبر اسیران را اگر بداند خدا در دل شما خیری باشد عطا کند شما را بهتر از آن که از شما گرفته شده و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است پس عباس فدیه چهار تن بداد و عقیل و نوفل و عتبه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند در خبر است که وقتی پیغمبر با عباس فرمود که ردای خود بگشای و مالی فره بدو عطا کرد و فرمود این از جملهٔ آنست که خدای فرموده «یؤتکم خیراً مما اخذ منکم» اکنون باز آئیم بحدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند گویند از جملهٔ هزیمتیان اول کس حیسمان بن عبدالله الخزاعی که شتری رونده داشت بمکه در آمد و مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی در کار محاربت و مضاربت سخن کردند و پرسش فرمودند که فتح کرا و هزیمت کرا افتاد حیسمان گفت چه میپرسید من چگویم و بزرگان قریش را یکیك برشمرد و گفت همه مقتول گشتند چون بنام امیة بن خلف رسید صفوان پسر او حاضر بود و اصغا میفرمود گفت ایمردمان از این مجنون چه میپرسید که با خویشتن نیست و عقل او را آفت رسیده اگر خواهید هم اکنون که حال صفوان بن امیه چیست حیسمان گفت این چه سخن است اینك صفوانست در برابر من و بچشم خویشتن نگریستم که پدر و برادر او را کشتند ها یاهوئی عجب در مردم افتاد ناگاه ابولهب برسید و او نیز از این سخنان سخت شگفت بود در این هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که نیز از هزیمتیان بود از راه برسید ابولهب گفت ای فرزند برادر من تو خبر بگوی که بتحقیق سخن کنی گفت ایعم چگویم که ما چون با اصحاب محمد روباروی شدیم برجای خشك بماندیم و همی دیدیم که سلاح جنگ از ما میگشایند و دست ما بر پشت میبندند و بروایتی بالای سر مردان سفید جامهٔ نگریستیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس را با ایشان دست نبود ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب گفت سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده اند ابولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی او زد و او را بر گرفته بزمین کوفت و با تازیانه اش زحمت فراوان میکرد ام الفضل زوجهٔ عباس چون این بدانست در خشم شد و ستون خیمه برگرفته بسوی ابولهب بشتافت و ناگاه از قفایش در آمده بر سرش کوفت چنانکه خون از او برفت و گفت اگر عباس غایب نبودی تو با غلامش این نتوانستی کرد پس مردم ایشان را از هم باز نشاندند و ابولهب بخانهٔ خویش شد و در رنج و تعب میزیست چون هفت روز بگذشت خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن دانها بر می آمد و ناچار کار بهلاکت میرفت و معاشران را مانند طاعون سرایت مینمود لاجرم ابولهب را چون این تعب افتاد و جان بداد زن و فرزند از بیم گزند با او نزدیك نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او برجای بود و مردمان مکه اهل او را از تقاعد در دفن او ملامت میکردند عاقبة الامر حمالان را باجرت گرفته نعش او را تا سر راه عمر حمل دادند و بکوی اندرش افکندند و فرزندان و خویشان او از دور ایستاده سنگ و خاك بسوی او پرتاب کردند تا جسدش پوشیده شد و تا کنون هر که بدانجا گذرد سنگی چند بدو افکند اینک مانند تلی بزرگ شده

بالجمله چون خبر جنگ از پی هم برسید و مکشوف افتاد که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوسند و بی فدیه مخلصی ندارند بزرگان قریش گرد هم بر آمدند و گفتند باید هر کس فکر زر کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند از جماعت بنی هاشم چهار کس اسیر شد اول عباس بن عبدالمطلب و او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر گرفت دویم عقیل بن ابیطالب اسیر عبیدة بن اوس الظفری شد سیم نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جبار بن صخر اسیر کرد

چهارم یکتن حلیف بنی هاشم که عتبه نام داشت ازقبیله بنی فهر اسیر شد و از بنی مطلب بن عبدمناف دوتن اسیر شد اول سایب بن عبد دویم عبید بن عمرو بن علقمة بن حلان ایشانرا سلمة بن اسلم بن جریش الاشهلی اسیر گرفت وچون مسکین بودند رسول خدای بی فدیه هر دوتن را آزادساخت وازقبیله بنی عبد شمس بن عبد مناف هشت تن بودند

اول عتبة بن ابی معیط چنانکه مرقوم شد دوم حارث بن وجرة بن ابی عمرو بن امیه اورا سعد بن وقاص اسیر گرفت و ولید بن عقبة بن ابی معیط بمدینه آمد و چهارهزار دینار فدیه کرد و اورا آزادساخت سیم عمرو بن ابی سفیان و اورا علی ﷺ اسیر گرفت چنانکه بشرح میرود چهارم ابی العاص بن الربیع او را خراش بن صمه اسیر کرد و عمرو بن ربیع برادرش از بهر خلاص او بمدینه شد و شرح حال ابی العاص نیز مرقوم میشود پنجم حلیف ایشان ابو ریشه ششم عمرو بن الازرق این هر دوتن رانیز عمرو بن ربیع فدا داد و رها ساخت هفتم عقبة بن الحارث الحضرمی اورا عماة بن حزم اسیر گرفت و بحکم قرعه بهره ابی بن کعب شد و عمرو بن ابی سفیان ابن امیه فدیهٔ او بداد هشتم نوفل بن عبدشمس و او را عمار بن یاسر اسیر کرد و پسر عمش از بهر نجات او بمدینه آمد و از قبیله بنی نوفل بن عبدمناف سه تن اسیر شد

اول عدی بن الخیار و او را خراش بن صمه اسیر کرد دوم حلیف ایشان عثمان بن عبدشمس بن اخی عتبة بن غزوان و او را حارثة بن النعمان اسیر گرفت سیم ابوثور و او را ابو مرثد الغنوی اسیر کرد و فدیهٔ ایشانرا جبیر بن معطم بداد و از بنی عبدالدار بن قصی دو کس اسیر شد اول ابوعزیز بن عمیر و او را ابوالیسر اسیر گرفت و بحکم قرعه بهره محرز بن نضله شد و برادر اعیانی ابوعزیز مصعب که از جملهٔ مهاجرین بود بامحرز گفت ابوعزیز را رایگان از دست نگذاری که مادر اورا در مکه مال و ثروت فراوانست ابوعزیز چون این بشنید بامصعب گفت این بود شفاعت تو در حق برادر مصعب گفت تو برادر من نیستی بلکه برادر من محرز است

بالجمله چهارهزار دینار مادر ابوعزیز بفدای او فرستاد دوم الاسود بن عامر بن الحارث بن السباق و او را حمزه اسیر گرفت و از بهر خلاص ایشان طلحة بن ابی طلحه بمدینه آمد و از قبیلهٔ بنی اسد بن عبدالعزی بن بن قصی سه کس اسیر شد اول سایب بن ابی حبیش بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی و او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد دوم عثمان بن الحویرث بن عثمان اسد بن عبدالغری و او را حاطب بن ابی بلتعه اسیر گرفت سیم سالم بن شماخ او را سعد بن ابی وقاص اسیر نمود و فدیهٔ ایشانرا هریك چهارهزار دینار عثمان بن ابی حبیش بمدینه آورد و از قبیله بنی تیم بن مره یکتن اسیر شد و در مدینه جان بداد و او مالك بن عبدالله بن عثمان بود که بدست قطبة بن عامر بن حدیده اسیر شد و از قبیلهٔ بنی مخزوم ده کس اسیر شد اول خالد بن هشام بن المغیره و او را سواد بن عزیه اسیر نمود دوم امیة بن ابی بن عبدالله بن المغیره و او را واقد بن عبدالله المتیمی اسیر گرفت و گفت منت خدای را که مرا بر تو نصرت کرد تو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی و بسلامت رها گشتی چنان که قصه او در سریه عبدالله بن جحش مرقوم شد

بالجمله عبدالله بن ابی ربیعه فدیهٔ هریك ازین سه تن را چهارهزار دینار بمدینه آورد چهارم ولید بن ولید بن المغیره و او را عبدالله بن جحش اسیر کرد و برادران او خالد و هشام برای خلاص او بمدینه آمدند و چهار هزار دینار بدادند و او را باخود ببردند از منزل ذوالحلیفة فرار کرده بمدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که نخواستم قبل از ادای فدیه مسلمانی گیرم پنجم قیس بن السائب او را عبادة بن الحسحاس اسیر نمود و برادرش فروه او را چهارهزار دینار فدیه آورد ششم از جماعت رفاعه صیفی بن ابی رفاعة بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم اسیر شد وچون مسکین بود بی آنکه فدیه بدهد رها شد هفتم ابوالمنذر بن ابی رفاعة بن عایذ اسیر شد و دوهزار دینار فدیهٔ او کردند هشتم عبدالله بن عطاء بن سایب بن عابد بن عبدالله و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و هزار دینار فدیهٔ او گشت نهم مطلب بن حنطب بن الحارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم و او را ابو ایوب انصاری اسیر گرفت وچون مسکین بود بی بها رها گشت دهم خالد بن الاعلم العقیلی حلیف بنی مخزوم قائل این شعر

ولسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا ... ولکن علی اقدامنا تقطر الدماء

واو اول کس است که ازمیدان جنگ هزیمت جست واو راحباب بن منذر اسیر گرفت وعکرمة ابن ابی جهل فدیهٔ اورا بمدینه آوردو ازجماعت بنی جمح پنج تن اسیر گشت

اول عبدالله بن ابی بن خلف واورافروة بن عمروالبیاضی اسیر گرفت وپدرش فدیهٔ اورا بمدینه حمل داد دوم ابوغره شاعر هوعمرو بن عبدالله بن وهب واورا ببیها رسول خدا رهاساخت ودرجنگ احد دیگر باره اسیرومقتول گشت چنانکه مرقوم می شود سیم وهب بن عمیر بن وهب واو رارفاعة بن الرافع الزرقی اسیر نمود چنانکه قصهٔ اومذکورمیشود چهارم ربیعة بن دراج بن العنبس بن اهبسان بن وهب بن حذافة بن جمح اونیز مسکین بودوبفدیهٔ اندك رها شد پنجم فاکهه مولای امیة بن خلف واورا سعد بن ابی وقاص اسیر کردوازجماعت بنی سهم بن عمرو چهار کس اسیر شد

اول ابو وداعة بن صبیره ونخستین پسراو چهارهزار دینارفدیه اورا بمدینه آورد دویم فروة بن حنیس بن حداة بن سعید بن سهم بن واورا ثابت بن اقزم اسیر گرفت وعمرو بن قیس چهار هزار دینار فدیهٔ او کرد سیم حنظلة بن قبیصة بن حذافة بن سعد و اورا عثمان بن مظعون اسیر کرد چهارم حجاج بن الحارث بن قیس بن سعد بن سهم واو را عبدالرحمن بن عوف اسیر کردوازدست او بیرون شد آنگاه ابوداود مازنی ماخوذش داشت واز جماعت بنی مالك بن حسل سه تن اسیر شد

اول سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالك واورا مالك بن الدخشم اسیر نمود و مکرز بن حفص بن الاحنف بمدینه آمد وبجای اومحبوس شد آنگاه سهیل برفت وچهارهزار دینار فدیهٔ خود رابفرستاد ومکرز را رها ساخت دویم عبدالله بن زمعة بن قیس بن نصر بن مالك واورا عمیر بن عوف مولای سهیل بن عمرو اسیر کرد سیم عبدالعزی مشنوٴ بن وقدان بن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالك واورا نعمان بن مالك اسیر کرد واین آنکس است که بعدازاسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد وازقبیله بنی فهردوتن اسیر شد

اول طفیل بن ابی قنبع دوم عتبة بن جحدم حلیف عباس بن عبدالمطلب واین بروایت ابن اسحق مرقوم شدجزعتبة بن جحدم واین اسامی که مرقوم میشود ازعتبه تاآخر بروایت هشام است

بالجملهازبنی عبدالمطلب بن عبد مناف سه تن اسیر شد

اول عقیل بن عمرو حلیف ایشان دویم برادرش تیم بن عمرو سیم پسرش وازجماعت بنی نوفل بن عبد مناف دوتن اسیر شد اول خالد بن اسید بن ابی العیص دویم ابوالعریض یسار مولای عاص بن امیه وازموالی بنی نوفل یکتن اسیر شد واو بنهان نام داشت واز بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی یکتن اسیر شد واوعبدالله بن حمید بن زهیر بن الحارث بودوازبنی عبدالدار بن قصی یکتن اسیرشد واوعقیل حلیف ایشان بود ازمردم یمن وازبنی تیم بن مره دو تن اسیر شد اول مسافع بن عیاض بن صخر بن عامر دویم جابر بن زبیر حلیف ایشان وازبنی مخزوم بن یقظه یکتن اسیرشد واوقیس بن السایب بود وازبنی جمح بن عمرو شش تن اسیرشد اول عمرو بن ابی بن خلف دوم ابورهم بن عبدالله حلیف ایشان سیم یکتن حلیف دیگر از ایشان چهارم مولای امیة بن خلف که نسطاس نام داشت پنجم مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست ششم نیزابورافع غلام امیه وازبنی سهم بن عمر ویکتن اسیر شدواواسلم بن نبیة بن الحجاج بودوازبنی عامر بن لوی دوتن اسیر شد اول حبیب بن جابر دویم سایب بن مالك وازبنی الحارث بن فهردوتن اسیر شداول شافع دیم شفیع حلیف ایشان بودند ازمردم یمن

مع القصه تمامت اسیران هفتادتن بودند وچون خبرایشانرا بمکه بردند ابوسفیان گفت ایمردمان دراینکارشتاب مکنیدو چنان منمائید که برای رهائی اسیران ازشما بهائی توان گرفت زیراکه محمد چون این بداند بهای فدیه را بزرگ نهد وشمارا مسکین کندنه آخر مرانیزدو پسر بااین لشگر بود یکی حنظله که بدست علی بن ابیطالب مقتول گشت و آندیگر عمرو که هم بدست علی اسیرشدواکنون ازجملهٔ اسیران اودرسهم محمدافتاده هرگزقدم درطلب اوننهم وزرندهم زیرا که ابوسفیان مردی بخیل بود وچون کاربزرافتادی آسان ازپسر میگذشت وهمی گفت یك پسر کشته شد نتوانم آن دیگررا بزرخرید تامرانه زر باشدنه پسر وابوسفیان نیز درجنگ بدر جراحت یافته بمکه گریخت وعمرو بن عبدودرا همچنان در آن گیرودار

زخمی گران برسیدو باسفیان بپیوست

بالجمله چون مردمان پراکنده شدند مطلب که یکی از بازرگانان مکه بود گفت این چه سخن است که ابوسفیان زفت بخیل گویدانیك پدرمن ابووداعه درمدینه اسیر است هرگز او را بجای نگذارم و باپدرغم مال ندارم و بهای فدیه او رافراهم کرده بمدینه آورد و ابووداعه را آزاد ساخت بعضی ازقریش او را ملامت کردند گفت (ما کنت لاترك ابی اسیراً فی ایدی القوم وانتم مضجعون) مردمان مکه چون این بدیدند هرکس از بهر اسیر خود فدیه بدست کرد و بسوی مدینه همی فرستاد و اسرا از پی هم رها شده بمکه باز امدند عمرو بن ابی سفیان که هم دخترزادهٔ عقبة بن ابی معیط بود همچنان در مدینه محبوس میزیست تا موسم حج رسید و سعد بن نعمان بن اکال ازقبیلهٔ بنی عمرو بن عوف از مدینه بسوی مکه شد ابوسفیان چون این بدانست با اینکه قانون نبود که در ایام موسم حج قتال کنند یا کسی را بازدارند سعد را بگرفت و بگروگان پسرش عمرو بازداشت و این شعرها بگفت و بمدینه فرستاد

ارهط ابن اکال اجیبوا دعائه ☆ تعاقد تم لاتسلموا السید الکهلا ☆ فان بنی عمرو لئام اذلة
لئن لم یفکوا عن اسیرهم الکبلا

وحسان بن ثابت این شعر در جواب ابوسفیان گفت

ولو کان سعد یوم مکة مطلقا ☆ لاکثر فیکم قبل ان یؤسر القتلی ☆ بعضب حسام او بصفراء نبعة
تحن اذاما انبضت تحفر النبلا

مع القصه خویشاوندان سعد چون این بشنیدند بنزدیك پیغمبر شدند و صورت حال بازراندند و خواستار شدند تا آن حضرت عمرو را آزاد ساخته بمکه فرستاده و ابوسفیان سعد را رها ساخت و دیگر وهب بن عمیر بن وهب الجمحی درمدینه اسیر و محبوس بود روزی پدرش عمیر باصفوان بن امیه راز خویش بمیان نهاد و گفت مردی درویشم و آنمال ندارم که فرزندم وهب را بازخرم و هم مردی معیلم و از درماندگی عیال و پریشانی ایشان بیمناکم و اگرنه ببهانه آزادی پسر بمدینه میشدم و هرجا محمد را یکتنه میافتم بیك زخمش مقتول میساختم و اگر ازپس آن مرا میکشتند هم روا میداشتم صفوان چون سخنان اورا بشنید شاد شد و دل بر آن بست که بلکه بخون پدر کاری کند گفت ای عمیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد نام خویش بلند توانی ساخت غم زن و فرزند مدار که تا من زنده ام ایشانرا برابر اهل خویش نهم و نفقه دهم عمیر گفت هم وام بسیار برگردن منست گفت وام ترا نیز بگذارم پس صفوان اعداد کار عمیر بکرد و او را سلاح و زر بداد و بسوی مدینه گسیل نمود و این راز پنهان همی داشت جز اینکه گاهی باقریش میگفت زود باشد که از مدینه خبری فرحناك رسد اما از آنسوی عمیر چون طی مسافت کرده بمدینه در آمد این هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت پس بسوی مسجد شده بدرون رفت چون چشم پیغمبر بر اوافتاد فرمود هان ای عمیر از بهر چه بدینجا شدهٔ عرض کرد پسر من گرفتار است و من مردی درویشم و آنمال و ثروت ندارم که فدیهٔ او بگذارم اکنون بزینهار آمده ام باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش نمائی پیغمبر فرمود یاعمیر شمشیر خویش بیرون کن تانظاره کنم چون تیغ بر آورد از صفا و صیقل مانند آب همی نمود رسول خدای فرمود ای سگ آنکس که از پی اسیر رود شمشیر او چنین باشد بگوی تا درمکه باصفوان چه تدبیر کردی واین راه را بچه آهنگ سپردی عمیر درعجب شد و عرض کرد که جز صفوان و من کس از این راز آگاه نبود ترا که آگهی داد فرمود مرا خدای دانا ساخت پس عمیر عرض کرد مسلمانی بر من عرضه کن که دانستم تو رسول خدائی و بدست آنحضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هردو تن رخصت یافته باز مکه شدند از بهر آنکه مسلمانانرا در طرق بادیه و ازمکه بمدینه دلیل باشند و ایشان بدینگونه همی زیستند تا عمر عمیر بکران رسید اما سهیل بن عمرو در مدینه اسیر بود و کس درمکه نداشت که فدیه او را ساخته کند پس بسر حفص بن الاحنف مکرز را بخواند و درمدینه بگروگان بداشت و رخصت حاصل کرده بمکه شد و فدیهٔ خود را بمدینه رسانید و او را آزاد ساخت دیگر ازجملهٔ اسیران ابوالعاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبدالشمس بود و مادر ابوالعاص هاله بنت خویلد است و خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست همیداشت چه فرزند خواهر

او بود از اینروی از پیغمبر خواستار شد تا زینب دختر خویشرا بشرط زنی با بوالعاص دادهمانا در هنگام هجرت دو دختر پیغمبر درمکه بازماند که این هردو قبل از ظهور اسلام درحیات خدیجه شوی گرفتند یکی رقیه نام داشت ودرسرای عقبة بن ابی لهب بود چون پیغمبر هجرت فرمود باعقبه گفتند اکنون پیوندتو با محمد پسنده نباشد دست از رقیه بدار که از شهرش بدر فرستیم تادنبال پدر گیر وآنگاه ازاشراف قریش هر کرا خواهی از بهر تو زن گیریم سخن ایشانرا بپذیرفت و رقیه را طلاق گفت واو بمدینه آمد وپیغمبرش باعثمان بن عفان عقد بست و درسفر بدروفات یافت چنانکه مذکور گشت ودختر دیگر زینب نام داشت که درسرای ابوالعاص بود مردمان مکه همان سخن که باعقبه گفتند باوی نیز القا نمودند ابوالعاص زینب رادر سرای همیداشت تااینوقت که باسیری افتادو فدیهٔ خویش باید داد پس کس از بهر فدیه بنزدیك زینب گسیل کرد زینب مالی فراهم آورد چون فدیه ابوالعاص راکافی نبود گردن بندی که ازمادر خود خدیجه علیها السلام بیادگار همیداشت وبامروارید غلطان وعقیق یمانی ودانهٔ ازیاقوت رمانی مرصع بود وآنرا پیغمبرش شب زفاف بگردن بست بر زبر فدیه نهاده بسوی مدینه فرستاد چون بنزدیك پیغمبر نهادند ورسول خدای چشمش بر مرسلهٔ خدیجه افتاد سخت محزون وغمنده گشت وآب درچشم بگردانید وفرمود زینب را کار سخت افتاده که یادگار مادر از گردن بگشاده مسلمانان چون این بدیدند گفتند یا رسول الله مااین مرسله و فدیه را باتو بخشیدیم ابوالعاص را آزاد کردیم خواهی بزینب فرست و خواهی خویشتن بدار پیغمبر ایشانرا دعای خیر گفت وبا ابوالعاص فرمود این خواسته برگیر وبسوی مکه شو امادانسته باش این دختر من برتو حرام است چه اومسلمانست وتو کافری چون بمکه شوی زینب را با من فرست سخن بر این نهاد واورا گسیل کرد و زیدبن حارث انصاریرا که مردی پیر بود بااو بفرستاد که زینب را از مکه بمدینه آورد و ایشان تا یکمنزل بمکه برفتند و درآنجا ابوالعاص زید را بازداشت که خود بدرون مکه رفته زینب را بنزدیك او فرستد واو بمدینه اش رساند و روز دیگر زینب را بر هودجی جای داده برشتری سوار کرد و مهار شتر را بدست برادر خود کنانة بن ابی ربیعه سپرد که بزیدبن حارث رساند کنانه مهار شتر بگرفت ومیان بازار مکه بکشید تا بدرشود قریش گفتند این دختر محمد است که بمدینه برند واو چندان ازما کشته است نخواهیم گذاشت پس ابوسفیان وجماعتی از قریش برنشستند وبدنبال او بتاختند اول کس هباربن الاسود بن اسید بن عبدالعزی بن قصی ودیگر نافع بن عبدالقیس الفهری در ذی طوی بزینب رسیدند وهبار بانیزه حمله بزینب برد کنانه که در صفت تیر انداختن کس را بمردی نمیشمرد چون این بدید شتر زینب را بخوابانید وجعبهٔ تیر پیش نهاد وخدنگی بزه کرد واین شعر انشاد نمود

عجبت لهبار واو باش قومه ☆ یریدون اخفاری ببنت محمد ☆ ولست ابالی ماحییت عدیلهم

وما استجمعت قطانة المهد بالمهد

وگفت چندانکه مرا تیر باشد از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم وچون تیر نماند شمشیر برکشم و ازشما بکشم درین هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانه این تیر از کمان بیکسوی نه تاما باتو نزدیك شویم وسخن کنیم کنانه چنان کرد وایشان پیش شدند وگفتند ایمردما راهرگز باتو نبرد نیست لکن اندرین شهر خانهٔ نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد واینهمه درد از محمد است وهرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر اورا در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که اورا باز گردانی وشبانگاه آهنگ راه کنی کنانه این سخن بپذیرفت و بازخانه شد در این وقت هند ضجیع ابوسفیان روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت در جنگ بدر میکردید وامروز بازنی اظهار مردی نمی فرمودید واین شعر در سرزنش ایشان بخواند

وفی السلم اعیار جفاء وغلظة ☆ وفی الحرب امثال النساء الحوائض

یعنی درصلح عیاران وبزرگانید ازجفا وغلظت ودرجنگ چون زنان حایض میباشید اما زینب چون حامل بود واز حمله هبار دهشتی تمام یافت آن جنین که در شکم داشت سقط کرد واز اینجاست که درسال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد پیغمبر خون هبار و نافع راهدر کرد وفرمود ایشانرا چون یافتید با آتش تافته بسوزید وروز دیگر فرمود عذاب بانار جز خدای

جبار را روانیست دست و پای ایشانرا قطع کنید و بقتل آورید و هبار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوهٔ حنین در ارض جعرانه بیکناگاه بر رسول خدای در آمد و شهادت گفت و پیغمبر از او عفو فرمود درینوقت یکی از جواری پیغمبر او را نفرین کرد رسول خدای فرمود اسلام ما قبل را محو کند.

مع القصه بعد از سقط فرزند هم شبانه زینب را کنانه برنشاند و از مکه بیرون برده بزید بن حارث سپرد تا بمدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر بماند و هر کس او را خواستار شد پیغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت بسوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آنکاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشهٔ پنهان شده نیمشب بمدینه در آمد و بخانهٔ زینب در رفت و پناهنده گشت بامداد زینب بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص زینهار خواست آنحضرت اجابت کرد لکن فرمود که او را با خویشتن راه مده که بروی حرامی و روز دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ایمردمان ابوالعاص مردی تاجر است و اگرچه کافر است زیان او با کس نرسیده و او را آن بضاعت نیست که تا وان اینمال که در کاروان بنهب رفته تواند بخداوندانش رساند هر چند اینمال امروز از حق شما باشد اگر باو رد کنید من از شما سپاس دارم مردمان بسخن پیغمبر را بجان و سر بخریدند و آنمال نزد هر کس بود فراهم کرده بنزدیك آنحضرت آوردند و رسول خدای ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را سوی مکه گسیل ساخته اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید بمکه رفت و آنمال را بخداوندان مال رسانید و خود باز بمدینه شد و مسلمان گشت و دیگر باره پیغمبر زینب را بدو داد و بروایتی از نو با او نکاح بست درینحدیث ابن ابی الحدید که یکی از صنادید علمای اهل سنت است گوید قصه ابوالعاص و زینب را برابو جعفر یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم گفت ابوبکر و عمر مگر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهدت نکردند تا در حق فاطمه و تفویض فدك چنین کنند منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود «وهی سیدة نسأ العالمین» در جواب گفتم بروایت ابوبکر که اینحدیث آورده «نحن معاشر الانبیاء لانورث» و نیز فدك را رسول خدای بفاطمه هبه نکرد چه حقوق مسلمین بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و بفاطمه گذارد ابوجعفر گفت فدیهٔ ابوالعاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود رسول خدای گرفت و او را سپرد در جواب گفتم رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود ابوبکر اینچنین نبود گفت من نمیگویم ابوبکر بایدقهراً از مسلمین بگیرد باید بگوید ای معشر مسلمین اینك فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدك را املاك خویش میداند و طلب میکند شما حقوق خود را باو هبه کنید البته با فاطمه هیچکس اینقدر مضایقت نمیکرد اینقضیه نیز برابوجعفر خواندم که هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و نافع بن عبدالقیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هبار او را بانیزه بیم داد و هنگام مراجعت بمکه زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد رسول خدای خون ایشانرا هدر ساخت و نخست حکم بحرق ایشان فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشانرا قطع کنند و بقتل آورند هر آینه مباح میکرد خون کسی را که فاطمه را بیم داد و زحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد ابوجعفر گفت مرا بگذار که درین مسئله متوقفم در خبر است که چون مژده فتح بدر را به نجاشی بردند نیك شاد شد و سلب سفید بپوشید و از سرای خود بدر شد در حایطی برخاك نشست و جعفر بن ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژده فتح را بدیشان داد بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند عرض کردند که تو سلطانی باشی سترك از چه روی سلب سفید پوشی و برخاك نشینی گفت هر گاه مژده بمسیح آوردند شاد میشد و بر تواضع می افزود من نیز اقتفا بدو کردم باز برسر داستان رویم جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیهٔ ایشان از مکه بمدینه سفر کردند همین نام و نسب بودند

اول ولید بن عقبة بن ابی معیط دویم عمرو بن الربیع واین دو تن از بنی عبدشمس بودند سیم جبیر بن مطعم و او از قبیله بنی نوفل بن عبد مناف بود چهارم طلحة بن ابی طلحه و او از بنی عبدالدار بود پنجم ابوحبیش و او از جماعت بنی اسد بن عبدالعزی بود ششم عبدالله بن ابی ربیعه هفتم خالد بن الولید هشتم هشام بن الولید بن المغیره نهم فروة بن السایب دهم عکرمة بن ابی جهل و ایشان از بنی مخزوم بودند یازدهم ابی بن خلف دوازدهم عمیر بن وهب و ایشان بنی جمح بودند سیزدهم مطلب بن ابی وداعه

چهاردهم عمرو بن قیس وایشان بنی سهم بودند پانزدهم مکرز بن حفص بن الاحنف واو از بنی مالک بن حنبل بود ایشان بمدینه آمدند واسیرانرا فدیه کردند رهاساختند چنانکه قصهٔ بعضی بشرح رفت

مع القصه بعد ازانجام کار بدر جبرئیل علیه السلام درحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد که چگونه دانید اهل بدر را در میان خود فرمود فاضلترین مسلمانان شمریم جبرئیل گفت فرشتگان که در بدر حاضر شدند نیز افضل فرشتگانند وهم رسول خدای درفضل اهل بدر فرماید «ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم وبروایتی (فقد وجبت لکم الجنة اگرچه حسن بصری را نزدیک شیعیان وقعی نباشد اما سخن نیکو از هر که خواهی باش نیکو باشد هم او درفضل اهل بدر گوید (طوبی بجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسدالله وجهادهم طاعة الله وملاذهم ملائکة الله وثوابهم رضوان الله)وهم درسال دوم هجرت چنان افتاد که عصمای بنت مروان زوجه یزید الحطمی که از جهودان جحود در هجای رسول خدای و غیبت مسلمین زیادت مبالغت مینمود عمیر بن عدی بن خرشه که مردی نابینا بود نذر کرد که چون رسول خدای از سفر بدر بسلامت باز آید عصما را باتیغ بگذراند

لاجرم بعداز ورود پیغمبر بمدینه شبانگاهی ازمدینه بیرون شده خویشتن را بخانه عصما انداخت واحساس کرد که کودکان گرد اورا داشتند ویکی پستان اورا می مکید پس عمیر براو تاخت وکودکانرا ازگرد او دور ساخت وسر تیغ خویشتن درسینه او نهاده بدانسان فشارداد که ازپشتش سر بدر کرد وهم درآنشب بمدینه بازشد ونماز بامداد باپیغمبر خدای بجماعت گذاشت چون چشم آنحضرت بر عمیر افتاد فرمود کشتی دختر مروانرا عمیر بیم کرد که مبادا درقتل او گناهی کرده باشد عرض کرد که آیا ازقتل او برمن چیزیست فرمود لاینتطح فیها عنزان وبراین کلمه تا آن زمان کسی سخن نکرده بود یعنی دو بز دراین امر مناطحه نکنند ویکدیگر را باشاخ رنجه ندهند واین سخن مثل شد از بهر کاری که دردنبالش غبی ورنجی نباشد وهم درسال دوم هجرت غزوه بنی ینقفاع درعشر اول ذیحجه پیش آمد

چه آنگاه که رسول خدای بمدینه هجرت فرمود یهود بنی قینقاع با پیغمبر پیمان نهادند که بر مسلمانان نشورند وبا دشمن ایشان نپیوندند بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت پیغمبر کنند دراینوقت در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود مردی ازیهود برقفای او درآمد وبرای تمسخر جامه پشت او را چاک زد وعقد بست وآن زن بیخبر بود ناگاه برخاست وسرین او برهنه پدیدار شد یکتن ازمسلمانان حاضر بود این بدید وبی توانی تیغ برکشید وآن جهود را بکشت پس در بازار جهودان غوغا درافتاد وآنجماعت ازهر جانب مجتمع شده آنمرد مسلمانرا بقصاص رسانیدند واین قصه درحال به پیغمبر خدای رسید پس آنحضرت بزرگان یهود را طلب فرمود وانجمن کرد وگفت چرا پیمان بشکستید ونقض عهد کردید ازخدای بترسید وبیم کنید از آنچه قریش را افتاد که باشما نیز تواند رسید ومرا برسالت باور دارید چه دانسته اید که سخن من برصدق است ایشان گفتند ای محمد مارا بیم مده وازجنگ قریش وغلبه برایشان فریفته مشو وایمن مباش همانا باقومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر اینکار باما افتد طریق محاربت وساز مضاربت خواهی دانست این بگفتند وبرخواستند ودامن برافشاندند وبیرون شدند این هنگام جبرئیل علیه السلام بیامد واین آیت بیاورد

واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لایحب الخائنین

خلاصه معنی آنست که بیم مکن ازمردم خائن وبرایشان تاختن کن که خدای دوست ندارد خائنان و ناراستانرا چون حکم جنگ برسید رسول خدای ابولبابة بن عبدالمنذر را درمدینه خلیفتی بداد ورایت جنگ بحمزه رضی الله عنه سپرد ولشگر ساخت وآهنگ ایشان کرد جماعت جهودان چون قوت مقابله ومقاتله نداشتند بحصارهای خویشتن که سخت حصین بود پناه جستند وپانزده روز درتنگنای محاصره روز گذاشتند تا کار برایشان تنگ شد ودانستند که حفظ خویش نتواند کرد ناچار رضادادند که ازحصار بیرون شوند وحکم خدایرا گردن نهند پس ابواب حصارها را گشوده بنزدیک پیغمبر آمدند وسر تسلیم پیش داشتند آنحضرت منذر بن قدامه سلمی را حکم داد تادست آنجماعت را برپشت بندد ودرخاطر داشت که جمله را مقتول سازد وایشان

هفتصدتن مردجنگی بودندمنذرچون آهنگ ایشان کرد دست چندتن را ازقفا بربست عبدالله بن ابی که درمیان مسلمانان مردی منافق بود بنزدیك ایشان شدو براوسخت گران مینمود که دوستان وهم سوگندان اورا درشکنج قیدوغل اندازند پیش شد که بنداز گردن ایشان بردارد منذر برآشفت گفت هان ای ابن سلول برجای باش قومی رامیگشائی که پیغمبر بستن فرموده کس از ایشان بند نگیرد جز اینکه سرش برگیرم ابن سلول چون این بشنید روی بحضرت پیغمبر آورد وعرض کرد یارسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای آنحضرت روی بگردانید دیگر باره آن سخن اعادت کرد وهم جواب نشنید پس ابن سلول پیش شد ودست یازیده گریبان پیغمبر رابگرفت وگفت یارسوالله احسان فرمای آنحضرت درغضب شد ورنگ مبارکش دیگر گون گشت وفرمود ویحك ارسلنی ابن سلول گفت سوگند باخدای تااحسان نکنی ترارها نکنم زیراکه هفتصد کس راکه چهارصدتن از ایشان صاحب زره وجوشن است ومرا ازسیاه وسرخ حراست کنند نتوانم رها کرد که تو جمله را دریك بامداد مقتول سازی چون الحاح ازحد بدر برد رسول خدای فرمود (خلوهم لعنهم الله ولعن من معهم) یعنی واگذارید ایشانرا که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آنکس که یار ایشانست پس ازخون آنقوم بگذشت لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند ومال وثروت وقلاع وضیاع خویش را ازبهر غنیمت اصحاب بجای مانند چون حکم جلاء وطن وترك اموال وانقال بدانجماعت رسید هم آزرده خاطر بودند وچاره کاررا رای همی زدند عاقبت هم عبدالله چندتن ازصنادید ایشانرا برداشته بدرسرای رسول خدای آورد وخواست بخانه درروود ودرنزد آنحضرت ازدرضراعت وشفاعت کند عویم بن ساعده که بردرسرای حجابت داشت دست برسینهٔ عبدالله نهاد وگفت تارخصت حاصل نکنی نگذارم بدرون سرای شوی عبدالله بااو بمدافعه برخواست چندانکه روی او بدیوار آمدو خون بریخت جهودان گفتندای ابوالحارث بگذار که ماقامت درموضعی نکنیم که این شخص باتوچنین کند وما دفع او نتوانیم کرد ومراجعت کردند آنگاه پیغمبر ﷺ عبادة بن صامت رافرمود تا ایشانرااخراج کند آنجماعت سه روزه مهلت خواستند عباده گفت مهلت دادم چه رسول خدای این اجازت داد واگر کار بامن بودشمارا یك چشم زدن مهلت ننهادم پس روزسیم عباده ایشانرا کوچ داد تاذباب که جبلی است درراه شام آنجماعت رامشایعت کرد وازآنجا مراجعت فرمود جهودان ازآنجا باذرعات شام شدند و زیستن در آن اراضی برایشان مبارك نیفتاد چه بعداززمانی اندك همگان عرضه هلاك و دمار گشتند و اموال و اسلحه واثاث البیت آنچه داشتند برحسب فرمان بجای گذاشتند غنیمت مسلمانان شد واین آیت خدای بفرستاد

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی والیتامی و المساکین و ابن السبیل

یعنی بدانید آنچه غنیمت یافتید خدای راست پنجیك آن و پیغمبررا وخویشان وبی پدران وبیچارگان و راهگذر را و پیغمبراز غنایم پنجیك برگرفتی ودرمیان اصحاب یکتنه نیز قسمت برداشتی وبردرویشان وخویشان وابناء سبیل بذل فرمودی

مع القصه رسول خدای ﷺ سه قبضه کمان که یکی راکتوم وآندیگر راروحا وسیم رابیضا نام بود ودوزره که یکی راصفدیه وآندیگررا قضا گفتند وسه شمشیر که یکی راقلعی ودیگررا تبار وسیم راحتف نامیدند و سه نیزه این جمله را ازبهر خویشتن اختیار فرمود وکتوم درجنگ احد شکسته شدو حکم داد تاخمس آنمال را نیزجدا کردند وزرهی که سحل نام داشت بسعد بن معاذ بخشید وزرهی بمحمد بن مسلمه داد ودیگر اموال رابر اصحاب تقسیم داد و چون از قسمت غنیمت بپرداخت ازغزوه قینقاع مراجعت فرمود واینهنگام عیداضحی بود پس نمازعید بگذاشت و قربانی فرمود وهم درسال دویم هجرت درعشر آخر ذی قعده غزوه سویق پیش آمد وسبب آن شد که چون ابوسفیان ازجنگ بدر بمکه گریخت مسح روغن ومس زن برخویشتن حرام کرد جز اینکه این کین ازمحمد واصحاب او بازجوید پس بادویست سوار و بروایتی باچهل تن ازمکه کوچ داده بمنزل یهود بنی النضیر آمد وشبانگاه خواست بخانهٔ حیی بن اخطب درروود وخبر پیغمبر از او بشنود ابن اخطب او رابار نداد وگفت بی سبب خویش رادر تعب نیفکنم وبامحمدیان مقاتلت نکنم پس بخانهٔ سلام بن مشکم رفت وسلام مقدم او راگرامی داشت وبا اوخوش بنشست ودر بروی بیگانگان بربست وباهم شراب خوردند وازهرگونه سخن کردند پس بامداد ابوسفیان ازخانه سلام بار بربست و تاناحیت عریض براند که ازآنجا تامدینه سه میل راه است درآنجا یکتن از انصار راکه

معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او که کار زراعت میکرد بگرفت و بکشت و یکدو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش راست کرده پس بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت چون اینخبر به پیغمبر رسید ابولبابه را بخلیفتی گذاشت و با دویست تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان تاختن کرد چون ابوسفیان را معلوم شد که پیغمبر بالشگر از دنبال باستعجال آید هراسناك شد و در مسارعت مبالغت نموده و فرمود تا لشگریان انبانهای سویق را که بجهت زادراه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار باشند و مسلمانان از دنبال همی رسیدند و آن انبانها بر می گرفتند و میرفتند از اینروی آنغزوه را ذات السویق خواندند

مع القصه رسول خدای تا اراضی قرقرة الکدر بر اثر ایشان بشتافت و آنجماعت را نیافت لاجرم باز مدینه مراجعت فرمود و این سفر را پنجروزه مدت بود گروهی از مورخین غزوهٔ سویق را در سال سیم هجرت دانسته اند و هم در سال دویم هجرت غزوهٔ قرقرة الکدر پیش آمد چه رسول خدای را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقرة الکدر که نام آبیست در سه منزلی مدینه انجمن کرده اند که بخون قریش بر مدینه شبیخون آرند پس آنحضرت عبدالله بن مکتوم انصاری را در مدینه بخلیفتی نصب کرد و رایت جنگ بعلی ؑ سپرد و با دویست کس از اصحاب آن مسافت را دوروزه بنهایت برد وقتی رسید که آنجماعت خبر پیغمبر و ترکتاز لشگر را اصغا نموده مال و مواشی را بجای گذاشته و بر گذشته بودند لاجرم از آنجماعت هیچکس دیدار نشد پس رسول خدای خویشتن در بطن وادی ره سپر گشت و چندتن از اصحاب را در فراز و فرود رفتن فرمود باشد که از ایشان خبری گیرد ناگاه بچندین شبان که راعی شتران بودند با غلامی که یسیار نام داشت دوچار گشت از ایشان پرسش نمود که بنی سلیم و بنی غطفان بکجا شدند عرض کردند ما را خبری نباشد پس حکم داد تا ایشانرا اسیر کردند و شتران ایشانرا براندند و مراجعت نموده در ارض صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند پانصد نفر بر آمد پس خمس آنرا جدا کردند و آنچه بماند بر اصحاب قسمت شد هر تن را دو نفر شتر بهره افتاد و یسیار نیز نصیبهٔ پیغمبر گشت و آنحضرت چون هنگام نماز نگریست که یسیار نیز با مسلمانان نماز میگذارد آزادش ساخت و این سفر را پانزده روز مدت بود و بعضی شش روز نیز گفته اند و هم گروهی آهنگ این غزوه را روز اول شهر شوال در سال سیم هجری نوشته اند و نیز در سال دوم هجرت عثمان بن مظعون بجهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گذاشت و در بقیعش مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند و چون در آن زمین اشجار غرقد فراوان بود گورستان غرقد نام یافت و او رضیع رسول خدای بود و بروایتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را ببوسید و هم در سال دویم امام حسن ؑ متولد شد و شرح حال آنحضرت در ذیل نام مبارکش بترتیبی که در فهرست مسطور است مرقوم میشود و هم در ینسال سالم بن عمیر که یکتن از بکائون بود ابوعفك یهود را بقتل آورد و این ابوعفك از جماعت بنی عمرو بن عوف بشمار میشد و یکصد و بیست سال روز گار برده بود و رسول خدایرا هجا همی گفت سالم بن عمیر بر خویشتن نهاد که جهانرا از وجود او پرداخته کند و اگر نه جان بر سر اینکار دهد لاجرم فرصتی بدست کرده ناگاه بخوابگاه او تاخت و سر تیغ را بر جگر بند او نهاد فشار داد ابوعفك فریاد بر کشید و اهلش بر او در آمدند و او را مقتول یافتند

جلوس کول ارکی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دوم هجری

شرح سلطنت کیس بای اینال خان در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد همانا او را نایبی و کارپردازی در امور پادشاهی بود که ارکی نام داشت و کیس بای را پسری بود که قرمان خان مینامیدند و لایت عهد پدر باوی بود لکن هنگام مرگ پدر هنوز کودکی خردسال بود و کار سلطنت باوی راست نمیگشت قورقوت که امیری نامبردار بود و دویست و نود و پنجسال در ین جهان روز شمرده و از فراز و فرود روزگار تجربتی بکمال داشت و بحصافت عقل و رزانت رای نامیده میگشت و نسبت بخاندان قبیلهٔ بایات میبرد درین امر تدبیری اندیشیدند و چنان بصواب دانست که ارکی زمام سلطنت بدست گیرد و کار مملکت راست کند تا آنگاه که قرمان خان بحد رشد و بلوغ رسید پس مملکت بدو باز دهد و تاج فرو نهد اعیان مملکت رای او را استوار داشتند و ارکی را بنام کول ارکی خان خواندند و کار ملك بدو تفویض دادند پس کول ارکی خان بر تخت ملك براند و کار

ملک بساخت چون پنجسال ازمدت پادشاهی او برفت قرمان خان نیک ازبدبشناخت پس کول ار کی خان زمام ملک بکف کفایت او بازداد چنانکه انشاالله درجای خود مذکور خواهدشد.

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله ازمکه بمدینه متبرکه و آنراسنة التمحیص خوانند

درسال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نخستین غزوه غطفان پیش آمد که هم اوراغزوه ذی امر و نیز غزوه انمار نامیده اند و آن موضعی ازنواحی نجد باشد درخبراست که رسول خدایرا مسموع افتاد که گروهی ازبنی ثعلبه و محارب درذی امراز بهر آن انجمن شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند وغنیمتی برند و پسر حارث که نام او دعثور است و بروایتی غورث سید آن سلسله و قبیل آن قبیله است پیغمبر صلی الله علیه و آله عثمانرا درمدینه نصب نمود و باچهارصد و پنجاه تن اصحاب بقدم عجل و شتاب تازمین ذی امر برفت در آنجا مردی که جبار نام داشت گرفتار لشگریان شده بنزدیك پیغمبرش آوردند و آن حضرت ازوی پرسش حال اعادی کرد معروض داشت که ایشانرا دیدار نتوانی کرد چه ازبیم تو بقلل جبال گریخته اند پیغمبر اورا با اسلام دعوت کرد جبار مسلمان شده مصاحب بلال گشت درین هنگام سحابی متراکم شدو بارانی متواتر افتاد چنانکه ازتن و جامه لشگریان آب همی برفت مردمان ازهرسوی پراکنده شدند و باصلاح کالای خویش پرداختند رسول خدای نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخهای درختی بگسترد تا خوشیده کند وخود نیز درسایهٔ اندرخت بیارمید دراینوقت دعثور و مردمانش که برفراز کوه نگران بود این بدید و بدانست که پیغمبر دور ازلشگر افتاده و یکتنه آرمیده فرصت ازدست نگذاشت و تیغ برآورد و سخت بشتافت و ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شده شمشیر فراشته کرد گفت ایمحمد «من یمنعك الیوم» یعنی کیست که امروز ترا ازشر من کفایت کند رسول خدای فرمود که خداوند قاهر قادر هنوزاین سخن بپای نرفته بود که جبرئیل علیه السلام فرود شد و لطمه برسینهٔ او زد که تیغ ازدستش برفت و بر پشت افتاد پیغمبر درحال آن تیغ برگرفت و برسر او بایستاد و فرمود «من یمنعك منی» دعثور گفت یا رسول الله هیچکس مراحفظ نکند دانستم تو پیغمبر خدائی «اشهدان لااله الاالله وان محمداً رسول الله» سوگند باخدای که دیگر مردم را بر تو نشورانم و برخلاف تو نشوم «والله لانت خیر منی» پس پیغمبر شمشیر اورا بازداد تا بقوم خود بازگشت مردمانش گفتند هان ای دعثور تراچه افتاد که بیمانعی ازبالین محمد بازشدی و تیغ بروی نراندی دعثور گفت ایقوم چگویم آن هنگام که آهنگ او کردم مردی بلند بالاو سپید گونه برمن ظاهر شد و ضربی برسینهٔ من بزد که بپشت افتادم و دانستم او ملکی است و محمد رسول خداست و طریقت او گرفتم شمانیز شریعت او گیرید که رستگار شوید و مردم خویش را بدین پیغمبر دعوت مینمود و خداوند این آیت بدین بفرستاد

یاایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذهم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم

یعنی ایمومنان نعمت خدایرا بخاطر آرید وقتی که دشمنان بسوی شما دست یازند و خدای دست ایشانرا بازدارد بالجمله ازپس آن پیغمبر خدای بازمدینه شد و مدت این سفر ده شبانه روز بود و هم درسال سیم هجرت سریه قرده افتاد و قرده بفتح قاف و رای مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه

بالجمله رسول خدایرا گفتند کاروان قریش ازطرف عراق بشام روند چه بعداز غزوه بدر بیم داشتند که ازنواحی مدینه گذر کنند و سران اینکاروان صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و عبدالله بن ابی ربیعه اند پس رسول خدای صلی الله علیه و آله غلام خود زیدبن حارثه را باصدسوار بقصد ایشان مامور داشت و این اول سریه بود که زید امیر گشت

بالجملهٔ زید بامردم خویشتن تاختن کرده ناگاه راه کاروان بگرفت و حمله درافکند آن چندتن که قاید قافله و سید سلسله بودند هزیمت شده پشت دادند و زید اموال و اثقال ایشانرا ماخوذ داشته بمدینه آورد و نیز فرات بن حیان را بایکتن دیگر اسیر نمود و ماخوذ داشت و چون فرات ایمان آورد جان بسلامت برد و آن دیگر بهرهٔ تیغ گشت اما پیغمبر خمس مالی که زید آورده بود بیست هزار درهم جدا کرد و آنچه بماند برمردمان سریه قسمت نموده درحق زیدبن حارثه فرمود «خیر امراء السرایا زیدبن حارثة اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة» وهم در سال سیم هجرت روز چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف جهود مقتول گشت و او

چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و رسول خدای و اصحاب را هجا گفتی و چون خبر بدر بشنید بمکه شد و بخانه مطلب بن ابی وداعه صبیرة السهمی در آمد عاتکه دختر ابو العیس بن امیه زن مطلب نیز او را تکریم داد کعب گفت امروز بطن ارض از برای زندگانی بهتر است از پشت ارض و بعد از جنگ بدر و قتل بزرگان قریش زندگانی حرام است و بر کشتگان بدر این مراثی بگفت

طحنت رحی بدر لمهلك اهله ☆ و لمثل بدر یستهل و یدمع ☆ قتلت سراة الناس حول حیاضه
لا تبعدوا ان الملوك تصرع ☆ و یقول اقوام ادل بعز هم ☆ ان ابن اشرف ظل کعباً یجزع
صدقوا فلیت الارض ساعة قتلوا ☆ ظلت تسیخ باهلها و تصدع ☆ نبئت ان الحارث بن هشامهم
فی الناس یبنی الصالحات و یجمع ☆ لیزور یثرب بالجموع و انما ☆ یسعی علی الحسب القدیم الاروع

و بر کشتگان قریش بگریست و مراثی خود انشاد کرد و آنجماعت را بر جنگ پیغمبر تحریص داد آنگاه که از مکه باز شد رسول خدای فرمود

اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار

پس روی با اصحاب آورد و فرمود کیست که شر ابن الاشرف را کفایت کند محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله اگر فرمائی او را بقتل آورم فرمود روا باشد عرض کرد اجازتست که هر چه خواهم بگویم فرمود با کی نیست لکن با سعد بن معاذ مجاور باش پس محمد بعد از مشاورت با سعد ابو نائله و هو سلطان بن سلامة بن وقش از جماعت بنی عبد الاشهل و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عیس بن جبیر را برداشته آهنگ منزل کعب کردند و این ابو نائله با کعب برادر رضاعی بود و بروایتی محمد نیز با او این نسبت داشت بالجمله نخستین ابو نائله بخانهٔ کعب رفت و کعب مقدم او را گرامی داشت و زمانی با یکدیگر سخن بشعر کردند آنگاه ابو نائله تشبیب مقصود کرده سخن در انداخت که اینمرد بلائی بود که بر ما فرود شد اینك در قصد ما تیرهای تمام قبایل بیکزه کمانست و طریق تجارت و سود از همه جهت مسدود باشد با این همه هر زمان از ما صدقه طلب کنند و حال اینکه معاش خویش را در تعب میباشیم کعب گفت هنوز بدآنچه باید نرسیده اید سوگند با خدای که ادراك ملالت خواهید کرد اکنون بگوی که مردم مدینه با او از چه درند گفت اینقدر هست که رعایت آن بیعت را که از نخست بسته اند چندروزی متابعت دارند دیر نباشد که از حمایت او دست باز دارند کعب شاد شد و ابو نائله هنگام یافت و گفت چند تن را که با من همدست و هم داستانند حاجتی افتاد اینك از تو طعام بوام میخواهیم آنچه فرمائی گروگان مینهیم کعب گفت زنان خویش را برهنه گذارید ابو نائله گفت این نتوان کرد تو در همه عرب بجمال جمیل مثلی همانا زنان فریفتهٔ تو شوند گفت پسران خویش را بسپارید هم ابو نائله گفت روا نباشد زیرا که ایشانرا ذلتی حاصل شود و مردمان گویند شما بگروگان رفته اید اگر خواهی سلاح خویشرا مرهون تو سازیم و شب هنگام بیاوریم کعب بپذیرفت و ابو نائله از سرای او بیرون شد باتفاق یاران خود بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال باز نمود و شبانگاه آنحضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیامد و فرمود «انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم» و باز خانه آمد و آنجماعت طی مسافت کرده بدروازهٔ حصار شهر آمده بانك در دادند کعب از جای انگیخته شد تا فرود شود ضجیع او سخن آغازید که کجا میشوی گفت محمد بن مسلمه و برادر من ابو نائله است که مرا بخوانند زن گفت بجای باش که من ازین بانگ سرخی خون دیدار میکنم و دست بزد و دامن کعب بگرفت و گفت هرگز برفتن رخصت ندهم کعب گفت ای زن «ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب» اگر کریم را از بهر طعن نیزه طلب کنند اجابت کند و حال آنکه برادر من ابو نائله است که اگر مرا در خواب دیدار کند دل ندهد که بیدار کند این بگفت و دامن از چنگ زن در کشیده آهنگ نشیب کرد و از آنسوی محمد بن مسلمه با یاران خویش مواضعه نهاد که چون من حیلتی کردم و موی سر کعب را ماخوذ داشتم شمشیر برانید و او را از جان و جهان برهانید در ینوقت کعب برسید و هر پنج تن بگرد او در آمده سخن بمهر در افکندند و گفتند

نیکو آنست که امشب نخست در سایهٔ اینماه چهارده تا شعب عجوز رویم. بباشیم و تاصبحدم با هم سخن کنیم و شبی خوش بپای بریم کعب را این سخن پسنده افتاد دست ابونائله بر گرفته لختی راه بپیمودند درینوقت ابونائله گفت این چه عطر است که بکار بردهٔ هرگز استشمام چنین رایحهٔ نکرده‌ام گفت زنی تازه بسرای آورده‌ام که اجمل زنان عرب است محمدبن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او بگرفت و ببوئید و هم لختی راه بپیمود دیگرباره محمدبن مسلمه همان تمنا کرد و رخصت یافت تاموی کعب را ببوید درین نوبت موی او را نیك بگرفت و سخت بدست بر بست و بانگ بر یاران زد که دشمن خدا را زنده مگذارید ایشان شمشیرها بر آوردند و بروی همی براندند و کعب از دهشت خویشتن را بر ابونائله برچفسانید و ازاینسوی بدان سوی میشد و زخمی براو کارگر نمی‌افتاد درمیانه حارث بن اوس ازشمشیر یاران خویش زخمی صعب برداشت درین وقت محمدبن مسلمه معول خویش برآورد و برشکم او نهاده تا عانه‌اش بردرید و کعب از آن زخم چنان نعره بزد که درهمه حصنهای آن نواحی بانك او برسید و مردمان دانستند خطبی عظیم افتاده و بر بروج حصارها آتش برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند اما محمدبن مسلمه با یاران خویش بی‌توانی سر کعب را برگرفته راه مدینه پیش داشتند و مردم کعب بزیر آمده بجستجوی ایشان راه برگرفتند ازقضا براه دیگر افتادند و یاوه شدند لاجرم محمدبن مسلمه با یاران خویش صبحگاه به بقیع غرقد رسیدند و تکبیر گفتند رسول خدای اینزمان در نماز بود و ماجرا بدانست ایشان در حال در رسیدند و سر کعب را بیفکندند آنحضرت شکر خدای گذاشت و فرمود «افلحت الوجوه» قالوا «ووجهك یا رسول الله» آنوقت پیغمبر آب دهان مبارك برجراحت حارث بن اوس طلی کرده شفا یافت و فرمود بر هر جهود که دست یابید زنده مگذارید روز دیگر عشیرت کعب بنزدیك پیغمبر آمده عرض کردند ازچه در است که بزرگان ما را بی‌جرم و جنایتی عرضهٔ هلاك و دمار میسازید فرمود تا هجا نکنند ودشمنان را برحرب ماتحریض ننمایند ایشان را ازبیم مجال سخن نماند لاجرم لب بربستند و بازشدند و حسان بن ثابت درقتل کعب بن الاشرف و کنانة بن ابی الحقیق که در فتح خیبر مقتول شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد اینشعر گفته است

لله در عصابة لاقیتهم ☆ یا ابن الحقیق وانت یا ابن الاشرف ☆ یردون بالبیض الخفاف علیکم
بطراً کاسد فی عرین مغرف ☆ حتی اتوکم فی محل بلادکم ☆ فسقوکم حتفاً ببیض المشرفی
مستبصرین لنصر دین نبیهم ☆ مستصغرین لکل امر مجحف

وهم در سال سیم هجرت حویصه مسلمان شد و این چنان بود که حویصه و محیصه دو برادر بودند از جملهٔ جهودان نخستین محیصه ایمان آورد درینوقت که کعب اشرف کشته شد و رسول خدای اصحاب را حکم داد که چون بر جهودی دست یابید مقتول سازید محیصه بشتافت و بازرگانی که همسایهٔ او بود بکشت حویصه گفت ای برادر چه کردی گوشت و پوست تو ازاحسان این بازرگان رسته است امروز درهمه جهودان ازوی بزرگتر و کریمتر مردی نبود محیصه گفت ساکت باش آنکس که حکم برقتل جهودان کرد اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بیدرنگ سرت برگیرم حویصه دانست این سخن بر صدق کند پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و باخود گفت دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند نیست الا اینکه برحق باشد لاجرم روز دیگر بحضرت پیغمبر آمده شهادت براند و مسلمانی گرفت و هم در سال سیم هجرت ابورافع جهود مقتول شد و قتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم نیز گفته‌اند و من بسال سیم اندر اقرب دانستم

بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی سلام بن ابی الحقیق دانسته‌اند درخبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیلهٔ اوس بود بزرگان خزرج گفتند که ما نخواهیم بود که مردم اوس ازقتل کعب برما فخری کنند باید یکتن که مانندهٔ کعب باشد مقتول سازیم تا از ایشان در ارادت رسول خدای باز نمانیم و این کس نباشد جز ابورافع شوهر صفیه و ابن ابورافع برادر کنانة بن ابی الحقیق بود که در نواحی خیبر بارض حجاز نزدیك حصاری داشت و تجارت حجاز میکرد پس عبدالله بن عتیك و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یکتن دیگر از خزرج از رسول خدای اجازت یافتند و بفرمان آنحضرت ابن عتیك بر دیگران امیر شد پس طریق خیبر پیش گرفتند و راه ببریدند ازقضا آن هنگام بر درحصن ابورافع رسیدند که خورشید بکوه می‌نشست و مردم و مواشی بحصار درمیرفتند عبدالله

بن عتیک یاران خویش را دورتر از قلعه جای داده خود بنزدیک حصار شد و در کناری بنشست و جامه بر سر کشید بدانگونه که قضای حاجت میکند دربان فریاد کرد که ای بندهٔ خدا اگر درمی آئی تعجیل کن ابن عتیک فرصت بدست کرده برخاست و همچنان که جامه برسر کشیده داشت بقلعه در رفت و در زاویه بنشست و از دور همی نگریست چندان که دربان در به بست و کلیدها را از میخی در آویخت و بخویشتن پرداخت و چون پاسی از شب بگذشت و کار اکل و شرب بگذشت و بخفت ابن عتیک برخاست و کلید برگرفت و در حصار بگشود تا اگر کار بر او تنگ شود تواند بآسانی گریخت و از آنجا بخانهٔ ابو رافع در رفت و او را در وثاقهای فراز ین خانه یافت که بخفته بود و کسی از بهر او قصه میکرد پس بگوشهٔ پنهان شد تا افسانه گراز کار شد و ابو رافع بخواب رفت آنگاه از جای در آمد و بخانهای یکیک در میرفت و از اندرون ابواب را بر می بست تا اگر غوغائی برخیزد کس نتواند بمدد ابو رافع آمد از اینگونه کار کرد تا بدانجا رسید که ابو رافع و اهلش بخفته بودند ابن عتیک از میان آن چند تن ندانست مقصود کدام است پس بانگ زد که ای ابو رافع وی از خواب برانگیخته شد و گفت من هذا ابن عتیک تیغ بر اثر صوت او براند و کارگر نیفتاد چون این بدانست صوت خود را دگرگونه کرد و آواز داد که ماهذا الصوت یا ابا رافع گفت لامك الویل همانا در این خانه مردی در آمده است زن او گفت ای ابو رافع بانگ عبدالله بن عتیک میشنوم ابو رافع گفت کم کناد ترا مادر تو ابن عتیک اینجا چکند هم درین نوبت بر هنجار آواز او تیغ براند و کاری نساخت در زمان پیش شده سر تیغ بر شکم ابو رافع نهاده وفشار داد چنانکه از پشتش بیرون شد و در حال بازشده درها را یکیک بگشود و برفت تا بزینه بام رسید چون ماهتاب بود و دهشتی تمام در خاطر داشت چنان پنداشت که بتمام مرقاة فرود شده است پس از چند پایه بزیر افتاد چنانکه ساقش بشکست در حال شکسته را بادستار خویش بربست و بایکپای بجست و از حصار بدر شد و با یاران خویش پیوست و در بیغوله چندان توقف کردند که سحرگاه بانگ قلعگیان را اصغا نمودند که شب دوش ابو رافع را کشته اند پس از آنجا کوچ داده در مدینه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارك بر ساق ابن عتیک بسود در حال شفا یافت و هم درینسال غزوهٔ نجران پیش آمد از بهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی سلیم در نجران انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند پس رسول خدا باسیصدتن از فرسان اصحاب آهنگ دفع ایشان کرد و در مدینه ابن ام مکتوم را بخلیفتی باز گذاشت و تا اراضی ایشان تاختن کرده و جماعت بنی سلیم این بدانستند و در اراضی خویش پراکنده شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند بازمدینه شد و مدت این سفر ده روز بود و هم در سال سیم هجرت ولادت امام حسین علیه السلام بود و تفصیل احوال آنحضرت در ذیل نام مبارکش بترتیبی که در فهرست مسطور است مرقوم خواهد شد و هم درینسال ام کلثوم بشرط زناشوئی بسرای عثمان بن بن عفان شد چنانکه در جای خود بشرح خواهد رفت و هم درسال سیم هجری در شهر شعبان حفصه دختر عمر بن خطاب و در نیمهٔ رمضان زینب بنت خزیمه بتزویج رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدند شرح این جمله نیز در جای خود است و هم درسال سیم هجرت غزوهٔ احد پیش آمد از اینروی که قریش بعد از مقاتلهٔ بدر سخت آشفته بودند و سینهٔ ایشان از قتل ابطال و نهب اموال تنگ بود ابو سفیان اندرز آن جماعت همی کرد که مگذارید زنان شما بگریند و سوگواری آغازند زیرا که آب چشم آتش اندوه را بنشاند و کین محمد را از خاطرها زایل کند لاجرم هیچکس سوك کشتهٔ خویش نداشت و همگان یکجهت شدند که این کین از پیغمبر و اصحاب او بازجویند و آنگاه که ابوسفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور شد از شام بسلامت تا مکه آورد و بسبب قتال بدر کسر امجال نیفتاد که اخذ مال خویشتن کند آن اموال هنوز در دار الندوه محبوس بود درینوقت که رزم پیغمبر را تصمیم عزم دادند بزرگان قریش گفتند که ما سود تجارت این سفر را بتجهیز لشگر میگذاریم و خویشتن را در کام نهنك می سپاریم باشد که بر خصم ظفر جوئیم اول کس ابوسفیان اجابت این سخن کرد پس متاع تجارت را بمعرض بیع و شری در آورده صدهزار مثقال زرناب و دوهزار شتر بر آمد یکنیمهٔ آن سود این سفر بود پس یکنیمه را باصحابان مال سپردند و نیم دیگر را تجهیز لشگر کردند و خدای این آیت را بدین فرستاد

ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون

یعنی این کافران که بذل اموال خویشتن کنند که راه حق بگردانند دیر نباشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند بالجمله ابوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبایل عرب ابطال رجال را باعانت خویش طلب نمودند و چهار کس را بدعوت مردم بمیان قبایل گسیل ساختند نخستین عمرو بن العاص و دویم هبیرة بن ابی وهب و سه دیگر ابوالبختری و این ابوالبختری را اسد قریش مینامیدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید

وماطلعت شمس النهار ولابدت	علیك بمجد یابن مقطوعة الید	ابوك لقیط الئم الناس موضعاً
تبنی علیك اللؤم فی کل مشهد	اذا الدهر عفانی تقادم عهده	علی عارقوم کان لؤمك فی غد

و چهارم کس ابوغره شاعر بود اما ابوغرهٔ نخست سر برتافت و گفت محمد مرا بی آنکه اخذ فدیه کند از میان اسیران بدر آزاد ساخت و من پیمان نهادم که دیگر بروی بیرون نشوم صفوان بن امیه گفت بیرون شو اگر گرفتار شوی چندانکه زرواجب افتد من فدیه کنم و اگر کشته شوی زن و فرزند ترا مانند عیال خویش بدارم جبیر بن معطم نیز باصفوان همدست شده و ابو غره را جنبش داد تا با آن سه تن یار شد و از بهر استمداد بمیان قبایل رهسپار گشت

ایه بنی عبد منات الرزام	انتم حماةٌ و ابوکم حام	لاتسلمونی لایحل الاسلام
	لاتعدونی نصرکم بعدالعام	

بالجمله نشیب و فراز آن اراضی رادر نوشتند و مردمان دلاور را از هر حی و هر قبیله بخواندند و بمکه آوردند و لشکری بزرگ ساخته کردند و بزرگان قوم خواستند زنان خویشرا باخود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشگر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کینها و دلها بخروشد و مردان جنگ پای اصطبار استوار کنند و کامبردار شوند نخستین صفوان بن امیه گفت من اول کسم که زنان خودرا کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمدیان بخواهم جست و اگر نه جان بر سر اینکار میکنم و عکرمة بن ابی جهل گفت که من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد نوفل بن معویه الدملی گفت هرگز این نخواهم کرد پس نوفل بنزد ابوسفیان آمد و رای صفوان را ناصواب شمرده و هند زوجهٔ ابوسفیان سر برداشت و گفت نعم نخرج و نشهد القتل رای صفوان استواراست ما بیرون میرویم و در میدان مقاتله حاضر میشویم ابوسفیان گفت من با قریش مخالفت نخواهم کرد سخن بر آن نهادند که زنانرا کوچ دهند ابوسفیان هر دو تن زنان خودرا بسیج سفر کرد اول هند دختر عتبة بن ربیعه واو در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه کانون خاطرش افروخته بود والو تر یقلقها و الکفر یخنقها والحزن یحرقها والشیطان ینطقها دویم امیمه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه و صفوان بن امیه نیز دو زن کوچ داد اول برزه دختر مسعود الثقفی و گفته‌اند رقیه نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است دوم العبول دختر المغرل از جماعت بنی کنانه و او مادر عبدالله اصغر است و طلحة بن ابی طلحه زوجهٔ خود سلاقه دختر سعد بن شهید از قبیلهٔ اوس را کوچ داد و اسم ابوطلحه عبدالله بن عبدالعزیست و اومادر چهار پسر است اول مسافع دویم الحارث سیم کلاب چهارم ابوالخلاس و ایشانرا از طلحه داشت و عکرمة بن ابی جهل زوجهٔ خود ام حکیم دختر الحارث بن هشام را کوچ داد و الحارث بن هشام زوجهٔ خود فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد و عمرو بن العاص زوجه خود دختر منبة بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و بروایتی ریطه نام داشت و او مادر عبدالله بن عمرو بن العاص است و ابی عزیر بن عمیر از بنی عبدالدار مادر خود خناس دختر مالك بن المضرب را که از زنان بنی مالك بن حسل است باخود برداشت و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجهٔ خود رمله دختر طارق بن علقمهٔ کنانیه را کوچ داد و کنانة بن علی بن ربیعة بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجهٔ خود ام حکیم دختر طارق را کوچ داد و سفیان بن عویف ضجیع خود قتیله دختر عمرو بن هلال را کوچ داد و النعمان بن عمرو مادر خود دغنه را باخود برداشت و غراب بن سفیان بن عویف زوجهٔ خود عمره دختر الحارث بن علقمهٔ کنانیه را کوچ داد و این آن زنست که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور میشود

بالجمله پانزده هودج از بهر آن زنان راست کردند چون عباس بن عبدالمطلب که در اینوقت از مدینه بمکه سفر کرده بود

این بدانست صورت حال راکتابی کرده خاتم برنهاد ویکتن ازقبیله بنی غفار راباجرت گرفته بدوداد بدان شرط که سه روزه خویشتن رابمدینه رساندورسول خدای صلی الله علیه وآله راازین قصه بیاگاهاند پس آنمرد بشتاب صبا وسحاب طی مسافت کرده بمدینه آمدورسول خدای رابیرون مسجد قبایافت هنگامی که عزیمت مدینه راسوارمیشد پس رسیدونامهٔ عباس رابرسانید پیغمبر نامه را بابی کعب داد تا بخواند وبعرض رساند چون مضمون نامه رامعلوم کرد فرمود ای ابی کعب اینمعنی راپوشیده بدار واز آنجا بخانه سعدبن ربیع در آمد وفرمود خانه راازبیگانه پرداخته کن عرض کرد هیچکس رادر اینجاباز نیست پس قصه قریش راباو بگذاشت وفرمود این سر رامستور بدار سعد گفت یارسول الله گمان من آنست که خیر تودراینست آنحضرت از آنجا بمدینه باز شتافت همانا چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زنش از در در آمد و گفت رسول خدای باتوچه سخن کرد سعد گفت ترا چکاراست گفت بیهوده ملای که من سخنان آنحضرت رابجمله اصغانمودم و آن کلمات راتاپایان برشمرد سعد گفت « انالله وانا الیه راجعون» ودست برده گلوگاه زن بگرفت وچنانش دوان دوان بحضرت پیغمبر آورد که نفس دیر دیر بر می آورد وصورت حال بازنمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او رابگذار وزمانی برنیامد که درمدینه هر کس دیگر گونه سخن میکرد ومنافقان میگفتند اینمرد که از مکه رسیده خبری نیکو ندارد

بالجمله مکشوف شد که لشگر قریش ازمکه بدرشدند وابوعامر راهب باپنجاه کس بایشان پیوست وعرض لشگر دادند پنجهزار کس بر آمد وسه هزار شتر ودویست اسب درلشگر ایشان بود پس هزار وهشتصد مرد پیاده بودند وازجملهٔ این لشگر هفتصد تن زره داشتند وپانزده هودج ازبهر زنان حمل میدادند واز اشراف قریش ابوسفیان بن حرب واسود بن مطلب وجبیر بن مطعم و صفوان بن امیه وعکرمة بن بن ابی جهل و حارث بن هشام وسفیان بن عویف باده پسر وعبدالله بن ربیعه وحو یطب بن عبدالعزی وخالدبن الولید وابوغره جمحی شاعر ودیگر بزرگان همگروهند وامارت سپاه باابوسفیانست

بالجمله چون لشگر قریش طی طریق کرده بمنزل ابوا رسیدند بعضی از کفار گفتند صواب آنست که قبر مادر محمد رابشکافیم وجسد اورا بر آورده باخود حمل دهیم تااگر کارجنگ دیگر گونه شود وزنان مابدست محمد اسیر کردند اینمعنی رامکشوف داریم تازنان ماراازقید اسر برهاند وجسد مادر خودرا بستاند ابوسفیان گفت حاشا وکلا هرگز ازپی این اندیشه مباشید که قبیلهٔ بنی بکر دوحی بنی خزاعه حلیفان وهم سوگندان محمدند چون این بدانند یکتن ازمردگان ما رادرگور نگذارند واز آنجا کوچ داده بمنزل ذوالحلیفه فرود شدند وسه روز در آن اراضی لشگر گاه کردند امااز ینسوی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم انس و مونس پسران فصاله رافرمودتا فحص حال قریش کرده خبری باز آرند ایشان برفتند وفحص کرده باز آمدند و گفتند دیر نباشد که از کشت زار عریض یك برگ سبز نماند وجمله رااسب و شتر لشگریان چریده نباشد از پس ایشان رسول خدای حباب بن المنذر رانیز ببازدید لشگر مشرکین مامور داشت حباب راه بر گرفت و آنجماعت را بازدیدی بسزا کرده باز آمد وهمه خبر چنان گفت که باکتاب عباس راست بود پیغمبر فرمود « حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بك اجول وبك اصول » آلهی بقوت تودفع دشمن میکنم وبه نیروی توحمله می افکنیم این هنگام شب جمعه ششم شوال بود پس سعد بن معاذ وسعد بن عباده واسید بن حضیر و چندتن دیگر از ابطال رجال سلاح جنگ در بر راست کرده ازبیرون مسجد وبیرون خانهٔ پیغمبر ازبهر حفظ وحراست تابامداد نخفتند وهم رسول خدایرا آنشب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار رارخنه وثلمهٔ چند پدیدار گشت و گاوی بکشتند که اندر آن کبش نیز مذبوح شد بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعهٔ مدینه است و آن رخنها که بذوالفقار اندر شد مصایبی است که بر رسول خدای خواهد رسید وقتل گاو کنایه از کشتگان وشهیدان صحابه است وذبح کبش قتل قایدی از قریش است در خبر است که رسول خدای بر آن بود که ازمدینه بیرون نشود عبدالله بن ابی بن سلول و گروهی ازمهاجر وانصار نیز بر اینرای همداستان بودند وعبدالله عرض کرد که مامجرب داشته ایم هروقت دشمنی آهنگ ماکرد ومااز مدینه بیرون نشدیم ظفر جستیم رسول خدای فرمود نیکو باشد خوددرمدینه بباشید وزنان و کودکانرا بحصنهای حصین فرستید اماجمعی ازجوانان انصار که درجنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ مینمودند و شهادت رانیک دوست میداشتند از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان

مینمودند وحمزة بن عبدالمطلب وسعد بن عباده و نعمان بن مالك وچندتن دیگر از قبیله اوس وخزرج گفتند مابیم داریم که کفار قریش درضمیر گیرند که ما ازشمشیر ایشان بترسیده ایم وبرما دلیر شوند ومالك بن سنان پدرابوسعید خدری گفت یارسول الله مادرمیان احدی الحسنیین هستیم که آن ظفرواگرنه شهادتست درهرحال فتح ماراباشد حمزه عرض کرد یارسول الله سوگند باخدای که قرآن بسوی توفرستاده روزه نگشائیم تابامشرکین بشمشیرخویش جنگ نکنم وازاینروی شامگاه جمعه روزهٔ خودرا نشکست وروزشنبه نیز ناهار با دشمنان جنگ نپیوست نعمان بن مالك بن ثعلبه گفت یارسول الله کشته شدن گاوی که در خواب ترانمودار گشت قتل منست قسم باخدای که دربهشت خواهم بود زیرا که خد ورسول رادوست دارم وازمعرکه بازنکردم فرمود راست گفتی واودرجنگ شهادت یافت

بالجمله چندان مبالغه کردند که رسول خدای باکراهت خاطر رخصت بیرون شدن فرمود وچاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد وموعظت فرمود وگفت نصرت شمارا خواهد بود اگردرمبارزت مصابرت جوئید وزحمت ضرب وحرب را متحمل باشید وچون نماز عصر گذاشت بخانه شد بروایت عامه سلاح جنگ ابوبکر وعمر به پیغمبر بپوشیدند ودستار برسر مبارك محکم کردواز برون خانه سعد بن معاذ واسید بن حضیر مردم را مخاطب ساخته میفرمودند چگونه دربیرون شدن پیغمبر مبالغت مینمائید وحال آنکه آنحضرت کراهت دارددرین سخن بودند که رسول خدای ازخانه برآمد زرهی پوشیده وکمری ازادیم برمیان بسته وتیغی حمایل ساخته وسپری از پس پشت انداخته ونیزه بدست کرده مردمان چون آنحضرت را بدین صورت دیدند ازگفته پشیمان شدند وگفتند یا رسول الله مارانرسد که درحضرت تو بلا ونعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی رسول خدای فرمود نخست گفتم نپذیرفتید اکنون روا نباشد پیغمبر راکه سلاح جنگ ازتن دور کند تاخداوند در میان او واعدایش حکومت نفرماید اکنون بنام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید وچون مالك بن عمیر دراینروز ازجهان برفته بود جنازه اورا بگذاشتند نخستین رسول خدای بروی نماز گذاشت آنگاه سه نیزه بگرفت وسه رایت بربست یکی ازبهرمهاجر که خاص خود پیغمبر بود آنرا بامیرالمؤمنین علی عليه السلام داد وبروایت دیگر که اصح است علم مهاجرین رابمصعب بن عمیر سپرد ورایت اوس را باسید بن حضیر وآن خزرج رابه حباب بن المنذر عطا فرمود وبروایتی صاحب لوای خزرج سعد بن عباده بود آنگاه عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلیفتی بازداشت وبراسبی که نام اومرتجز بود سوارشد وبجانب احد رهسپار گشت وسعد بن معاذرا دوزره برتن بود وازپیش روی پیغمبر همیرفت وهزار تن ازابطال رجال ازدنبال بتکتاز بودند ودر میان آن لشگر صدتن زره دار بودودوسر اسب افزون نداشتند که یکی ازآن پیغمبر وآن دیگر راابوبردة بن دینار ازبنی الحارث که ازقبیله اوس بودداشت دراینوقت جمیل بن سراقة الضمری پیش شدودم سردبرکشید وعرض کرد یارسول الله مرا گفتند که تو فرداکشته میشوی پیغمبر دست مبارك برسینهٔ اوزدو فرمود «الیس الدهر کله غداً» یعنی آیانیست دهر همه فردا زیراکه ازپی هرامروزی فردائیست

بالجمله چون پیغمبر بمنزل بنی النجار رسید جوقی ازلشگریان رانگریست که درمنزل ابوبکر وعمر بخشونت بانگ همی کردند فرمود چه کسانند گفتند ازجماعت جهودهم سوگندان عبدالله بن ابی این غوغا کنند فرمود «لاتستنصروا باهل الشرك علی اهل الشرك» ودرآن منزل کودکان صحابه رامانند عبدالله بن عمر بن خطاب وزید بن ثابت واسامة بن زید وزید بن ارقم وزید بن طاهر وبراء بن عازب واسید بن ظهیر وعرابة بن اوس وابوسعید خدری وسمرة بن جندب ورافع بن خدیج راحکم مراجعت بمدینه فرمود وایشان چهارده ساله بودند ودرجنگ خندق رخصت جهاد یافتند ظهیر عرض کرد یارسول الله رافع نیکو کمانداریست ورافع برسرانگشتان پای برمیشد وخویشتنرا برمیکشید که در نظر بلند نماید و رخصت حرب حاصل کند و رسول خدای اورادستوری داد دراینوقت سمرة بن جندب بامری بن سنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که چگونه مرا رخصت جنگ ندهند وحال آنکه درکشتی بررافع مظفرم ومری بن سنان این سخن رابعرض رسول خدای رسانید و آنحضرت حکم دادتا ایشان باهم درآویخته یکدیگررا همی قوت کردند عاقبت سمره غلبه جست ورسول خدایش رخصت جنگ داد درین

هنگام آفتاب فروشد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز بجماعت بگذاشت آنگاه محمد بن مسلمه را بفرمود تا با پنجاه کس بحفظ و حراست لشگر مشغول باشند و لشگر قریش نیز نزدیک بودند و کردار می نگریستند و از جانب ایشان عکرمة بن ابی جهل طلایهٔ لشگر بود و بروایتی بعد از نماز خفتن فرمود کیست امشب پاس ما بدارد و حدیث ذکوانرا بنهجی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم درین غزوه روایت کنند و راقم حروف چون این روایت را ضعیف دانست بتکرار نپرداخت

مع القصه از پس آنکه یک نیمه شب را پیغمبر بخفت از جای برآمد و باسب خویش برنشست و ابوخیثمهٔ حارثی را دلیل راه کرد تا در احد لشگر کفار را باز دیدی بسزا کند و راه برگرفت در اینوقت اسب پیغمبر دم بزد بشمشیر یکی از انصار و آن شمشیر از نیام بیرون آمد فرمود هم تیغ خود را درنیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام برآید و چون از قبیلهٔ بنی حارثه که بر سر راه بود عبور میفرمود ناچار در حایط مربع بن قبطی مرور داشت و او مردی منافق و نابینا بود پس از جای برخاست و بر روی لشگر اسلام خاک همی پاشید و گفت تو اگر رسول خدای بودی بحایط من در نشدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر او زد چنانکه خون برفت پیغمبر فرمود « دعه فان الاعمی اعمی القلب » یعنی کور دلش نیز کور است و چند تن از بنی حارثه که با آن منافق موافق بودند از جای درآمدند و بخروشیدند و گفتند این نیست جز نتیجه خصمی بنی عبد الاشهل اسید بن حضیر گفت لا و الله این نیست جز ثمرهٔ نفاق و شقاق شما سوگند باخدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یکتن از امثال شما را زنده نگذارم رسول خدای فرمود ساکت باشید و ایشان را تسکین فرمود و نیز در بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز برداشت و هم نماز را بجماعت بگذاشت آنگاه زرهی دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خود و مغفر راست کرد و رزم را تصمیم عزم فرمود و زمین جنگ را بنمود « و اذ غدوت من اهلک تبوء المؤمنین مقاعد للقتال و الله سمیع علیم » یعنی یاد داری ایمحمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ بنمودی خدادانا و شنواست در ینوقت عبد الله بن ابی بن سلول با سیصد تن از یهودان که هم سوگندان او بودند ازین منزل که شوط نام داشت و تا مدینه زیاده از نیم فرسنگ مسافت نبود سر برکاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد

اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا و الله ولیهما و علی الله فلیتوکل المؤمنون

یعنی دو گروه از شما که عبد الله بن ابی و آنان که متابعت او داشتند ساز مراجعت نمودند نفاق و بددلی آشکار کردند باید بخدای توکل کنند مؤمنان که او نگاهدارنده است و هم خدای درحق اینجماعت این آیت فرستاد

و لیعلم الذین نافقوا و قیل لهم تعالوا قاتلوا فی سبیل الله او ادفعوا قالوا لو نعلم قتالا لاتبعنا کم هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان

از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که بجهاد حاضر شوند و دل ایشان با کفر نزدیکتر بود که که پشت باجهاد داده روی بمدینه نهادند عبد الله بن عمرو بن حزام از دنبال ایشان بتاخت باشد که آنجماعت را بسوی جهاد مراجعت دهد چندانکه پند و اندرز داد مفید نیفتاد پسر ابی کعب گفت محمد سخن ما را وقعی ننهاد و رای جوانان نامجرب را اختیار کرده از مدینه بیرون شد هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم عبد الله بن عمرو گفت خدای شما را هلاک کند زود باشد که حق جل و علا رسول خدا را از نصرت شما مستغنی بدارد این بگفت و باز شده بالشگر اسلام ملحق شد و در آن منزل دو تل ریگ برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ یهود برای تعلیم مسایل آنجا میشدند و جهودان در گرد ایشان انجمن شده استفاده مینمودند و آن تل را شجره نام بود پیغمبر در آنجا نماز گذاشت و عرض سپاه داد بعد از مراجعت پسر ابی و اتباعش هفتصد تن بجای بود این هنگام مردمان یکجهت دل برمقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر و دار راست کردند و بمیدان جنگ اندر شدند این هنگام روز شنبه هفتم شهر شوال بود

بالجمله از آنسوی کفار نیز جنبش کردند از هر دو جانب کینها بجوشید و دلها بخروشید در ینوقت رسول خدای بخویشتن همی صف راست کرد و لشگر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی مینمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر دشمن خواستی توانستی کمین باز گشادی لاجرم پیغبر عبد الله بن جبیر و عبد الله بن عمرو بن حزام را

فرمودتا باپنجاه تن کماندار در آنجا کمین نهند واعدا را باخدنگ خاراشکاف ازمرور آن شکاف مانع باشند وفرمود اگر ماغلبه جوئیم وغنیمت آریم قسمت شما بگذاریم درهر حال ازاین شکاف انحراف نجوئید ودر فتح وشکست ما ازجای نجنبید آنگاه عکاشة بن محصن اسدی وزبیر بن العوام را باصد مرد دربرابر خالد برمیمنه وابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را ومقداد بن اسود را باصد مرد دبرابر عکرمه در میسره بداشت وابوعبیدة بن الجراح وسعد بن ابی وقاص را برمقدمه گماشت وساقهٔ لشگر را بمقداد بن عمرو سپرد واز آنسوی قریش نیز صفها راست کردند خالد بن ولید باپانصد تن میمنه گرفت وعکرمة بن ابی جهل با پانصد تن برمیسره بایستاد وصفوان بن امیه باتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت وعبدالله بن ربیعه قاید تیراندازان شد وایشان صد تن کماندار نام آور بودند وشتری را که بر آن بت هبل را حمل داده بودند از پیش روی بداشتند چه هنگام خروج ازمکه ابوسفیان هبل را برای نصرت برداشت

مع القصه زنان را ازپس پشت لشگریان انجمن کردند وابوسفیان در پیش روی لشگر عبور همی کرد و گفت ایمردمان اگراز بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان بدر واین عورتان جنگ کنید تامبادا بدست بیگانگان اسیر شوند ورایت جنگ را بطلحة بن ابی طلحه سپرد درین وقت رسول خدای پرسش فرمود که رایت کفار را حامل کیست گفتند از قبیله بنی عبدالدار فرمود «نحن احق بالوفاء منهم» مصعب بن عمیر کجاست عرض کرد اینک حاضرم فرمود بگیر اینک رایت نصرتست پس مصعب علم بگرفت واز پیش روی آنحضرت همی بود و پیغمبر ﷺ دو زره در برداشت ودو شمشیر حمایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود بروایت آنانکه گویند ذوالفقار را رسول خدای در احد بامیرالمومنین ﷺ داد واین سخن را راقم حروف ضعیف میدانست زیراکه ذوالفقار را آنحضرت در بدر بعلی داد چنانکه مذکور شد وشمشیر دیگر را حید نام بود

بالجمله چون رسول خدای لشگر را برده وصفها راست بداشت اینخطبه بخواند (فقال ایها الناس اوصیکم بما اوصانی به الله فی کتابه من العمل بطاعته و التناهی عن محارمه ثم انکم الیوم بمنزل اجر وذکر لمن ذکر الذی علیه ثم وطن نفسه علی الصبر والیقین والجد و النشاط فان جهاد العدو شدید کریه قلیل من یصبر علیه الامن عزم له علی رشده ان الله مع من اطاعه وان الشیطان مع من عصاه فاستفتحوا اعمالکم بالصبر علی الجهاد والتمسوا بذلك ماوعدکم الله وعلیکم بالذی آمرکم به فانی حریص علی رشدکم ان الاختلاف والتنازع والتثبط من امر العجز والضعف وهو مما لایحبه الله ولا یعطی علیه النصر والظفر ایها الناس انه قذف فی قلبی ان من کان علی حرام فرغب عنه ابتغاء ماعندالله غفر الله له ذنبه ومن احسن من مسلم اوکافر وقع اجره علی الله فی عاجل دنیاه اوفی آجل آخرته ومن کان یؤمن بالله والیوم الاخر فعلیه بالجمعة یوم الجمعة الاصبیاً اوامرءة اومریضاً اوعبداً مملوکاً ومن استغنی عنها استغنی الله عنه والله غنی حمید ما اعلم من عمل یقربکم الی الله الاوقد امرتکم به ولا اعلم من عمل یقربکم الی النار الاوقد نهیتکم عنه وانه قد نفث الروح الامین فی روعی انه لن تموت نفس حتی تستوفی اقصی رزقها لاینقص منه شیء وان ابطأ عنها فاتقوا الله ربکم واجملوا فی طلب الرزق ولا یحملنکم استبطاؤه علی ان تطلبوه بمعصیة ربکم فانه لایقدر علی ماعنده الا بطاعته قد بین لکم الحلال والحرام غیران بینهما شبهاً من الامر لم یعلمها کثیر من الناس الامن عصم فمن ترکها حفظ عرضه ودینه ومن وقع فیها کان کالراعی الی جنب الحمی او شك ان یقع فیه ولیس ملك الاوله حمی الاوان حمی الله محارمه والمؤمن من المؤمنین کالرأس من الجسد اذا اشتکی تداعی علیه سائر جسده والسلم علیکم

بالجمله زمین جنگ از دو رویه تنگ افتاد واز جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب بزد و بمیدان آمد واین ابوعامر از قبیله اوس بود و مسلمانی گرفت آنگاه برنجید و مرتد شد پس بارسول خدای گفت این چه آئین است که آوردهٔ فرمود این دین حنیفیه گفت همانا بدعتی چند برافزودهٔ پیغمبر فرمود «بل جئت بها علی وجهها یافاسق» گفت در غریبی خدایت مرگ دهاد پیغمبر فرمود «فعل الله ذالك بالکاذب» یعنی خدای با دروغگوی این کند وازاین روی عامر در روم غریب وار بمرد

بالجمله بااینکه قبل ازبعثت خود مژده ظهور پیغمبر میرسانید گفت آنکس که من گفتم محمد نیست و دل ازاسلام برگرفت

وپنجاه تن از اقوام او متابعت وی کردند واز مدینه بسوی مکه شدند از بهر آنکه مردم مدینه در جاهلیت سخن اورا وقعی تمام مینهادند این هنگام نیز چنان میدانست که آن مکانت وحشمت باقی است ازاین روی پیوسته باقریش میفرمود که آسوده خاطر جنگ محمد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید ومردم مدینه مرا در صف شما نگرند یکباره از محمد دست باز دارند و بنزدیک ما آیند پس باین اندیشه بام دمخویشتن تاختن کرده بمیدان آمد ودر برابر صف مسلمانان بایستاد وآواز داد ایمردم مدینه اینك منم ابوعامر دست ازمحمد باز دارید وبسوی من شتاب کنید انصار بیکباره زبان بدشنام گشادند واورا سخت بد گفتند و بر شمردند ابوعامر از کردار انصار نزد قریش بنهایت شرمسار شد واز آن خجلت که داشت دیگر بسوی قریش باز ننگریست وآغاز مناصلت کرده خدنگی بسوی مسلمانان گشاد واوراغلامی چند ازقریش باخویشاوندان او متفق شده باتفاق کمانداران باسنگ و تیر جنگ جستند مسلمانان گفتند لامرحبا بك ولا اهلا ای فاسق منافق و بر مردم او حمله بردند و همی تیر و سنگ باریدند تا آنجماعت پشت بدادند و روی بگریز نهادند ازمیانه زبیر بن العوام چون پلنگ دلیر برخالد بن ولید حمله برد و عرصهٔ جنگ را براو تنگ آورد وخالد چون تاب حمله او نداشت روی برکاشت وزبیر ازدنبال خالد تاختن میکرد ابوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بردست زبیر تباه شود باهزار مرد ازلشگر برزبیر حمله افکند و زبیر را بجای خویش برد و زنان قریش دراین گیرودار زره جنگ برتن راست کردند ودفها بر چنگ گرفته مینواختند واز قفای صف بهرجانب میتاختند و بر کشتگان بدر مراثی میکردند ومردان را برجنگ تحریص میدادند وارجوزه میگفتند واین سخن از آنجمله است

نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق • مشی القطا النوازق • الدر فی المخانق
والمسك فی المفارق • ان تقبلو انعانق • او تدبر و انفارق • فراق غیر وامق

و از هردو جانب تیراندازان کشش و کوشش میکردند عاقبت غلبه اسلام را افتاد و سواران هوازن هزیمت شدند طلحة بن ابی طلحه که صاحب علم مشرکان بودچون این بدید درخشم شد اسب بر جهاند و مبارز بخواند و گفت ایمحمد گمان دارید که ما را باشمشیرهای خود بجهنم میفرستید وما باشمشیرهای خود شما را ببهشت میفرستیم پس هر که آرزوی بهشت دارد بمیان آید تا بسوی بهشتش فرستم چون کسی جرات میدان او نداشت هیچکس جواب او باز نداد علی علیه السلام چون شیر غرنده باشمشیر برنده بسوی او تاختن کرد و گفت ای طلحه اگر راست گوئی بجای باش تاحق از باطل پدید آید

یاطلح ان کنتم کما تقول • لکم خیول و لنا فصول • فاثبت لتنظر اینا المقتول • و اینا اولی بما تقول
فقد اتاك الاسد الصؤل • بصارم لیس به فلول • ینصره الناصر والرسول

طلحه گفت هان ای پسر تو کیستی که آهنگ من کرده علی علیه السلام نام خویش را آشکار فرمود ونیز اینشعر انشاد کرد

انی انا اللیث الهزبر الاشوس ✿ والاسد المستاسد المعرس ✿ اذا الحروب اقبلت یفرس
و اختلفت عند النزال الانفس ✿ ماهاب من وقع الرماح الاشرس

طلحه گفت ای قضم دانستم که جز توکس بمیدان من نیاید وآنحضرت را از اینروی قضم گفتند که در ایام سکونت در مکه بتحریك کفار اطفال قریش برسر راه پیغمبر میآمدند وبکردار ناهنجار آنحضرت را رنجه میساختند چون اینمعنی بتکرار پیوست علی علیه السلام برای دفع آن اشرار ملازم خدمت پیغمبر شده باآنحضرت بکوی و بازار آمد وهنوز کودك بود واین کرت چون کودکان قریش بر سر راه پیغمبر آمدند سر وروی ایشانرا درهم شکست تابخانه خویش فرار کردند وبامادر خود گفتند قضمنا علی یعنی علی ما را با دندان مجروح کرد

مع القصه طلحه بر امیرالمؤمنین علی حمله افکند و شمشیری بر آنحضرت فرود آورد علی علیه السلام باسپر آنزخم را دفع داد ومانند برق وباد براو بدوید وتیغی بر فرقش بزد که مغزش برفت وهم گفته اند بیك زخم هر دو پایش را قطع کرد پس طلحه درافتاد وعورتش مکشوف شد واز علی زینهار جست پس علی علیه السلام بازگشت وعذرناکشتن اورا از این قصه بازگفت وکبش کبیشهٔ قریش که پیغمبر درجواب دیداو بود ورسول خدای از قتل او شادشد وبآواز تکبیر گفت و مسلمانان بانگ

تکبیر بلند کردند و بعضی نسبت قتل او را بمعصب بن عمیر کرده‌اند و این درست نباشد چنانکه حجاج بن علاط السلمی هم آن حضرت را در مبارزت طلحه این خطاب کند

لله ای مذبب عن حرمة	اعنی ابن فاطمة المعم المخولا	جادت یداك له بعاجل طعنة	ترکت طلیحة للجبین مجدلا
وشددت شدة باسل فکشفتهم	بالسفح اذیهوون اسفل اسفلا	وعللت سیفك بالدماء ولم یکن	لترده حران حتی ینهلا

و حسان بن ثابت این بیت در هجو او گوید

الم تر ان طلحة من قریش　یعد من القماقمة الکرام　وکان ابوه من بلقاء دهراً　یسوق الشول فی جنح الظلام
هو الرجل الذی جلب ابن سعد
و عثماناً من البلد الشئام

از پس طلحه برادرش مصعب بن ابی طلحه علم بگرفت و بمیدان آمد و هم علی علیه السلام با تیغ سرافشان سر او بر گرفت و هم اینشعر در آن حربگاه از آنحضرت روایت کرده‌اند

اصول بالله العزیز الامجد ☆ و فالق الاصباح رب المسجد ☆ انا علی و ابن عم المهتدی

و نیز این اشعار انشاد کرد

الله حی قدیم قادر صمد ☆ و لیس یشرکه فی ملکه احد ☆ هو الذی عرف الکفار منزلهم
والمؤمنون سیجزیهم کما وعدا ☆ فان یکن دولة کانت لنا عاظة ☆ فهل عسی ان یری فی غیها رشد
و ینصر الله من والاه ان له ☆ نصراً و یمثل بالکفار اذ عندوا ☆ فان نطقتم بفخر لا ابا لکم
فیمن تضمن من اخواننا اللحد ☆ فان طلحة غادرناه منجدلا ☆ و للصفائح نار بیننا تقد
و المرء عثمان اردته اسنتنا ☆ فنحیب زوجته اذ خبرت قدد ☆ فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم
لم ینطلوا من حیاض الموت اذ وردوا ☆ کانوا الذوائب من فهر و اکرمها ☆ شم العرانین حیث الفرع والعدد
واحمد الخیر قد اردی علی عجل ☆ تحت العجاج ابیاً و هو مجتهد ☆ وظلت الطیر والضبعان ترکبه
فحامل قطعة منهم و مقتعد ☆ ومن قتلتم علی ما کان من عجب ☆ منا فقد صادفوا خیراً و قد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیبة ☆ لا یعتریهم بها حر و لا صرد ☆ صلی الاله علیهم کلما ذکروا
فرب مشهد صدق قبله شهدوا ☆ قوم وفوا الرسول الله و احتسبوا ☆ شم العرانین منهم حمزة الاسد
و مصعب ظل لیثاً دونه حرداً ☆ حتی ترمل منه ثعلب جسد ☆ لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم علی ابوابها الرصد

آنگاه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و این رجز بگفت

انا ابن عبد الدار ذی الفضول ☆ انك عندی یا علی مقتول ☆ او هارب خوف الردی مفلول

هم علی علیه السلام در برابر او شد و این جواب انشاد کرد

هذا مقامی معرض مبذول ☆ من یلق سیفی فله العویل ☆ و لا اهاب الصول بل اصول
انی عن الاعداء لا ازول ☆ یوماً لدی الهیجا ولا احول ☆ و القرن عندی فی الوغا مقتول
او هالك بالسیف او مفلول

و او را مقتول ساخت و بعضی بروایتی که من ضعیف دانم گفته‌اند که حمزة بن عبدالمطلب چون شیر آشفته بر او تاخت و با شمشیر کتف او را فرود آورد چنانکه شش او پدیدار گشت و باز آمد و همی گفت «انا ابن ساقی الحجیج» آنگاه ابوسعید بن ابی طلحه علم کافران بگرفت و این رجز بگفت

قد قدمت برایة اربابها تحفل فیها دونها اصحابها ولست من اهوالها اهابها و الصید من ارجائها ینتابها
یاتیه من قسیها نشابها

نیز علی مرتضی چون هژبر خشمناک بروی درآمد و اینشعر بگفت.

والخیل جالت یومها غضابها بمربط سربالها ترابها وسط منایا بینها احقابها الیوم عنی تنجلی جلبابها

زنان قریش ازقفای ابوسعد این رجز را سرود میکردند.

ضربا بنی عبد الدار ضربا حماة الا دبار ضربا بکل بتار

پس علی مرتضی تیغ بکشید وجهان ازوجودش بپرداخت واین نیز روایتست که گفته اند سعد بن ابی وقاص خدنگی بسوی اوخلاص داد که درحنجر اوجای کرد ومانند سگ زبان ازدهانش بیرون افتاد ازپس او مسافحة بن طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح این بدید ازیکسوی درآمد وباخدنگ خاراشکاف زخمی براو زد هنوز جان ازتنش بیرون نشده بود که عشیرت اودویدند وجثه اورا برگرفته بنزدیک مادرش سلاقه بنت سعد گذاشتند ازقاتل پسر پرسش کرد مسافح گفت ندانم جزاینکه شنیدم که گفت انا ابن ابی الافلح چون سلاقه این بدانست برخویشتن واجب کرد که ازکاسه سر عاصم شراب خمر نوشد وهرکس عاصم رابسته بنزدیک او برد صد شتر بپاداش گیرد این هنگام مسافح جان بداد آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحة که رایت بگرفت وهمچنان عاصم بایک چوبهٔ تیر کارش بساخت ازپس او کلاب بن طلحه علم برداشت وازسوی مسلمانان زبیر بن العوام براو تاختن کرد ودرنخستین حمله بخاکش انداخت پس ابوالخشخاش بن طلحه علم برگرفت وطلحة بن عبیدالله اورا بکشت آنگاه عزیز بن عثمان بن طلحه صاحب رایت شد وامیرالمومنین علی علیه‌السلام بیکضربت اورا کفایت کرد آنگاه ارطاة بن شرحبیل علمدار شد وهم علی علیه‌السلام بیك شمشیرش نابود ساخت ازپس او شریح بن قاسط صاحب رایت گشت وبروایتی سعد بن وقاص اورا ازحمل جان خلاص داد دیگر عبدالله بن جمیله علم برگرفت هم علی مرتضی اورا بکشت ازبنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی ازآن قبیله که صواب نام داشت آن علم برافراشت هم علی علیه‌السلام براو حمله کرد ودست راستش را با شمشیر قطع نمود علم را بدست چپ گرفت هم آنرا باتیغ بزد پس علم برسینه چفسانید وگفت ای بنی عبدالدار ازمن راضی شدید اینوقت امیرالمومنین علیه‌السلام درخشم شد وتیغی براند که سرش برفت دراین معنی حسان این شعر انشاد کرد.

تسعة تحمل اللواء وطارت فی رعاع من الفتی مخزوم لم یولوا حتی ازیر واجعیماً فی مقام وکلهم مذموم
بدم عاتك و کان حفاظاً ان یقیموا ان الکریم کریم واقاموا حتی ازیر و اشعوباً والقنا فی نحورهم محطوم

وهم حسان گوید

فخرتم باللواء فشر فخر لواء حین ردالی صواب جعلتم فخر کم فیه بعبد من الئیم من یطأعفر التراب
حسبتم والسفیه اخوالظنون و ذلك لیس من امر الصواب باز، لقاء نااذ حان یوم بمکة بیعکم حمر العیاب

این هنگام عمره دختر علقمه حارثیه علمدار شد وکس اورا آسیبی نکرد تاجنگ بپای رفت واین شعر ها را حسان دراینمعنی گوید

و لولا لواء الحارثیة اصبحوا یباعون فی الاسواق بالثمن البخس

درخبر است که رسول خدای راشمشیری بدست اندر بود که یکطرف آن تیغ را رقم کرده بودند (فی الجبن عار وفی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لاینجو من القدر) فرمود کیست که این تیغ ازمن بستاند وحق آن بگذارد عمر بن الخطاب وزبیر بن العوام درطلب آن تیغ بپای شدند ومسئول ایشان باجابت مقرون نگشت ابودجانه انصاری که درحرب وضرب شمشیر کشیده وشیر شمیده بود برخاست وگفت یارسول الله حق آن چیست فرمود که برروی دشمنان برانند ودمار ازایشان برآرند عرض کرد که من این توانم کرد رسول خدای تیغ رابدو داد وابودجانه عصابهٔ احمر برسر بست واین علامتی بود که چون مردمان اورا با عصابهٔ احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد وحق کوشش خواهد گذاشت وبریکسوی آنعصابه مرقوم بود نصر من الله وفتح قریب» وبرسوی دیگر رقم داشت

«الجبانة فی الحرب عار » ومن فرلم ینج من النار

بالجمله ابودجابه با آن عصابه وشمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام وتبختری بی اندازه طی مسافت همی نمود و بر خویشتن همی بالید و گفت : بیت

«انا الذی عاهد نی خلیلی ونحن بالسفح لدی النخیل ان لااقوم الدهر فی الکیول اضرب بسیف الله والرسول

رسول خدای فرمود « ان هذه المشیة یمقتها الله الا فی مثل هذا الموطن اینگونه رفتن راخدای دشمن دارد جز اینکه در چنین جایگاه باشد پس ابودجانه مانند شیری که نخچیر دیده باشد خویشتن را بر سپاه دشمن زد و بهر جانب بتاخت و مردومرکب بخاك انداخت وصف اعدا بدرید تا از صف بر گذشته بسفح جبل رسید هند که زوجهٔ ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریص مردان بجنگ رجز همی کردند ودف همی زدند ابودجانه خواست که آن تیغ برهند آزماید بخاطر آورد که شمشیر پیغمبر راباخون چنین زنی آلودن کار مرادان نباشد ودست بازداشت و باز آمد گویند زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدای ﷺ بخواست ومقبول نیفتاد وسخت رنجه خاطر بود که چونست باقرابتی که با پیغمبر مرا باشد وشجاعتی که بامن است رسول خدای ﷺ این تیغ با بودجانه داد آنگاه که این رزم را از ابودجانه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر وشجاع تر است .

مع القصه چون مسلمانان این مبارزت را از ابودجانه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را درهم شکستند و هزیمت دادند وهر کس از مشرکین بطرفی گریخت زنان قریش چون آن بدیدند دفها از کف بیفکندند ودامنهای جامه بر گرفتند چنانکه ساق وخلخال ایشان پدیدار گشت و واویلا کنان بجانب کوه فرار کردند و آن شتر که حمل هبل میکرد درافتاد و هبل نگونسار شد مسلمانان لختی از دنبال کفار برفتند وایشانرا از لشگر گاه دور کردند آنگاه بازشده دست بغارت بر آوردند واز آنسوی خالدبن الولید بادویست تن از لشگریان که کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند عبدالله بن جبیر باتفاق کمانداران بزخم تیر ایشانرا دفع داد وهمچنان چندنوبت خالد این عزیمت کرد و از باران تیر جز گریز گزیری ندید لاجرم بازنشست وانتهاز فرصت میبرد اما چون کمانداران از کار خالد بپرداختند ونظاره کردند که مسلمانان بنهب وغارت مشغولند قوت طامعه ایشانرا تحریص وتحریك داد واز بهر اخذ غنیمت عزیمت لشگر گاه دشمنان کردند چندانکه عبدالله بن جبیر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند قصد پیغمبر این نبود که تو دانستهٔ این بگفتند و بسوی غارت مبادرت جستند عبدالله با کمتر از ده کس بجای ماند واز آنسوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاجز راه نمانده باتفاق عکرمة بن ابی جهل وجمعی از مبارزان بر عبدالله تاختن کردند و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند واز آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده و تیغ بر ایشان نهادند این وقت عمره که علم مشرکان داشت هنوز کنار معرکه بود آن علم را بر پای کرد و هزیمت شده گان قریش چون بر قفای خود نگریستند علم خود را برپای دیدند واز گیرودار رزمگاه استشمام رزم خالد وعکرمه بکردند پس روی بمصاف نهادند تا اینزمان بادصبا همی وزید و از اینوقت باد دبور وزیدن گرفت و دیدار مسلمانانرا آشفته کرد و گرد جنگ جهانرا تیره ساخت و کفار یکتن از قفای ابوسفیان فرستادند واورانیز آگهی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرده وخویشتن را بر صف مسلمانان زد این هنگام شیطان نیز بصورت جعیل بن سراقه بر آمده همی ندا درداد که الا ان محمداً قدقتل یعنی آگاه باشید که محمد کشته شد مسلمانان از اینخبر وحشت آمیز بیخویشتن شدند واز دهشت تیغ در یکدیگر نهادند از جمله اسید بن حضیر دوزخم یافت که یکی را ابو برده زد ناگاه چشم مسلمانان بر جعیل بن سراقه افتاد خواستند بجرم آنکه ندای قتل پیغمبر درانداخت باتیغش بگذرانند خوات بن جبیر وابو برده گفتند دست از و بازدارید که او بنزدیك ما بود و هرگز این ندا نکرد .

ازپس آن ابو برده نیز از یکتن مرد انصاری دوزخم یافت فریاد کرد که هان ای انصاری چه میکنی چون اورا بشناخت گفت باك مدار که تو نیز ندانسته با اسید بن حضیر چنین کردی پیغمبر چون اصغای این قصه فرمود . گفت : هو فی سبیل الله .

مع القصه چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان یمان پدر حذیفه را بدست آورده تیغ بر او نهادند وچندانکه حذیفه

فریاد کرد که این پدر منست کس ندانست تا بزیر تیغ در گذشت حذیفه گفت «یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی» یعنی بیامرزد خداوند شما را از آنچه با پدر من کردید از آن پس بحکم رسول خدا دیت پدر خویش گرفت وصدقه کرد.

بالجمله در آن گیرودار عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان آمد و مبارز خواست ابوبکر آهنگ جنگ او کرد و تیغ برکشید پیغمبر فرمود «شم سیفك وارجع الی مکانك ومتعنا بنفسك» یعنی شمشیر خویش را در نیام کن و باز آی و مارا بنفس خود متمتع گردان ابوبکر باز جای شد و آنروز شعار کفار یاللعزی ویاللهبل بود که در جنگ این سخن بر زبان میراندند و یکدیگر را از هم باز می‌شناختند و بر مسلمانان حمله می‌انداختند در ینوقت سی تن از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم میدادند و می‌گفتند «وجهی دون وجهك ونفسی دون نفسك وعلیك السلام غیر مودع» سرانجام ایشان نیز شکسته شدند چهارده کس از اصحاب در نزد پیغمبر بجای ماند هفت تن از مهاجر بودند.

نخستین علی علیه السلام دوم ابوبکر سوم عبدالرحمن بن عوف. چهارم سعد بن ابی وقاص. پنجم طلحة بن عبیدالله ششم ابوعبیدة ابن الجراح. هفتم زبیر بن العوام و هفت تن از انصار بودند. اول حباب بن المنذر دوم ابودجانه. سوم عاصم بن ثابت. چهارم سهل ابن حنیف. پنجم اسید بن حضیر. ششم سعد بن معاذ. هفتم حارث بن صمه. و بعضی بجای سعد بن معاذ واسید بن حضیر سعد بن عباده ومحمد بن مسلمه را نوشته‌اند و از ینجماعت هشت تن با آنحضرت برموت خویش بیعت کردند سه تن از مهاجر و پنج تن از انصار و مردانه در جنگ پای اصطبار می افشردند.

اول علی علیه السلام. دوم طلحه. سوم زبیر. چهارم ابودجانه. پنجم حارث بن صمه. ششم حباب المنذر. هفتم عاصم بن ثابت. هشتم سهل بن حنیف و از یمین و شمال پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستادند در ینوقت ابی بن خلف الجمحی از صف کافران اسب برانگیخت و قصد پیغمبر کرد و این ابی بن خلف آنکس است که وقتی استخوان پوسیده برگرفته بحضرت رسول آورد «فقال تزعم ان ربك یحیی الموتی فمن یحیی هذا» گمان میکنی که پروردگار تو مردگانرا زنده میکند کیست که این استخوان پوسیده را زنده کند و آنرا بنزدیك پیغمبر افکند حسان بن ثابت اشارت بدینقصه کند و گوید.

لقد ورث الضلالة عن ابیه	ابی یوم فارقه الرسول
اجئت محمداً عظماً رمیما	لتکذبه وانت به جهول
وتب ابنا ربیعة اذ اطاعا	ابا جهل لامهما الهبول

و همچنان او از اسیران بدر بود آنروز که فدیه برخویشتن مینهاد و رها میشد که بمکه رود و فدیهٔ خود بفرستد گفت ای محمد اسبی دارم که او را مانند نباشد هر روزش ارزن دهم تا فربه شود باشد روزی که بر آن نشینم و آهنگ تو کنم و مقتولت سازم پیغمبر فرمود که من ترا بر آن اسب خواهم کشت گاهی که بر آن اسب سوار باشی انشاءالله و هرگز رسول خدای در هیچ جنگ باطراف خویشتن نگران نبود جز این هنگام که با اصحاب فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم هرگاه او قصد من کند مرا آگهی دهید اینوقت ابی بن خلف دیدار گشت فریاد کرد که ای محمد امروز روزیست که از دست من بدر نشوی و سخنان ناهموار همی راند اصحاب گفتند اینك ابی بن خلف رخصت فرمای تا ما با او در آئیم پیغمبر فرمود او را بگذارید تا با من رزم دهد چون نزدیك شد پیغمبر حربهٔ که در دست زبیر بود بگرفت و بسوی او پرانید تا بر گردنش آمد و اندك خراشیده ساخت ابی از همان زخم روی برتافت و اسب براند تا بعشیرت خویش آمد و خویشتن را از اسب در انداخت و مانند گاوی همی خروش میکرد قوم گفتند ای ابی اینهمه جزع چیست اگر این زخم بر چشم یکی از ما آمدی آه نکردی گفت شما ندانسته‌اید این زخم که بر من زد بلات و عزی اگر این زخم که بر من یکتنه آمده بر همهٔ مردم ذوالمجاز آمدی همه یکبار سرد شدندی «الیس قال لاقتلنك» یعنی آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت میکشم ترا هرگز من ازین زخم جان نبرم و همچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در وادی الظهران جان بداد.

بالجمله درین جنگ فرشتگان خدای حاضر بودند لکن رزم نمیدادند جز جبرئیل و میکائیل که بصورت دو مرد سفید جامه

بریمین ویسار پیغمبر ایستاده دفع دشمنان میدادند واز آنسوی کفار همداستان شده بقصد پیغمبر میان بربستند نخستین چهارتن هم آهنگ شدند یکی مغیره پسر عاص بود واین مغیره در سنگ افکندن نیك توانا بود پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت بااین سنگها پیغمبر را هلاك خواهم کرد دوم عتبة بن ابی وقاص بود. سوم عبدالله بن قمیئه بود چهارم عبدالله بن حمید اسدی و اینجمله یکبار بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند ابودجانه چون شیر دلاور از پیش روی عبدالله بن حمید در آمد و بیکضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت پیغمبر فرمود :

«اللهم ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض» چه نام ابودجانه سماك پسر خرشه است اما مغیره خسارت دارین را قدم جسارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارك کش زد که تیغ بیفکند پس بانگ برداشت که سوگند بلات وعزی که محمد را بکشتم علی مرتضی گفت لعنت بر تو باد که بکذب سخن کردی مغیره سنگ دیگر برداشت و بر پیشانی آنحضرت زد پیغمبر فرمود خدای ترا حیران بدارد واو در میدان خیره بماند و نتوانست که بکناری گریزد چندانکه عمار یاسر برسید و او را بنار دوزخ برسانید اما عبدالله بن قمیئه با شمشیر کشیده با آهنگ پیغمبر مبارزت نمود چون مصعب بن عمیر که صاحب رایت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن میداد نخستین با مصعب در آویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مصعب فرود آورد چنانکه دستش برفت مصعب این آیت از قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد .

ومامحمد الارسول قدخلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً» ؛

خلاصه معنی آنست که نیست محمد مگر فرستاده خدا اگر ازینجهان رحلت فرماید یا شهید شود محال نباشد و هم از آن پیش انبیا از جهان برفتند نباید بندگان مرتد شوند واگر مرتد شوند خدا را زیان نرسد و خداوند شاکران را که در دین استوارند جزای خیر عطا فرماید .

بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم بدست چپ گرفت ابن قمیئه دست چپش را نیز با تیغ بزد دیگر باره مصعب این آیت بخواند ابن قمیئه این نوبت بروی زخمی منکر بزد تا شهید شد و علم بیفتاد خداوند قادر متعال ملکی را بصورت مصعب بر انگیخت تا علم رسول خدای را برافراخت در خبر است که چون جنگ بپای رفت پیغمبر فرمود تقدم یا مصعب عرض کرد من مصعب نیستم آنحضرت دانست ملکی است آنگاه علم بگذاشت آنوقت سویبط بن سعد بن حرمله وابو الروم بن عمیر برادر مصعب قصد برداشتن علم کردند وابوالروم سبقت جسته آن علم بر گرفت و تا مدینه از پیش روی پیغمبر برفت در خبر است که مصعب را از حطام دنیوی جز پوست پاره نبود که بعد از شهادت بدنش را بتمام ستر نمیکرد اکنون بر سر داستان شویم ابن قمیئه بعد از شهادت مصعب سنگی چند بدست کرده بسوی پیغمبر همی پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی آنحضرت آمد و در هم شکست و حلقهای خود بر پیشانی مبارك کش فرو شد و خون بر چهره اش بدوید و از موی زنخ برفت و رسول خدای با ردای خویش آن خون را برسر وروی مبارك می اندود تا مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و میفرمود (کیف تفلح قوم شجوا نبیهم وهو یدعوهم الی الله تعالی) چگونه رستگار میشوند قومی که پیغمبر خود را اینگونه زحمت میرسانند و حال آنکه ایشانرا بخدای میخواندو اینهنگام رسول خدایرا بخاطر آمد که آنمشرکین را بدعای بدسزا کند خداوند این آیت بدو فرستاد

لیس لك من الامر شیء اویتوب علیهم اویعذبهم فانهم ظالمون

خداوند خود حکیم وحاکم است توبه میدهد چون ایمان آرند و عذاب میکند چون طغیان ورزند و ظالم باشند و عبدالله بن شهاب نیز با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مرفق مبارك آنحضرت را بر می حجاره جراحت انداخت واز طرف دیگر عتبة بن ابی وقاص هم با سنگ بدانحضرت جنگ جست ناگاه سنگی برلب و دندان پیغمبر آمده لب زیرین مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه از طرف شیب شکسته شد پیغمبر فرمود (اشتد غضب الله علی قوم فعلوا هذا بنبیه) واشاره بسوی دندان مبارك کردند و هم فرمود (اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله) از پس اینواقعه

چندانکه از عتبه اولاد آمد دندان پیش بر نیاورد وسعد بن ابی وقاص گوید آنهنگام که رسول خدای اینده‌عا کرد دانستم برادر من بدترین خلق خداست و بخون ریختن هیچکس چنان حریص نبودم که بخون برادرم بالجمله با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید از بیم آنکه بلائی بدانقوم فرودشود دست بدعا برداشت و گفت (اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون) وهم در خبر است که جبرئیل خون از رخسارهٔ پیغمبر برمیگرفت ومیگفت بفرمان یزدان اینخون مبارک را بچنان جاویدان برم تا حوران گلگونه دیدار کنند همانا اگر رشحه از این خون برزمین رود تا قیامت مهبط رحمت نشود آنگاه عرض کرد که این دندان مبارک بمن سپار تا حرز خویشتن کنم رسول خدای فرمود من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب آید که امتان تو فرمان من شکستند عرض کنم که دندان مرا بندگان بیفرمان بشکستند من عفو کردم تو که آفریده گاری عفو فرمای اما کافران همچنان دست باز نمیداشتند در آن گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بدانحضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود از میانه باز ابن قمیئه یا عتبه شمشیری بر پهلوی آنحضرت آزمود چون رسول خدای رادو زره در بر بود کارگر نیفتاد لکن از ثقل سلاح و ضرب تیغ از اسب درافتاد وچون ابو عامر ودیگر کافران در جنگ گاه چاهها کرده بودند وسر آنرا پوشیده بودند قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه بنشیب افتاد وزانوهای مبارکش شخوده گشت واز چشم اصحاب غایب شد ابن قمیئه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است اسب آنحضرت را بگرفت وفریاد برداشت که محمد را کشتم و آنهنگام که ابن قمیئه تیغ میراند طلحة بن عبیدالله دست خویش را سپر پیغمبر کرد وهم دست او شل شد و بروایتی با طلحه گفتند ای ابو محمد تراچه رسیده گفت مالك بن زهیر جشمی تیری بقصد پیغمبر گشاد دادخنصر من از کار شد و آنروز مالك از پس سنگی همی تیر بارید نوبتی چون سرخود از پس سنك بر کشید سعد وقاص تیری برچشم اوزد که از قفایش بدر شد وجان بداد بالجمله دراینوقت شیبة بن مالك بن المضرب از قبیلهٔ بنی عامر بن لوی بر اسبی کمیت بر آمده ورمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان همی آمد وهمی گفت (انا ابو ذات الودع دلونی علی محمد) طلحه چون این بدید براو حمله برد وزخمی برپای اسب او بزد واسب از پای نشست پس نیزهٔ اورا بگرفت واز چنگش بر آورد و برچشمش بزد و بخاکش درانداخت وچهره اش را بزیر قدم درسپرد اما طلحه با آن زخم دست وزحمت گیرودار خود را به نشیب چاه افکند و پیغمبر را در بر کشید تا از جای بخواست وعلی مرتضی دست آنحضرت را بگرفت و از چاه بر آورد ورسول خدای فرمود طلحه از آنمردم است که امروز حق کار خویش بگذاشت (من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله) بعقیدت مردم شیعی تواند بود که این احادیث درحق مردمی وارد شود که در عاقبت امر اهل دوزخ شوند چه این هنگام که مشغول اینگونه عبادت وجهادند از اهل جنت اند واگر فی المثل کافر شوند و باولی خدا وندعصیان ورزند از اهل نار خواهند شد بالجمله دراینوقت دوزخم تیغ از دست ضرار بن الخطاب برسر طلحه فرود آمد که بیفتاد واز هوش برفت ابو بکر اینهنگام مقداری آب بدست کرده بنزدیك پیغمبر رسانید آنحضرت فرمود یا ابن ابی قحافه طلحه را دریاب پس برسر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا بخویش آمد چون چشم باز کرد گفت رسول خدایرا حال چونست گفت خیر است طلحه شادشد و گفت شکر خدایرا از این پس آنچه بر ما آید سهل باشد وجماعتی دیگر از مشرکان تیر بدآنحضرت همی باریدند وجنان بن العرقه وابو اسامه جشمی سخت همی کوشیدند رسول خدای سعد بن ابی وقاص را در برابر ایشان بازداشت فرمود (یاسعد ارم فداك ابی وامی) دراینوقت ام ایمن که حاجبهٔ پیغمبر بود سقایت لشگر میکرد از دست جنان بن العرقه تیری بردامن جامه اش آمد چنانکه جامه بیکسوی شد وعورتش آشکار گشت ابن العرقه سخت بخندید واین بر رسول خدای گران آمد پس تیری بی پیکان بدست سعد داد تا بسوی ابن العرقه افکند و برسینهٔ او آمده به پشت افتاد وعورتش مکشوف شد آنحضرت تبسم فرمود چنانکه نواجد مبارکش ظاهر شد وفرمود (استقادلها سعد) یعنی سعد از برای ام ایمن قصاص کرد ودر حق او فرمود (اجاب الله دعوتك وسدد رمیتك) وسعد از آن پس مستجاب الدعوه گشت درخبر است که سعد در پایان زندگانی نابینا از هردو چشم شد و اورا گفتند مریضان بدعای تو شفا یابند از خدای بخواه تا بینائیت بازدهد گفت (قضاء الله تعالی احب الی من بصری) یعنی حکم خدای نزد من عزیزتر است از روشنائی چشم من بالجمله چون گوشهٔ کمان سعد از کثرت تیر انداختن شکسته شد

کمان بینداخت وسلاح دیگر بگرفت عکاشة بن محصن آنکمان برداشت وافزون ازشبری وتر آن نمانده بود عرض کردیا رسول الله این کمانرا وترنا رسا باشد فرمود بکش وتر آنرا عکاشه آن وتر را بکشید چندانکه چندلای از کمان افزون آمد آنگاه قتادة بن النعمان آنکمان بدست کرده تا زنده بود همیداشت وهم در آن گیرودار زخمی برچشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت قتادة بنزدیك رسول خدای آمد وعرض کرد که زنی نیکو روی درسرای دارم که اورا دوست میدارم واومرا نیز دوست میدارد و روزی چند بیش نیست که بااو بساط عیش وعرس گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا بااین چشم آویخته دیدار کند رسول خدای دست فرابرده چشم اورا بازجای گذاشت و فرمود (اللهم اکسه الجمال) پس چشم او از نخست نیکوتر گشت از اینجاست که یکی از فرزندان او بر عمر بن عبدالعزیز در آمد عمر گفت کیست اینمرد در پاسخ این شعر انشاد کرد بیت.

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ✿ فردت بکف المصطفی احسن الرد ✿ فعادت کما کانت لاول مرة ✿ فیا حسن ما عین ویا حسن ما رد

اینوقت وهب بن قابوس و برادرزاده اش حارث بن عقبة بن قابوس مزنی از جبل مدینه بزیر آمدند ومانند دوشرزه شیر بکنار رسول خدای آمده دشمنانرا همی دفع دادند نخستین وهب چون زخم بیست نیزه یافت شهید شد و پیغمبر برسرش ایستاده فرمود « رضی الله عنك فانی عنك راض » آنگاه که در قبرش نهادند آنحضرت بدست خود بردی که علمهای سبز داشت براو افکند

بالجمله از پس وهب حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت آنگاه عبدالله بن جحش اسدی پسرعمه پیغمبر که مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است مردی دلاور بود وچهل واند سال داشت از یکسوی حمله بر کفار آورد وهمی رزم داد تا بشهادت رسید سعد وقاص گوید که بامداد آنگاه که عبدالله ازخانه بدر میشد همی گفت خدایا مرا با کافری قوی بنیاد دچار کن که بعداز شهادت گوش وبینی مرا ببرد چون در قیامت از من بپرسی که گوش وبینی خویش چه کردی بگویم در راه تو ورسول تو دادم فرمائی آری تو گوش وبینی بریده مائی بامداد این بگفت ونماز دیگر گوش وبینی اورا دیدم بریده وکفار بریسمان کرده بودند وجسد عبدالله را با حمزه بیك قبر نهادند دیگر از اصحاب ذکوان بن عبد قیس صبحگاه زن وفرزندانرا وداع گفت بااو گفتند یا ابا السبع دیدار کی خواهد بود گفت دیدار بقیامت افتاد ودر آن رزمگاه دل برمرگ نهاده رزم همی داد ناگاه ابوالحکم عمرو بن اخنس بن شریق اورا بدید وازدنبال بتاخت وهمی گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم وبدو رسید شمشیری بردوش او فرود آورد که بدانزخم در گذشت واین شعرها بگفت

یامر حبا بفارس منکم	اذجاء نافی حولة القسطل	یرجو قراناً قاصداً نحونا	نسقیه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شیء له للقری	الاحدیث العهد بالصیقل	ذاك الذی یقری ضیوف الوغی	واللای للاضیاف فی المنزل

امیرالمومنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود

اخسا علیك اللعن من جاحد	یا بن لعین لاح بالارذل	الیوم اعلوك بذی رونق	کالبرق فی المخلولق المسبل
یقری شئون الراس لاینثنی	بعدفراش الحاجب الاجزل	ارجو بذاك الفوز فی جنة	عالیة فی اکرم المدخل

بالجمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت وتاختن کرد وپای ابوالحکم را با تیغ قلم نموده از اسبش درانداخت رسول خدای درحق ذکوان فرماید هرکه خواهد مردی را نگرد که برسبزه بهشت میگذرد بر ذکوان بیند ودیگر از غازیان اسلام اصیرم الاشهلی که نام او عمرو بن ثابت است تا اینوقت کافر بود چون داستان احد بشنید سلاح جنگ در بر کرده بشتافت تا برزمگاه آمد و بی آنکه خدمت پیغمبر را دریابد خویشتن را برسپاه اعدا افکند وتیغ برایشان نهاد وچندان بکوشید که از کثرت زخم بخاك افتاد آنگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اصیرم را بخاك افتاده دیدند که هنوز حشاشه از جان بکار داشت گفتند هان ای اصیرم تو کافر بودی چه میکنی گفت تا کنون کافر بودم امروز ایمان آوردم وسلاح جنگ در بر کردم ورزم دادم تا در افتادم این بگفت وبمرد چون اینخبر به پیغمبر برداشتند فرمود اصیرم از اهل بهشت است از اینجاست که ابوهریره گاهی از مردمان پرسش میکرد که خبردهید مرا از آنکس که هرگز نماز نکرد وببهشت درآمد از پس او عمرو بن الجموح که مردی اعرج بود وچهار پسر او که هریك پیلی تناور بودند ملازمت پیغمبر داشتند خود نیز خواست که از مدینه بدر

شود و در احد رزم دهد مردمانش گفتند ترا چهار پسر بجهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ بجنگ روی گفت این روا باشد که پسران من بجنان سفر کنند و من چون زنان از پس خانه نشینم این بگفت و سازراه کرد و دست برداشت که الهامرا بخانه بازمگردان چون بحضرت رسول آمد فرمود خداوند بر تو جهاد ننهاده است عرض کرد که میخواهم با پای لنگ از اینجا ببهشت روم پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر بداد و از پس او پسرش خلاد شهید گشت آنگاه برادر زنش عبدالله بن حزام بدست سفیان بن عبدشمس شهادت یافت و این عبدالله پدر جابر انصاریست که قبل از رزم احد در خواب دید مبشر بن عبدالمنذر را که شهید بدر بود گفت ای عبدالله تو در این ایام با ما خواهی بود پرسش کرد که تو در کجائی گفت در هر جای بهشت که خواهم سیر توانم کرد چون این خواب را با پیغمبر برداشت فرمود ای پدر جابر شهید خواهی شد دیگر از مدینه مخارق جهود با جماعت جهودان گفت راستی خواهید این محمد بر حق است و اینک در احد بجهاد ایستاده است همدست شوید تا بدو پیوست شویم و رواج دین را از کفار بکشیم جهودان گفتند امروز شنبه است و ما دست بکاری نکنیم فرمود در اسلام شنبه نباشد نپذیرفتند ناچار شمشیر خود بگرفت و گفت ایمردمان گواه باشید که چون من در جنگ شهید شوم اموال و اثقال من از آن محمد است این بگفت و باحد تاخت و رزم درانداخت و سر بباخت چون مردی مول بود اکثر اوقاف مدینه از مال اوست دیگر مردی از اصحاب که قزمان بن الحارث نام داشت و صحابه صفت او بخیر همی کردند و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است چنان افتاد که خالد بن الاعلم العقیلی بمیدان تاخت و فریاد میکرد که معشر قریش «لاتقتلو محمداً واسروه سراً حتی تعرفه صنع» یعنی محمد را مکشید بلکه او را اسیر کنید تا کار او را بدانیم قزمان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را برگرفت از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قزمان حمله بردو هم بدست او کشته شد و همچنان قزمان رزم داد تا از کثرت جراحت بخاك افتاد اصحاب نبی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد چون حقیقت حال را بجستند مکشوف آمد که عشیرت او جسد زخمی بخانه بردند و بشهادت بشارت همی دادند گفت لب فرو بندید من بحمیت : و حفاوت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت این بگفت و چون الم جراحت او را زحمت میداد یکچوبهٔ تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را بهنیران رسانید چون اینخبر به پیغمبر برداشتند فرمود گواهی میدهم که منم پیغمبر خدای و دیگر دست عبدالله بن عتیك در آن حربگاه با تیغ دشمنان مقطوع گشت عبدالله دل را قوی کرده آندست برگرفت و چون رزم بپای رفت شبانگاه بحضرت رسول الله آورد آنحضرت دست او را بجای نهاد و دست مبارك بر آن سود تا بهبودی یافت دیگر ابورهم الغفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه‌اش آمد که بیم هلاکت داشت پس بنزدیك رسول خدای آمد و آنحضرت آب دهان مبارك بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت و ابورهم را از آن پس منحور دینا میدند از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود و دیگر ابی اسیرة بن الحارث بن علقمه با یکتن از مشرکین در آویخت و چند ضرب با هم براندند پس یکدیگر را بگرفتند و فرو کشیدند چندانکه هر دو تن بخاك افتادند ابو اسیره که برزبر افتاد تیغ برکشید و سر آن مشرك را چون گوسفند از تن دور کرد در ینوقت خالد بن ولید برسید و نیزه که برکف داشت چنان بر پشت ابو اسیره زد که از سینه‌اش سر بدر کرد آنگاه خالد عنان بر تافت و همی گفت انا ابوسلیمان و دیگر شماس بن غفان از یمین و شمال رسول خدای همی بر کافران حمله بردو خویشتن را در حرمت پیغمبر سپر داشت تا بدست مشرکین شهید گشت رسول خدای فرمود ما «وجدت لشماس شبهاً الا الجنة» دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قریش رزم همی داد مشرکین بر ایشان تاختند و آنجماعت را با تیغ بگذرانیدند قیس بسیار از ایشانرا بکشت و پای مصابرت استوار بداشت تا آنگاه که چهارده زخم نیزه و ضرب شمشیر بدو رسید پس از پای در آمد و شهید گشت اینوقت عباس بن عبادة بن فضل که او را ابن قوقل مینامیدند و خارجة بن زید بن ابی زهیر و اوس بن رقم بن زبد را مخاطب ساخت و گفت خدای و پیغمبر را روا میدارید و در جنگ اعدا مصابرت میفرمائید پس مغفر از سر برگرفت و درع از تن دور کرد و خارجة بن زید را گفت اینك درع و مغفر من اگر خواهی برگیر و کار جنگ را ساخته باش خارجه گفت من از جهاد گریزان نیستم پس هر سه تن بسپاه دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبدشمس السلمی مقتول ساخت و نیز خارجة بن زید افزون از ده زخم نیزه برداشت پس صفوان بن امیه برسید و حشاشه جان

اورا بگرفت و اوس بن ارقم را نیز بکشت و گفت اکنون آسوده شدم که ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را عرضه هلاک ساختم و دیگر یزید بن حاطب در رزمگاه چندان زخمهای گران برداشت که از پای درآمد و او را از احد بمدینه بازخانه آوردند وعشیرت بر او میگریستند پدر او حاطب که مردی منافق بود گفت چندین چه میگوئید همانا شما او را مغرور کردید و بکشتگاه فرستادید دیگر نسیبه بنت کعب که او را ام عماره گویند باتفاق شوهر خود غزیه و پسران خود عماره و عبدالله حاضر بود ام عماره مشگی بپشت همی کشید و سقایت لشگر همی کرد چون حمله کفار تکرار یافت و بر پیغمبر خیرگی و چیرگی همی نمودند نسیبه مشگرا بیکسوی افکند و خویشتن را در پیش روی پیغمبر ساخت تا سیزده زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یکسال اصلاح آن جراحت میکرد و این زخم نیز ابن قمیئه بدو زد و با این همه ام عماره از پای ننشست و بر ابن قمیئه دوید و چند شمشیر بر او آزمود چون ابن قمیئه را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد و از پیش بدر رفت درین وقت مردم پشت بکفار داده فرار میکردند و از کنار پیغمبر میگریختند آنحضرت یکتن را بانگ زد که ای صاحب سپر اکنون که بهزیمت میروی سپر خویش را بیفکن او سپر بگذشت و بگذاشت ام عماره سپر برگرفت و هم در برابر پیغمبر مردانه بایستاد درینوقت کافری در رسید و زخمی بر او فرود آورد ام عماره آن زخم را با سپر بگردانید و بایکضرب تیغ اسبش را از پای در آورد پیغمبر عبدالله را باعانت مادرش بخواند و عبدالله پیش شده باتفاق مادر آنکافر را بکشتند در زمان مشرکی دیگر برسید و عبدالله را جراحتی رسانید ام عماره بی توانی زخم فرزند را به بست و گفت برخیز و در کار جنگ را تاخیر مکن و خود بدآنمشرک حمله برد و زخمی بر پای در آمد چنان بخندیدند که نواجد آشکار شد و فرمود قصاص خود کردی شکر خداوند را که تو بر دشمن ظفر جستی «بارك الله علیکم من اهل بیت لمقامك خیر من مقام فلان و فلان» همانا راوی این حدیث نام فلان و فلانرا پوشیده داشت بالجمله این عبدالله را ام عمار از زید بن عاصم داشت که قبل از غزیه در سرای او بود

بالجمله ام عماره عرض کرد یا رسول الله از خدای بخواه تا در بهشت ما را ملازم حضرت تو گرداند آنحضرت فرمود «اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة» و این ام عماره در جنگ یمامه و طغیان مسلیمه کذاب با فرزندش عبدالله حاضر بود و زخم گران یافت چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد

مع القصه در این گیرودار بسیار می افتاد که مسلمانان فرار میجستند و باز گوی میکردند و کمانداران لشگر اسلام اینجماعت بودند نخستین سعد بن ابی وقاص و قتادة بن النعمان که شرح رزم ایشان مذکور شد و همچنان ابو طلحهٔ انصاری و عاصم بن ثابت و سایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلقه و عتبة بن غزوان و خراش بن النضیر و فطیة بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابو نائلة بن سلطان بن سلامه اما ابو طلحهٔ انصاری کمانداری دلیر بود و بانگی بغایت مهیب داشت خود را سپر پیغمبر ساخته پنجاه چوبه تیر از کیش بیرون کرده بسوی اعدا کشاد داد و هر تیر که از زه رها میکرد نعرهٔ عظیم برمی آورد و می گفت «یا رسول الله نفسی دون نفسك جعلنی الله فداك» و پیغمبر از قفای او هدف سهام او را نظاره میفرمود چون تیرهای او بنهایت شد آنحضرت چوب از زمین برمیداشت و بدو میداد و میفرمود «ارم یا اباطلحة» و چون او در کمان راست میکرد تیری پران میگشت و اگر جعبهٔ نیز بنزد آنحضرت می آوردند میفرمود «انشرها لابی طلحة» و می گفت بانگ ابی طلحه در لشگر نیکوتر است از چهل مرد درا ینهنگام ابو عبیدة بن الجراح برسید و خواست تا حلقهای زره را از پیشانی پیغمبر برآورد پس پیش شده یکی از آن حلقهارا با دندان بگرفت و برآورد و از ین زحمت یکدندان پیشین او بیفتاد و حلقه دیگر را با دندان دیگر گرفت و برکشید آن دندان نیز بیفتاد و از ین روی او را اثرم نامیدند و خون از جای حلقها روان شد ابو سعد مالك بن سنان خدری پیش شد و لب خود را برموضع جراحت گذاشته بمکید مردمانش گفتند ای مالك خون می آشامی گفت خون پیغمبر را چون شربت شکر مینوشم پیغمبر فرمود «من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالك بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار) و هم درین حربگاه وحشی که عبد جبیر بن مطعم بود بکین حمزة بن عبدالمطلب کمر بست از ین روی که در جنگ بدر طعیمة بن الخیار که عم جبیر بن مطعم بود بدست حمزه مقتول گشت و چون جنگ احد پیش آمد جبیر گفت

ای وحشی اگر حمزه‌را درازای عم من مقتول سازی آزاد باشی و بروایتی دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت که اگر یکی ازین سه‌تن که محمد و علی و حمزه باشد بقتل آری سبب آزادیت شوم زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه‌تن کس را کفو او نشمارم اما وحشی دانسته بود که برسول خدای دست ندارد کمینی از بهر علی و حمزه نهاده بود ناگاه علی ؑ را دیدار کرد و اورا چنان یافت که بر اطراف خویش مشرف و مطلع است طمع از او ببرید و از پس او حمزه دررسید و آنحضرت را چنان دید که مانند بختی مست از یمین و شمال نپرهیزد و چون شیر خشمگین رزم همی دهد وحشی طمع در وی بست این هنگام سباع بن عبدالعزای خزاعی از لشکر قریش بمیدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد حمزه رضی الله عنه چون او را نگریست مانند هزبر آشفته بدو حمله برد و گفت ای ابن ام اتمار که مقطعه بظور است باخدا و ندجل وعلا و رسول او نبرد افکنی او را بنام مادر تعریض کرد چه مادر او ختانه بود و زنان مکه‌را ختنه همی کرد

بالجمله این بگفت و بر او تاخت و بیکضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت وحشی که در کمین انتهاز فرصت میبرد و حربه را نیك توانست پرانید وقت بدست کرده حربهٔ خویش را بسوی حمزه پرتاب داد چنانکه بر عانهٔ آنحضرت آمده از دیگر سوی سر بدر کرد حمزه ؑ با آن زخم گران از پای نرفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد چون وحشی را بهیچ روی مجال درنگ نبود مانند روباهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد بشتاب برق و باد برفت لختی حمزه از دنبالش تاختن کرد و زحمت آن زخم سنگین از پایش در آورد جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند یا ابا عماره جواب ایشان باز نداد وحشی چون از دور این بدید دانست که کار آنحضرت بنهایت شده پس بگوشهٔ رفته بنظاره بایستاد اینجا چنان صواب نمود که شرح انجام کار وحشی نگاشته آید چون جنگ احد بپای رفت و وحشی بمکه شتافت بپاداش قتل حمزه آزاد شد در مکه بود تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود چون مکه مفتوح شد وحشی از بیم جان بطایف گریخت زمانی بر نیامد که طایف نیز بدست مسلمانان افتاد و وحشی در اراضی عرب دیگر جای سکونت ندید خواست تا بمملکت شام شود و از آنجا سفر دریائی کرده بجائی رود که دیگر نام لشکر اسلام نشنود کسی از دوستان او گفت ای وحشی بکجا میگریزی که از چنگ ابطال محمد رهائی نیست اگر خواهی طریق سلامت جوئی ناگاه بر محمد ظاهر شو و اسلام خویش آشکار کن که کلمهٔ شهادت ازین بلیت تراحر است کند این سخن در دل وحشی جای کرده و پوشیده از مردمان چهرهٔ خود را پوشیده بحضرت پیغمبر شتافت و ناگاه بر سر آنحضرت ایستاده کلمهٔ شهادت بر زبان راند رسول خدای سر بر آورد و بر روی وحشی نگاه کرد و فرمود تو وحشی نیستی عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود اگر نه حرمت اسلام بود میگفتم سزای تو چیست هم اکنون چنان زیستن کن که ازین پس من هرگز روی ترا دیدار نکنم و این آیت در حق توبه او فرود شد

و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و الله علیم حکیم

وازین آیت مبارك مکشوف افتاد که قبول توبت وحشی در قیامت معلوم خواهد شد بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان میزیست تا ابوبکر بخلافت بر خواست و این هنگام خویشتن را ظاهر کرد و در جنگ مسیلمهٔ کذاب حاضر شد و هم حربهٔ بدو پرانید و او را بکشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مسلمانان از قتل مسیلمه نیك شاد شدند چندانکه در شهادت حمزه حزین بودند وحشی همی گفت بهترین خلق را من کشتم و بدترین خلق نیز بدست من تباه شد و در خلافت عمر نیز زنده بود و بعادت جاهلیت از خوردن خمر خود را باز نمیداشت از اینروی عمر او را چند کرت باده زحمت کرد و حد بروی براند هم سودی نبخشید لاجرم آن مرسوم که از بیت المال برقرار داشت مقطوع نمود و همی گفت من دانسته بودم که خدای قاتل حمزه را مالش دهد پس وحشی متواری شده در زمان معویه پیری گوژپشت بود و هنوز فتوری در حواس نداشت چنانکه در شهر حمص جمعی از او سؤال کردند که حمزه را چون کشتی از میانه روی با عبدالله بن عدس گفت تو عبدالله بن عدس نیستی گفت بلی گفت تو در قبیله بنی سعد شیرخواره بودی و من حاضر بودم وقتی مادرت بر شتری سوار شد تا سفری کند مرا گفت این پسر شیرخواره را بر گیر و بمن سپار من ترا برگرفتم و بدو دادم تاکنون ترا ندیده‌ام اکنون که در تو نگاه کردم بشناختم مردم از شناس او در عجب شدند آنگاه قصهٔ قتل

حمزه باز گفت اکنون بر سر داستان احد رویم بعد از آشفتگی مسلمانان و گیر و داری چنانکه مسطور افتاد کفار چیرگی و غلبه یافتند و مسلمانان هزیمت و شکسته شدند و سبب کلی در شکست ایشان آنگاه افتاد که ابن قمیئه بارسول خدای مکاوحت آغازید و تیغ بر آنحضرت راند و گفت « خذها و انا ابن قمیئة » پیغمبر فرمود « اقماك الله واذلك» خداوند تخوار وذلیل کند و درهمان سال خداوند بدین نفرین قوچی بفرستاد تا بر سر کوهی که ابن قمیئه بخواب بود شاخ بر شکمش نهاده فشار داد چنانکه از پشتش بدر شد

بالجمله چون از زخم ابن قمیئه چنانکه مذکور شد رسول خدای بنشیب چاه افتاد و از نظرها غایب شد و ابن قمیئه همی ندادر داد که من محمد را کشتم شیطان ابن بانك از دهان او گرفته در اطراف لشگر همی پراکنده ساخت و مسلمانان همی پراکنده شدند و خدای این آیت بدین فرستاد

اذ تصعدون و لا تلون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم

یعنی یاد دارید آن هنگام که بهزیمت میشدید و از غایت دهشت برهیچکس نگران نبودید وحال آنکه رسول خدای شما را میخواند در جماعت دیگر از شما و چندانکه بآواز بلند شما را دعوت میفرمود و می گفت اینك من رسول خدایم بسوی من آیید اجابت نمیکردید پس خداوند سزای این بیفرمانی در کنار شما نهاد و شما را غمی از پی غمی متصل گردانید تا اخذ غنیمت بر سر این هزیمت نهادید و بهرهٔ شماشناعت اعدا و غلبهٔ اعادی گشت همانا اگر در مبارزت مصابرت اختیار کردید هرگز خال این عصیان بر چهرهٔ شما نمی افتاد و هم خدای فرماید

و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد ما اریکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة

خلاصه معنی آنست که خداوند وعدهٔ خود را راست آورد اگر از پیغمبر دور نمیشدید چنانکه از کفار همی کشتید تا آنگاه که سست و بددل شدید و با عبدالله بن جبیر منازعت انداختید و باخذ غنیمت پرداختید و بعضی از پی حطام دنیوی شدید و برخی طریق فرمان گرفتید

مع القصه چون خبر شهادت پیغمبر مشتهر شد و در مدینه نیز سمر گشت و گریختگان حربگاه بمدینه رسیدند زن و مرد زبان بسرزنش و شنعت ایشان دراز کردند و گفتند « اتفرون من رسول الله » از میانه انس بن النضر عم انس بن مالك چون اینخبر بشنید گفت روا باشد که شما زنده مانید و پیغمبر شهید باشد این بگفت و سلاح جنگ بگرفت و بسوی رزمگاه شتاب کرد ناگاه با ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر باز خورد که از پس سنگی دزدیده نشسته بودند گفت هان ایجماعت اینجا از بهر چه اید گفتند کار دیگر گونه شد و پیغمبر زنده نماند گفت شما از پس او زندگانی چکار کنید گفتند ما زخم دارانیم و کار حرب نتوانیم ایشانرا بگذاشت و گرم در گذشت و بسعد بن ابی وقاص رسید گفت ایسعد سوگند با خدای که بوی بهشت میشنوم آنگاه علی مرتضی را دیدار کرد گفت یا علی پیغمبر خدا یرا کشتند فرمود اگر چنین است از این پس زندگانی ما بچه کار است پس انس خویشتنرا در میان لشگر کفار افکند و بیهشانه برچپ و راست حمله کرد و جنگی سخت در پیوست و همی رزم داد تا هشتاد و چند زخم یافته ادراك شهادت کرد در خبر است که از پس جنگ از کثرت جراحت جسد او شناخته نمیشد و خواهرش بنشان خالی که در انگشت داشت او را باز دانست در اینوقت جماعتی از منافقین گفتند کاش ما را سفیری بود تا بنزدیك عبدالله بن ابی میفرستادیم و از او خواستار میشدیم تا از ابوسفیان برای ما زینهار ستاند و گروهی گفتند اگر محمد پیغمبر بود مقتول نمیگشت نیکو آنست که بنزدیك قریش شتاب گیریم و پذیرای دین نخستین کردیم انس بن نضر گفت ایقوما گر محمد کشته شد خدای محمد زنده است و شما بعد از رسول خدا زندگی چه میکنید « فقاتلوا علی ماقاتل علیه و موتوا علی مامات علیه » پس رزم دهید چنانکه او داد و جان ببازید چنانکه او باخت آنگاه روی ضراعت بحضرت یزدان آورد و گفت اللهم انی اعتذر الیك مما یقوله هولاء و ابرء الیك مما جاء به هولاء خدایا عذر میجویم بحضرت تو از آنچه مسلمین میگویند و بیزاری میجویم از آنچه منافقین میکنند و هم در آن گیر و دار ثابت بن الدحداحه فریاد برداشت و گفت

یامعشر الانصار الی الی بسوی من شتاب کنید « انا ثابت ابن الدحداحة ان کان محمد قدقتل فان الله حی لایموت قاتلوا عن دینکم فان الله مظهر کم و ناصر کم گفت اینک منم ثابت بن دحداحه اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هرگز نمیرد از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما را نصرت دهد چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و آهنگ مقاتلت کردند در ینوقت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن الخطاب بر ایشان تاختند نخستین خالد بن الولید ثابت را با زخم نیزه در انداخت و از پس او دیگرانرا از پای در آوردند و ایشان از جماعت مسلمانان و اپسین مقتولان بودند

بالجمله عاقبت کار بدانجا کشید که یکتن از اصحاب بنزدیك رسول خدای نبود و آنحضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن یکتنه رزم همی داد گاهی باتیر نبرد آزمود و گاهی باسنگ دشمنانرا دفع همی داد و همی گفت انا النبی لاکذب انا ابن عبدالمطلب و گاهی می گفت انا ابن العواتك مقرر است که در میان جدهای پیغمبر نه تن زن عاتکه نام داشت نخستین عاتکه دختر هلال بن فالج و او مادر عبد مناف بود دویم عاتکه دختر مرة بن هلال و او مادر هاشم بن عبد مناف بود سیم عاتکه دختر او قص بن مرة بن هلال و او مادر وهب بن عبد مناف است و مادر پیغمبر آمنه دختر وهب است و چنان افتاده است که عاتکهٔ اول عمهٔ ثانی و ثانی عمهٔ ثالث است و این سه تن عاتکه از قبیلهٔ بنی سلیم اندو شش تن دیگر از دیگر قبایلند و هم برسر سخن رویم درینوقت شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام که در قلب کفار غزا میجست از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدایرا گذاشته هزیمت شدند چون شیر غضبناك از قفای گریختگان شتاب گرفت نخستین بعمر بن خطاب رسید که باتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب و سواد بن غزیه و سعد بن عثمان و عقبة بن عثمان و خارجة بن عامر و اوس بن قبطی و جماعتی از بنی حارثه سخت همی گریخت بانگ بر ایشان زد که هان ایجماعت بیعت بشکستید و رسول خدایرا گذاشته بسوی جهنم میگریزید عمر گوید که علی را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن میچکید و چشمهایش از خشم چون دو قدح پرخون بود و مانند دو کاسهٔ روغن زیت که آتش در آن زده باشند میدرخشید دانستم که بیك حمله ما را بتمامی عرضهٔ هلاك سازد پیش شدم و گفتم یا اباالحسن ترا باخدای سوگند میدهم دست از ما بدار که عرب را عادتست گاهی میگریزد و گاهی حمله می اندازد و آنگاه که حمله کند جبر کسر گریختن باشد پس از ما بگذشت و هر وقت صورت غضب او را بخاطر می آورم ترسان میشوم .

مع القصه علی از ایشان بگذشت و چون رسول خدایرا غایب یافت باخود اندیشید که پیغمبر آنکس نباشد که از جهاد چهره برتابد همانا خدای بر بندگان بیفرمان غضب کرده و رسول خویش را بآسمان برده پس عزم فرمود که رزم دهد تا شهید شود و مانند شیر شمیده باشمشیر کشیده بر کافران حمله گران افکند و چند صف از هم بدرید ناگاه رسول خدا را در میان سواره و پیاده اعدا ایستاده دید چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود گفت یا اباالحسن چونست که با برادران خود ملحق نگشتی و هزیمت نشدی .

عرض کرد یارسول الله «ان لی بك اسوة» یعنی مرا باتو اقتداست و هرگز از تو بازنگردم و این هنگام همچنان کفار حمله می افکندند و همگروه قصد پیغمبر داشتند ناگاه امیة بن ابی حذیفه باچهار تن از فرزندان سفیان بن عویف خالد و ابوالشعثاء و ابوالحمراء و غراب و جماعتی همدست شده پای جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را آسیبی کند درینوقت رسول خدایرا از درگاه خداوند خطاب برسید که علی را بدینکلمات طلب فرمای . نادعلیا مظهر العجائب تجده عونالك فی النوائب کل هم وغم سینجلی بولایتك یاعلی یاعلی یاعلی :

بالجمله آنحضرت فرمود یاعلی شر اینقوم را از من بگردان علی علیه السلام باحملهٔ شیر آزمای بدیشان دوید و از گرد راه تیغی بر خود امیه فرود آورد چنانکه شمشیر در آهن خود بنشست امیه نیز تیغ بر علی راند و آنحضرت باسپر دفع کرد و شمشیر خود را از خود او بکشید و بزیر بغلش بزد و اورا بکشت از هیبت این رزم جمعی که با او بودند پشت بدادند .

و هم از طرف دیگر هشام بن امیه مخزومی با گروهی قصد پیغمبر کرد همچنان پیغمبر فرمود یاعلی اینگروه دشمن را دفع

ده‌علی علیه‌السلام بی‌توانی برایشان بتاخت ونخستین چون شیر خون آشام سرراه برهشام گرفت وپس ازحرب وضرب اورا بخاك انداخت ومردم اورا نیز هزیمت ساخت ازپس او عمروبن عبدالله جمحی باجمعی قدم مکاوحت پیش گذاشت ویکدل ویکجهت آهنگ پیغمبر داشت رسول خدای فرمود یاعلی هم این اشرار را بجای مگذار علی مرتضی چون قضای آسمانی برسر ایشان فرود شد و بصولت اول عمرو را بخاك مذلت انداخت ومردم او را هزیمت کرد هنوز ایشان بکلی پریشان نشده بودند که بشر بن مالك عامری با یکطایفه ازابطال رجال بقصد رسول خدای تاختن کرد :

هم پیغمبر علی علیه‌السلام رابمقاتلت آنجماعت فرمان داد و آن شیر یزدان وخلاصهٔ مردان خویشتن را چون برق درخشنده بدیشان زد و باول حمله بشر را بخاك افکنده جماعت او را پراکنده نمود این هنگام جبرئیل عرض کرد یارسول الله این کمال جوانمردی و مواساتست که علی آشکار میفرماید پیغمبر فرمود «انه منی وانا منه» یعنی علی ازمن است ومن ازاویم جبرئیل گفت «انا منکما» در بیشتر کتب سنی وشیعی مسطور است که دراینوقت هاتفی که او جبرئیل و بروایتی رضوان خازن بهشت بود همی ندا درداد که «لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی» ودر روضهٔ کافی ودیگر کتب بدینگونه از ابی عبدالله علیه‌السلام وارد است .

« قال(ع) انهزم الناس یوم احد عن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فغضب غضباً شدیداً قال وکان اذا غضب انحدر عن جبینه مثل اللؤلؤ من العرق قال فنظر فاذا علی علیه السلم فقال الحق بنی ابیك مع من انهزم عن رسول الله فقال یارسول الله لی بك اسوة فقال فاکفنی هؤلاء فحمل وضرب اول من لقی منهم فقال جبرئیل (ع) ان هذه لهی المواساة یامحمد فقال انه منی وانا منه فقال جبرئیل وانا منکما یامحمد قال ابو عبدالله (ع) فنظر رسول الله الی جبرئیل علیه السلام علی کرسی من ذهب بین السماء و الارض و هو یقول لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الاعلی .

بالجمله دراین هنگامه ناگاه چشم پیغمبر برابودجانه افتاد فرمود ای ابودجانه من بیعت خودرا از تو بازگرفتم بسلامت بیرون شو وبهرجا خواهی باش اما علی پس او من است ومن ازاویم ابودجانه زار بگریست وگفت والله من هرگز خودرا ازبیعت تورها نکنم بکجا روم بسوی زن خود که خواهد مرد ویا بخانهٔ خود شوم که خراب خواهد شد آیا بمال خود برگردم که فانی میشود ویا باجل خویش گریزم که زود درمیرسد پس پیغمبر براو رقت کرد واجازت داد تا آغاز مبارزت کند لاجرم او ازیکسوی وعلی علیه السلام ازجانبی ساز مکاوحت کردند تا ابودجانه ازکثرت جراحت بیفتاد علی مرتضی جسد او را برگرفته بنزدیك پیغمبر آورد ابودجانه عرض کرد که آیا بیعت خویش را بپای بردم آنحضرت فرمود چنین باشد ودرحق او دعای خیر گفت دیگرباره علی (ع) یکتنه بجنگ درآمد و چندان در آن رزمگاه بکوشید که بدن مبارکش نود زخم برداشت وشانزده کرت در هنگام حمله افکندن برزمین افتاد چنانکه چهار کرت ازینجمله را جبرئیل (ع) بصورت مردی نیکوروی آنحضرت را اززمین برداشت ناگاه پیغمبر نگریست که پاهای علی ازکثرت قتال همی لرزان بود رسول خدای بگریست وگفت خدایا مرا وعده دادی که دین خود را اقوی وغالب کنی واگر خواهی برتو دشوار نیست دراینوقت فریاد جبرئیل (ع) بگوش علی (ع) همی رسید که میفرمود «اقدم حیزوم» واصحاب آنحضرت بعضی یکباره دست ازجنگ بازداشته پشت برزمگاه داده بودند وگروهی از دور نظاره میکردند این آیت مبارك شاهد حال هزیمتیانست .

«ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم ویعلم الصابرین ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رایتموه وانتم تنظرون» .

خلاصهٔ معنی آنست که میپندارید بهشت بهرهٔ شما باشد بی آنکه پای اصطبار درمیدان کارزار استوار کرده باشید وخدای مجاهدین را ازبددلان نیك بداند همانا پیوسته آرزوی حرب وجهاد میکردید وچون هنگام آمد ازمرگ بترسیدید وهزیمت شدید ونیز میفرماید :

«وما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً» .

مراد اینست که محمد جز رسول خدای نیست و پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد پس شما درینوقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید هم خدایرا زیان نرسد بلکه کیفر آن دستگیر شما خواهد بود .

مع القصه از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالک انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارک آنحضرت را مانند ستاره روشن از زیر زره خود دیدار کرده بشناخت و بانگ برداشت که «هذا رسول الله حیاً سویاً» و پیش شد و خواست تا مسلمانانرا بیاگاهاند که رسول خدای بسلامت است آنحضرت باشارت فرمود که خاموش باش لکن هم درحال مسلمانان بدانستند و از هر جانب بنزدیك پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشانرا قوی کرد و سکینه بداد و خوابی اندك بر ایشان مستولی شد تا هرچه در دل داشتند بیان میکردند و منافق از مؤمن پدیدار میگشت چنانکه میفرماید « ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاساً یغشی طائفة منکم و طائفة قد اهمتهم انفسهم » پس مسلمانان بر عدم مقدرت بر کار جهاد زبان معذرت گشودند و گفتند چون خبر رسول خدایرا اصغا نمودیم تاب و توان از ما برفت و دیگر مجال درنگ نیافتیم و از بیم جان بجستیم این آیت بدین هنگام فرود شد

وماکان لنفس ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجلا

یعنی روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر باذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته و مقرر و موقت است و نیز میفرماید

یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا هیهنا قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم

خلاصه معنی آنست که این منافقان میگویند که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می افتاد چنانکه محمد بما وعده داد درین مقاتلت و مبارزت مقتول نمیشدیم بگوای محمد ایشانرا که اگر از خانهای خویش اندر میشدید و خویشتن را نیك حراست مینمودید حکمی که خدای از بهر شما کرده است بر خوابگاه شما میتاخت چون هزیمت شدگان از کردار ناهنجار پشیمان شدند و بتوبت و انابت اقدام کردند خداوند عصیان جماعتی که باز شدند معفو داشت و این آیت بیامد

انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم

همانا شیطان ایشانرا بلغزانید و از راه حق بگردانید تا پشت بجهاد دادند و روی بفرار نهادند و آنگاه که توبت آوردند خدای ایشانرا معفو داشت که خداوند آمرزنده و بردبار است پس این هنگام رسول خدای با عباس بن عبدالمطلب فرمود هم اکنون بدامان جبل احد فراز شو و مسلمانانرا دعوت فرمای عباس برحسب فرمان برفراز جبل شده فریاد برداشت که هان ایگروه مسلمین بشارت بادشما را که پیغمبر خدای بسلامت است و چون عباس را بانگی بنهایت رسنده بود مسلمانان از دور و نزدیك همی بشنیدند و انجمن شدند و کافران از این خبر دلگران آمدند و علی علیه السلام سپر خویش پر آب کرده بنزد آنحضرت آورد و عرض کرد رخسار مبارك را از خاك و خون شستن فرمای تا نزدیك اصحاب شناخته گردد این هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا بشعب احد برآید و خویشتن را متحصن سازد پس راه جبل پیش گرفت و چون بنزدیك آمد ابوسفیان این بدید و بدانست پس با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانانرا بدست کند پیغمبر فرمود (اللهم لیس لهم ان یعلونا) خدایا ایشانرا سزا نباشد که فراز ما گیرند پس خداوند قهار خوفی و رعبی بر ایشان برگماشت که نتوانستند مستعلی شد و بروایتی عمر خطاب با گروهی از اصحاب برسر راه ایشان شدند و آنجماعت را از آن اندیشه باز داشتند و ابوسفیان بیکسوی شد این هنگام حرب حنظله پیش آمد و این حنظله پسر ابوعامر راهب از قبیله اوس بود آنشب که صبحگاهش جنك احد بود دختر عبدالله بن سلول را نکاح کرده زفاف داشت لاجرم از رسول خدای اجازت حاصل کرده آنشب درمدینه بماند بمفاد

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستأذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاذنوك لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله

ان الله غفور رحیم

خلاصه معنی آنست که آنانکه ایمان بخدا و رسول دارند در هیچ امری از پیغمبر روی بر نتابند تا دستوری نگیرند پس ای محمد چون از تو اجازت جویند برای امر خود رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربانست.

مع القصه حنظله رخصت یافته آنشب در مدینه زفاف کرد صبحگاه که از جامه خواب برخواست بخاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان نبرد کند و من بعروسی و سرور داد دهم روا نباشد پس غسل جنابت ناکرده رزم کفار را تصمیم عزم داد و سلاح جنگ بر تن راست کرد در زمان ضجیع او بدو یدو چهار تن از انصار را حاضر ساخته گفت از حنظله اقرار بگیر بدو گواه باشید که وی دوش بامن زفاف کرد گفتند اینهمه دهشت از بهر چیست و این گواهان ترا بچه کار است گفت دوش در خواب دیدم که آسمانرا شکافی پدید شد و حنظله بدآنجا در رفت و دانسته ام که از رزمگاه باز نگردد و شهید شود شما را گواه میگیرم که اگر فرزندی آرم دانید که از حنظله است

بالجمله حنظله بیهشانه بسوی احد شتاب گرفت وقتی برسید که رسول خدای در دامن جبل بر سر سنگی نشسته بود و ابوسفیان از جانب دیگر همی گفت (این ابن ابی کبشة این ابن ابی قحافة این ابن الخطاب الاوان الایام دول والحرب بدل و یوماً بیوم) حنظله این بدید و چون شیر خشمگین تیغ بر کشیده بقصد ابو سفیان تاختن کرد و خود را بدو رسانیده نخستین تیغ بزد و اسب او را عقر کرده در انداخت و ابوسفیان از پشت اسب بر خاك افتاده فریاد برداشت که دریابید مرا اینك حنظله مرا عرضه دمار ساخت اسود بن شعوب با نیزه آخته بر سر حنظله تاختن کرده و آن رمح را بر شکم حنظله فرود آورد و حنظله آن رمح را بخویش در همی برد و بسوی او همی رفت چندانکه نزدیك شد پس درینوقت حنظله نیز تیغی براوراند کارگر نیفتاد اسود دیگر ضربتی بزد و حنظله را بکشت و او در میان اجساد حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حزام بر زمین افتاد ابوسفیان گفت (یوماً بیوم و حنظلة بحنظلة و بدین سخن یاد از حنظله پسر ش میداد که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شد و این شعرها بگفت

ولوشئت حاضت بی کمیت طمرة ☆ ولم احمل النعماء لابن شعوب ☆ ومازال مهری یزجر الکلب فیهم ☆ لدن غدوة حتی دنت لغروب اقاتلهم و ادعون یا آل غالب ☆ و ادفعهم عنی برکن صلیب ☆ فبکی و لا ترعی مقالة عاذل ☆ ولا تسامی من عبرة و نحیب

بالجمله در ینوقت فرشتگان خدای فرود شدند و حنظله را غسل دادند و رسول خدا خبر داد که هم اکنون ملایك را دیدار کردم در میان زمین و آسمان با طاسهای زرین بآب ابر حنظله را غسل دادند و ابواسید الساعدی بر او گذشت و نظاره کرد که آب از سر و روی او متقاطر بود بحضرت رسول آمد و این قصه معروض داشت و این شرف بد آن یافت که غسل ناکرده بجهاد شتافت و نیکوترین مردم آن باشد که چون آواز جهاد اصغا کند چون مرغ بر نشیند و از ینجا حنظله غسیل الملائکه لقب یافت و این هنگام از جانب کفار عثمان بن عبدالله بن المغیرة المخزومی با سلاح جنگ بر اسب ابلق نشسته آهنگ پیغمبر کرد و اسب برجهاند و شتاب گرفت چون راه بدان حضرت نزدیك کرد پای اسبش بگودی در رفته از پشت زین بروی زمین افتاد و حارث بن صمه چون این بدید وقت را غنیمت شمرده بر او تاخت و بایك زخم تیغ عرضه هلاکش ساخت عبیدة بن هاجر عامری بخونخواهی عثمان قصد حارث کرد و ابودجانه انصاری او را مجال نگذاشت و سر راه بر عبیده گرفته در نخستین حمله از پایش در آورد و سرش را مانند گوسپندی ببرید در ینوقت حارث بیمانعی خود وزره عثمانرا که بهائی گران داشت بر گرفت و در آنروز جز سلب عثمان از مال کافران غنیمتی بدست مسلمانان نیفتاد و پیغمبر بعد از قتل عثمان فرمود (الحمدلله الذی اهانه) آنگاه رسول خدای از کمال ضعف نماز پیشین را در نیمه راه نشسته گذاشت و از آنجا خواست تا بر فراز کوه برآید ناگاه سنگی عظیم پیش آمد که نتوانست بدان صعود کرد پس طلحه پیش شد و بنشست تا پیغمبر پای مبارك بر دوش او نهاده صعود فرمود و گفت (اوجب طلحة الجنة) یعنی طلحه بهشت را از بهر خود واجب ساخت و از اینرو طلحه بطلحة الخیر ملقب شد چنانکه در غزوهٔ ذوالعشیره طلحة الفاض نام یافت و در روز حنین طلحة الجود نامیده گشت و هریك در جای خود مذکور خواهد شد چون رسول خدای

خواست هم از آنجا برفراز شود عباس بنزدیک آمد تا آنحضرت پای مبارک بر دست و کتف او نهاده صعود کرد و فرمود رفع الله قدرک یا عم آنگاه برقلهٔ جبل بیارمید اما از آنسوی چون کافران این بدیدند و کار رزم را بگران یافتند نخستین وحشی بمیدان جنگ آمده و جگرگاه حمزه علیه السلام را بشکافت و جگر او را بر آورده بنزد هند زوجه ابوسفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد لاجرم در دهان گذاشت خدای در دهانش سخت کرد تا خون و گوشت آنحضرت با کافری آمیخته نشود ناچار از دهان بیفکند از این روی بهند جگرخواره مشتهر شد

بالجمله هرحلی و زیوری که در برداشت بوحشی عطا کرد و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بدهم اکنون مرا بنمای که مصرع حمزه کجاست وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه را بروایتی مذاکیر آنحضرت را نیز بریده تا با خود بمکه برد و بر سنگی بلند صعود کرد و بآواز بلند این شعرها بخواند

نحن جزیناکم بیوم بدر	والحرب بعد الحرب ذات سعر	ما کان عن عتبة لی من صبر	ولا اخی و عمه و بکر
شفیت نفسی وقضیت نذری	شفیت وحشی غلیل صدری	فشکر و حشی علی عمری	حتی ترم اعظمی فی قبری

و در جواب هند زوجهٔ ابوسفیان این شعرها هند دختر اثاثة بن مطلب بن عبد مناف گوید

خزیت فی بدر وغیر بدر	یا بنت غدار عظیم الکفر	افحمک الفخر غداة الفخر	بالهاشمیین الطوال الزهر
بکل قطاع حسام یفری	حمزة لیثی و علی صقری	اذ رام شیب و ابوک قهری	فخضبامنه ضواحی النحر
	ونذرک الشر بشر بدر		

و همچنین این شعر را نیز هند زوجهٔ ابوسفیان در روز احد بار جوزه برخواند

شفیت من حمزة نفسی باحد	حین بقرت بطنه عن الکبد	اذهب عنی ذاک ما کنت اجدی	من لوعة الحزن الشدید المعتمد
	والحرب تعلوکم بشؤبوب برد	نقدم اقداماً علیکم کالاسد	

و این شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید

اشرت لکاع وکان عادتها	لوماً اذا اشرت مع الکفر	اخزی الاله وزوجها معها	هند الهنود طویلة البظر
اخرجت را قصة الی احد	فی القوم مطعنة علی بکر	بکر ثقال لاحراک بـه	لاعن معاتبة و لا زجر
اقبلت ثائرة محاربـة	بابیک و ابنک فی ضحی بدر	وبعمک المتروک منجد لا	واخیک منعفرین فی الجفر
	فرجعت صاغـرة بـلاترة	منـاظفرت بهـا و لا وتر	

و نیز حسان در هجو او گوید

لمن سواقط ولدان مطرحة	باتت تفحص فی بطحاء اجیاد	باتت تفحص لم تشهد قوابلها	الا الوحوش والاحیة الوادی
	یظل یرجمها الصبیان منعفراً	و خانه و ابوسید النادی	

و نیز هنگام مراجعت از احد هند زوجهٔ ابوسفیان این شعر انشاد کرد

رجعت و فی نفسی بلابل جمة	وقد فاتنی بعض الذی کان مطلبی	من اصحاب بدر من قریش وغیرهم
بنی هاشم منهم و من ال یثرب	و لکننی قدنلت شیأ و لم یکن	کما کنت ارجو فی مسیری و مرکبی

در خبر است که چون خبر غلبهٔ قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده گشت زنان بنی هاشم برفراز بام خانه بر آمده بر شارع احد نگران بودند و حسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان در آمده از معبر مخافت کناری داشت درینوقت گروهی از مردم یهود که رسول خدا را شهید می پنداشتند آهنگ سرای بنی هاشم کردند و یکتن از یهود بسوی بام عروج کرد صفیه دختر عبدالمطلب باحسان گفت یا ابا القریعه با این تیغ که در کف داری سر این جهود را برگیر حسان گفت سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد درینوقت جهود بفراز بام آمده پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود را بزد و سر او را برداشته بمیان جهودان پرانید جماعت جهود چون این بدیدند از گرد آنخانه پراکنده شدند هم اکنون بداستان

احدو مصرع حمزه باز شویم اینوقت ابوسفیان برسید و نیزهٔ خودرا در دهان حمزه میبرد و میگفت بچش ایعاق حلبس بن علقمه این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید اینمرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشتهٔ خود چه معاملت میگذارد ابوسفیان شرمگین گشت و باحلبس گفت این لغزشی بود که ازمن ظاهر شد اکنون این نیزه ازمن بگیر و این رازرا پوشیده بدار و آن نیزه را بدو بخشید چون اینخبر بعلی علیه السلام آمد که هند آکلة الاکباد درقتل حمزه نیک شاداست وزبان بمفاخرت بازدارد این بیتها بفرمود

اتانی ان هنداً حل صخر   دعت درکاً و بشرت الهنودا
فان تفخر بحمزة حین ولی   مع الشهداء محتسباً شهیداً
فانا قد قتلنا یوم بدر   ابا جهل و عتبة و الولیدا
و قتلنا سواة الناس طراً   و غنمنا الولائد و العبیدا
و شیبة قد قتلنا یوم ذا کم   علی اثوابه علقاً جسیداً
فبوء من جهنم شر دار   علیها لم یجد عنها محیداً
و ما سیان من هوفی جحیم   یکون شرابه فیها صدیداً
و من هو فی الجنان یدر فیها   علیه الرزق مغتبطاً حمیداً

بالجمله زنان قریش همگروه بمیان حربگاه آمدند و شهیدان را بجمله مثله کردند و بینی بریدند و شکم دریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را بر آوردند و این اشیارا در ریسمان کشیدند و دست برنجن و مرسله ساختند و ازدست و گردن در انداختند جز حنظلهٔ غسیل الملائکه هیچ کس از شهیدان از چنگ ایشان محفوظ نماند از بهر آنکه پدرش ابوعامر حاضر بود و پای بر سینه او زد و گفت «قدمت علیك فی مصر عك ولعمر الله انکنت لواصلا للرحم برا بالوالد» در اینوقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنگ مکه نمودند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست پس بپای جبل شد وفریاد برداشت که (افی القوم محمد) یعنی آیا محمد در میان قوم است پیغمبر فرمود جواب اورا مگوئید دیگر باره گفت «افی القوم ابن ابی قحافة» باز پیغمبر فرمود پاسخ مگوئید دیگر باره گفت «افی القوم ابن الخطاب» هم آنحضرت فرمود سخن مکنید چون ابوسفیان پاسخ نشنید مردم خویش راگفت این چند تن را که نام بردم کشته شده اند ازین سخن طاقت و تاب از پسر خطاب برفت آواز داد که ایدشمن خدا ورسول سخن بر کذب کردی خدای همه را برضر تو زنده گذاشته است دراینوقت ابوسفیان صنم خویش را ستایش گرفت و دو کرت گفت «اعل هبل» پیغمبر فرمود بگوئید «الله اعلی واجل» باز ابوسفیان گفت «ان لنا العزی ولا عزی لکم» جواب را بفرمان پیغمبر گفتند «الله مولانا ولا مولی لکم» ابوسفیان گفت امروز در برابر روز بدر است «یوم بیوم والحرب سجال» همانا کار جنگ بنوبت است روزی شمار است و روزی مارا پیغمبر فرمود «لاسواء قتلاکم فی النار وقتلانافی الجنة» آنگاه ابوسفیان گفت دانسته باشید که در میان کشتگان مثله کردها خواهید یافت من نفرموده ام لیك مرا بدنیامده است آنگاه گفت میعادجنگ ما سال دیگر در بدر است پیغمبر فرمود بگوئید چنین باشد و در آنروز از مشرکین نزدیك بسی تن مقتول گشت و هفتاد تن از اصحاب شهید شد و ازینجمله چهار تن ازمهاجر و دیگر از انصار بودند و این شهدا بشمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند و برضای خود فدیه گرفتند ورها کردند، که در عوض بعد ایشان سال دیگر شهید شوند چنانکه درقصهٔ بدر مرقوم شد و این نه از بهر طمع مال بود که اصحاب فدیه گرفتند و خودرا بهلاکت افکندند بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند و بروایتی از اهل سنت شهیدان احد هشتاد و یکتن بودند و مقتولین قریش بیست و هشت تن .

اکنون برسر سخن رویم چون ابوسفیان این کلمات بگفت روی برتافت و بالشگر خود کوچ داد پیغمبر صلی الله علیه و آله علی مرتضی (ع) را باسعد بن ابی وقاص فرمود که ازدنبال ایشان بروید و گوش دارید اگر برشتر سوار شوند و اسبها را جنیبت کنند آهنگ مکه دارند و اگر جز این باشد قصد تاراج مدینه کرده اند سوگند باخدای که ازدنبال ایشان بروم و دمار ازایشان برآرم چون فحص کردند معلوم شد که بسوی مکه رفتند امانخستین که قریش شکسته شدند از میدان جنگ عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی فرار کرده و شرمگین بود که بمکه در آید پس راه بگردانید و بطایف در رفت و خبر هزیمت قریش را بقبیله بنی ثقیف

بردو از پس آنکه مسلمانان بغارت در آمدند وقریش روی برتافته ظفر جستند وجنگ بپایان برفت وقریش راه مکه پیش گرفت برای تبلیغ این مژده وحشی سرعت کرد و بمکه در آمد و در کنار حجون بر تلی صعود کرد و همی بانگ برداشت که ایمعشر قریش تاجماعتی براو گرد آمدند و بیم داشتند که مبادا خبری ناگوار برساند.

پس وحشی گفت شاد باشید که اصحاب محمد را کشتیم و محمد را جراحت کردیم ومن سردار لشگر حمزة بن عبدالمطلب را کشتم مردمان از کنار وحشی پراکنده شدند و گفتند تو چه کس باشی که حمزه را توانی کشت جبیر بن مطعم که مولای وحشی بود او را پیش خواند و گفت هان ایوحشی نیك نگران باش چه میگوئی تو چگونه حمزه راکشتی گفت سوگند باخدای او را کشتم و مرزاقی برشکم اوزدم که ازمیان هردو ران او گذر کرد وجگر او را باخود آورده ام که تو معاینه کنی جبیر بن مطعم چون این بشنید گفت اندوه دل مرا ببردی و آتش دل مرا بنشاندی واینوقت زنان خود را گفت تا حلی ببندند و باستعمال طیب وعطر باز آیند وهمچنان عبدالله بن الزبعری درمفاخرت قریش وفتح ایشان درجنگ احد این شعرها بگفت.

الا ذرفت من مقلتیك دموع — وقد بان فی حبل الشباب قطوع — وشط بمن تهوی المزار وفرقت

نوی الحی دار بالحبیب فجوع — ولیس لما ولی علی ذی صبابة — وان طال تذراف الدموع رجوع

فدع ذا ولکن هل اتی ام مالك — احادیث قومی والحدیث یشیع — وتجنیبنا جرداً الی اهل یثرب

عناجیج فیها ضامر وبدیع — عشیة سرنا من کداء یقود ها — ضرور الاعادی للصدیق نفوع

یشد علینا کل زعف کانها — غدیر نضوح الجانبین نقیع — فلما راونا خالطتهم مهابة

و خامرهم رعب هناك فظیع — فودوا لو ان الارض ینشق ظهرها — بهم و صبور القوم ثم جزوع

وقد عریت بیض کان ومیضها — حریق وشیك فی الاباء سریع — بایماننا نعلو بها کل هامة

و فیها حمام للعدو ذریع — فغادرن قتلی الاوس عاصبة بهم — ضباع و طیر فو قهن وقوع

و مر بنوا النجار فی کل تلعة — با نوابهم من دقهن نجیع — ولولا علو الشعب غادرن احمداً

ولکن علا والسمهری شروع — کما غادرت فی الکر حمزة ثاویا — وفی صدره ماضی السنان وقیع

وهم این قصیده از ابن زبعری است که در فتح احد گوید

یاغراب البین اسمعت فقل — انما تنعق امراً قد فعل — ان للخیر و للشر مدی

و سواء قبر مثر و مقل — کل خیر و نعیم زائل — وبنات الدهر یلعبن بکل

ابلغا حسان عنی آیة — فقریض الشعر یشفی ذا العلل — کم تری فی الحرب من جمجمة

واکف قد ابینت ورجل — و سرابیل حسان سلبت — عن کماة غودروا فی المنتزل

کم قتلنا من کریم سید — ماجد الجدین مقدام بطل — صادق النجدة قرم بارع

غیر رعدید لدی وقع الاسل — فسل المهراس من ساکنه — من کرادیس وهام کالحجل

لیت اشیاخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الاسل — حین ضلت بقباء برکها

واستحر القتل فی عبد الاشل — ثم حفوا عند ذاکم رقصاً — رقص الحفان تعد وفی الجبل

فقتلنا النصف من ساداتهم — و عدلنا میل بدر فاعتدل — لاالوم النفس الا اننـا

لو کرنا لفعلنا المفتعل — بسیوف الهند تعلوها مهم — تبرد الغیظ و یشفین العلل

همانا گروهی یك شعر از این قصیده را بیزید بن معویه علیه اللعنه نسبت کنند و گویند آن هنگامی که سر مبارك سید الشهدا حسین بن علی(ع) را بنزدیك او آورده اند این شعر بگفت واز آن مصرع که گوید جزع الخزرج معلوم توان داشت که سخن ابن زبعری است زیرا که سید الشهدا (ع) را خزرج نصرت نکرد پس باید بگوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل چنانکه ابن ابی

الحديد براين رفته و گويد يزيد پليد بدينشعر تمثل جسته و همچنان حسان بن ثابت در پاسخ او گويد .

ذهبت يابن الزبعرى وقعة　　كان منا الفضل فيها لو عدل　　ولقد نلتم و نلنا منكم
وكذاك الحرب احيانا دول　　اذ شددنا شدة صادقة　　فاجأناكم الى سفح الجبل
اذ تولون على اعقابكم　　هرباً فى الشعب اشباه الرسل　　نضع الخطى فى اكتافكم
حيث نهوى عللا بعد نهل　　فسد حنا فى مقام واحد　　منكم سبعين غير المنتحل
و اسرنا منكم اعدادكم　　فانصرفتم مثل افلات الحجل　　يخرج الاكدر من استاهكم
مثل ذرق النيب يأكلن العصل　　لم يفوقونا بشىء ساعة　　غير ان ولوا بجهدو فشل
ضاق عنا الشعب اذ نجزعه　　وملانا القطر منكم و الرجل　　برجال لستم امثالهم
ايدوا جبريل نصراً فنزل　　وعلونا يوم بدر بالتقى　　طاعة لله تصديق الرسل
و رسول الله حقاً شاهد　　يوم بدر و التناهى الهبل　　و تركنا فى قريش عورة
يوم بدر و احاديثاً مثل　　وتركنا من قريش جمعهم　　مثل ماجمع فى الخصب الهمل
فقتلنا كل رأس منهم　　وقتلنا كل حجاج رفل　　و شريف لشريف ماجد
لانباليه لدى و قع الاسل　　نحن لا انتم بنو اشباهها　　نحن فى البأس اذا البأس نزل

وهم اين قصيده را حسان بن ثابت درجواب ابن زبعرى در يوم الاحد گويد :

اساءك من ام الوليد ربوع　　بلاقع ما من اهلهن جميع　　عفاهن صيفى الرياح وواكف
من الدلو رجاف السحاب هموع　　فلم يبق الا موقد النار حوله　　رواكد امثال الحمام وقوع
فدع ذكر دار بددت بين اهلها　　نوى فرقت بين الجميع قطوع　　وقل ان يكن يوم باحد يعده
سفيه فان الحق سوف يشيع　　وقد ضاربت فيه بنو الاوس كلهم　　و كان لها ذكر هناك رفيع
وحاموا ابنوا النجار فيه وضاربوا　　وماكان منهم فى اللقاء جزوع　　وفوا اذ كفرتم ياسخين بربكم
ولا يستوى عبد عصى ومطيع　　امام رسول الله لا يخذلونه　　لهم ناصر من ربهم وشفيع
بايمانهم بيض اذا حسر الوغا　　فلابد ان يردى بهن صريع　　كما غادرت فى النقع عثمان ثاوياً
وسعد اصريعاً و الوشيج شروع　　وقد غادرت تحت العجاجة مسنداً　　ابياً و قد بل القميص نجيع
بكف رسول الله حتى تلففت　　على القوم مماقد يشرن نقوع　　اولئك قومى سادة من فروعهم
ومن كل قوم سادة و فروع　　بهن يعز الله حين يعزنا　　وان كان امر ياسخين فظيع
فان تذكروا اقتلى وحمزة فيهم　　قتيلا ثوى لله و هو مطيع　　فان جنان الخلد منزله بها
وامر الذى يقضى الامور سريع　　وقتلاكم فى النار افضل رزقهم　　حميم معافى جوفها وضريع

وهم حسان درهجو ابو سفيان گويد :

عضضت باير من ابيك وخاله　　وعضت بنو النجار بالسكر الرطب　　فلست بخير من ابيك وخاله
ولست بخير من معاظلة الكلب　　ولست بذى دين ولاذى امانة　　ولست بخير من لؤى ولاكعب
ولكن هجين ذو دناة لمغرف　　مجاجة ملح غير صاف ولاعذب

وهم حسان دراين معنى گويد :

و لست من المعشر الاكرمين　　لا عبد شمس و لا نوفل　　وليس ابوك بساقى الحجيج

فاقعد علی الحسب الارذل و لکن هجین منوط بهم کما نوطت حلقة المحمل
تجیش من اللؤم احسابکم کجیش المشاشة فی المرجل

وهم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

ایا راکباً اما عرضت فبلغن علی النای منی عبدشمس و هاشما وهلا امرتم حین حان مجیبکم
بشتم سوی حسان ان کان شاتما ثکلت ابنتی ان یقطعك ماجد حسام یرد العیر مثلك واجماً
وان لم تقل سراً لنفسك اننی اصبت کریماً ثم اصبحت نادماً تخیر ثلاثاً کلهن مهانة
سلاسل اغلال تشین المکارما وتترك مثل الکلب یلمح ایره وتنزع محسوراً و تقعد آثما

اکنون بداستان احد باز گردیم اما از آنسوی چون خبر شهادت رسول خدای در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت خود و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه آمدند عایشه و ام سلیم مشمر تان بودند نخستین فاطمه زهرا علیها السلام رسول خدا یرا با اینهمه جراحت دریافت و آنحضرت را در بر کشید و سخت بگریست پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر و روی پیغمبر علیه السلام خون همی شست و چون خون از غلیان باز نمی نشست قطعه از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحات پیغمبر را ببست و از آن پس رسول خدای با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی دادتا نشان آن بجای نماند آنگاه علی شمشیر خود را بفاطمه داد و فرمود

افاطم هاك السیف غیر ذمیم فلست برعدید و لا بلئیم لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد
و طاعة رب بالعباد علیم ار ید ثواب الله لا شیء غیره و رضوانه فی جنة و نعیم
وکنت امرء یسمو اذا الحرب شمرت و قامت علی ساق بغیر ملیم اممت ابن عبدالدار حتی جرحته
بذی رونق یفری العظام صمیم فغادرته بالقاع فارفض جمعه عبادید من ذی قانط و کلیم
و سیفی بکفی کالشهاب اهزه احزبه من عاتق و صمیم فمازلت حتی فض ربی جموعهم
و اشفیت منهم صدر کل حلیم

چون امیرالمومنین علیه السلام این ابیات بپای برد رسول خدا فرمود خذیه یافاطمة فقد ادی بعلك ما علیه وقد قتل الله صنادید قریش بیدیه

ایفاطمه بگیر شمشیر علی را که شوهر تو هرچه بر ذمت داشت فرو گذاشت و خدای بزرگان قریش را بدست او تباه ساخت پس فاطمه آن تیغ بگرفت و پاك بشست آنگاه مسلمانان بمیدان آمدند و کشتگان و جراحت یافتگان خویشرا احتیاط همی کردند پیغمبر فرمود «مافعل عمی حمزة» آیا حمزه را حال چیست که نمی بینم او را حارث بن صمه از نزدیك آنحضرت برفت تا خبری آرد کار او بدراز کشید زیرا که بروی صعب مینمود که بسوی پیغمبر بازشود و خبر قتل حمزه بگذارد لاجرم امیرالمومنین علی علیه السلام از دنبال او بشتافت و این سخنان در حق حارث همی فرمود

لاهم ان الحارث بن صمة کان وفیا و بنا ذا ذمة اقبل فی مهامه مهمة
فی لیلة لیلاء مدلهمة بین رماح و سیوف جمه یبغی رسول الله فیها عمه
لا بد من بلیة ملمة یلتمس الجنة فیما امه

واو را بر بالین حمزه ایستاده دید چون علی علیه السلام حمزه را بدانگونه یافت سخت بگریست و در زمان بنزدیك رسول خدای آمده آگهی بداد آنحضرت خود برخاسته بر سر حمزه حاضر شد و جنابش را کشته و مثله دید اشك از دیده بپالود فرمود (ما وقفت موقفاقط اغیظ لی من هذا) یعنی نایستاده ام هرگز در موقفی که بخشم آرنده تر باشد مرا از این موقف آنگاه فرمود یاحمزه یا عم رسول الله واسدالله و اسد رسوله یاحمزة یافاعل الخیرات یاحمزة یا کاشف الکربات یاحمزه یاذاب عن وجه رسول الله) آنگاه فرمود (اللهم لك

الحمد والیك المشتکی وانت المستعان علی ما اری) سوگند باخدای اگر دست یابم برقریش یکتن و بروایتی هفتادتن ازایشانرا مثله کنم دراینوقت جبرئیل علیه السلام این آیت آورد

وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین واصبر وما صبرك الا بالله

میفرماید اگر عقوبت کنید همان کنید که باشما کرده اند کنایت از آنکه حمزه یکتن بود بکیفر او یکتن رامثله باید کردنه هفتادتن زیرا که حمزه درراه خدای شهادت یافت پس کیفر مصایب او واجب نشده است لاجرم اگر صبر کنید واز کیفر کفار درگذرید نیکوتر است آنگاه میفرماید صبر کن ای محمد که این صبوری بتوفیق خداواز بهر رضای خدای باشد چون رسول خدای صلی الله علیه و آله اصغای این آیت فرمود گفت صبوری پیشه ساختم واز این اندیشه درگذشت و کفارت آن سوگند بداد ودرازای مکافات کفار هفتاد کرت برای حمزه استغفار فرمود آنگاه علی علیه السلام روی سخنرا بامشر کین قریش داشته چنین فرمود

رایت المشر کین بغوا علینا و لجوا فی الغوایة و الضلال و قالو نحن اکثر اذ نفرنا
غداة الروع بالاسل الطوال فان یبغو او یفتخروا علینا بحمزة وهو فی الغرف العوالی
فقد اودی بعتبة یوم بدر وقد اودی و جاهد غیر آل و قد فللت خیلهم ببدر
و اتبعت الهزیمة بالرجال و قد غادرت کبشهم جهاداً بحمدالله طلحة فی المجال
فتل بوجهه فرفعت عنه رقیق الحد حودث بالصقال کان الملح خالطه اذا ما
تلظی کالعقیقة فی الظلال

وهم درین غزوه فرماید

لست ارید بیننا حاکما الا الذی بالکف تبار و صار ماً ابیض مثل المهاد
یبرق فی الراحة ضراد معی حسام قاطع باثر تسطع من تضرابه النار
انا اناس دیننا صادق انی علی الحرب لصبار

وهم روی این سخن با اسامه است

نعم الذی حکمته بیننا فابشت لحاك الله یا جار ففی یمینی مارق اسمر
من رأسه یقتبس النار قد خضبت بیضة رأسی فما اطعم غمضاً فیه مقدار

وهم آنحضرت فرماید

سوف یری الجمع ضرب الفاتك الحلابس و طعنة قد شدها الکبوة الفوارس
الیوم اضرم نارها بجدوة لقابس حتی تری فرسانها تخر للمعاطس

آنگاه رسول خدای ردای مبارك رابر گرفته بر زبر حمزه کشید چون حمزه را قامتی بنهایت رسا بود پاهای مبارکش اززیر ردا بیرون ماند ورسول خدایش بگیاه بپوشانید این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد چون رسول خدای اورا بدید با فرزندش زبیر فرمود بشتاب ومادر خودرا باز دار تاحمزه را بدینحالت دیدار نکند زبیر مادررا پذیره شد و گفت ایمادر نیکو آنست که بحربگاه درنشوی وهم ازینجا مراجعت فرمائی که رسول خدای ازتوچنین دوست میدارد گفت ایفرزند شنیده ام که برادرم حمزه راکشته اند ومثله کرده اند وشکم دریده اند ومن میدانم که درراه خدا این زحمت یافته واین زحمت درراه خدا بسیار اندکست وخدایمرا صبر دهد تا فراوان جزع نکنم زبیر باز آمد وسخن مادررا بعرض پیغمبر رسانید آنحضرت دستوری داد تاصفیه حاضر شود پس بیامد وبرادر را بدانسان بدید وازخدای آمرزش اورا بخواست وبراو نماز گذاشت ومراجعت کرد لکن نتوانست خویشتن را از گریستن نگاه دارد ورسول خدای از گریهٔ او گریان شد وفاطمه علیها السلام نیز بگریست پس پیغمبر فرمود « لن اصاب بمثلك ابداً » یعنی هرگز بدینگونه مصیبت زده نخواهم شد آنگاه بافاطمه وصفیه فرمود شاد باشید که جبرئیل

مرا آگهی آورد که حمزه رادرمیان هفت آسمان اسدالله واسد رسوله نوشتند ونیزفرمود که اگربیم آن نداشتم که براهل بیت دشوار آیدوپس ازین درمیان امت سنت شودجسد حمزه رابخاك نمیسپردم تاخدایش درمحشر ازدرون سباع وطیور حشر کند دراینوقت حمنه بنت جحش از مدینه برآمد طلب برادرخود عبدالله بن جحش وخال خودحمزه وشوهرخود مصعب میداشت چون ازراه برسید رسول خدای فرمودای حمنه درراه خدای صبوری اختیارکن عرض کرد برکدام مصیبت صابرباشم فرمود بر برادرت عبدالله گفت اناللهوانا الیه راجعون گوارا باداورا شهادت دیگر باره فرمودای حمنه صبرکن عرض کرد برچه صبرکنم فرمود که در مصیبت خال خودحمزة بن عبدالمطلب هم حمنه گفت انالله وانا الیه راجعون هم بروی گوارا باد شهادت دیگرباره رسول خدای فرمودای حمنه صابرباش عرض کرد باز برکه صبرکنم فرمود برشوهرت مصعب بن عمیر حمنه عرض کردو احزناه رسول خدای فرمودزنانرا هیچکس بجای شوهر نباشد حمنه عرض کرد یتیم شدن فرزندانش رابخاطر آوردم واین حمنه خواهر زینب بنت جحش زوجهٔ رسول خدای بود وبعد ازمصعب بن عمیر طلحة بن عبیدالله اورانکاح بست ومحمدبن طلحه رادر سرای او بزاد آنگاه پیغمبرفرمودجسد حمزه عليه السلام راباخواهرزاده اش عبدالله بن جحش دریك قبرنهادند وازاینگونه هرکسی با کسی مالوف بود هردوتن وسه تن رادریکلحد میسپردند وآنانکه قرائت قرآن کرده بودند بلحد نزدیکتر مینهادند و شهیدانرا باهمانجامهای خون آلود بخاك میسپردند وآنحضرت میفرمود (زملوهم فی ثیابهم ودمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الاوهو یاتی الله یوم القیمة واللون لون الدم والریح ریح المسك) وابوزید عمروبن شیبه این شعرهارا درمرثیه حمزه عليه السلام گوید :

بکت عینی وحق لهابکاها	و ما یغنی البکاء ولاالعویل	علی اسد الاله غداة قالوا	لحمزة ذلك الرجل القتیل
اصیب المسلمون به جمیعاً	هناك وقداصیب به الرسول	ابایعلی لك الارکان هدت	وانت الماجد البرالوصول
علیك سلام ربك فی الجنان	یخالطه نعیم لا یزول	الایا هاشم الاخیار صبراً	فکنتم ابداً حسن جمیل
رسول الله مصطبر کریم	بامر الله ینطق اذ یقول	نسیتم ضربنا بقلیب بدر	غداة اتاکم الموت العجیل
غداة ثوی ابو جهل صریعاً	علیه الطیر حائمة تجول	و عتبة و ابنه خرا جمیعاً	وشیبة عضه السیف الصقیل
الا یاهند لاتبدی شماتاً	بحمزة ان عزکم ذلیل	الا یاهند بکی لاتملی	فانت الواله العبری الثکول

بالجمله رسول خدای فرمود تانعمان بن مالك وعبدة بن الخشخاش ومجذربن زیاد این هرسه تن رابیکجای مدفون ساختند وخارجة بن زیدرا باسعدبن ربیع بیك قبرنهادند واین سعدبن ربیع از قبایل اهل عقبه بود وهم ازاصحاب بدربود وهم شهید احد پیغمبرنشان اوراازمیان کشتگان گرفت یکی ازانصار اورادیدار کرد دوقتی که ازحشاشهٔ جان چیزی بااو بود گفت ای سعد رسول خدای ترامیجوید گفت آنحضرت راازمن سلام برسان وبگوی « جزاك الله عنی خیرماجزی نبیاً عن امته » وباقوم من بگوی زینهار ازنصرت پیغمبر صلی الله علیه وآله دست بازندارید وجان ومال رادرراه اووقعی مگذارید که درنزد خدامعذور نباشید این بگفت وبرفت چون خبراو به پیغمبر آوردند اورانثا گفت وفرمود « اللهم ارض عن سعدبن الربیع » درخبراست که دختری کوچك ازوی باز ماند وعبدالله بن عمروبن حزام راباعمروبن الجموح بیك قبر نهادند واین چنان افتاد که هند زوجهٔ عمروبن الجموح ازمدینه بحربگاه آمد وجسد شوهر راباجسد برادرش عبدالله وجسد فرزندش خلادبرگرفته برشتری حمل دادوروانهٔ مدینه گشت ناگاه باعایشه بازخورد که باجمعی ازنسوان بطلب رسول بیرون شده بود وعایشه چون هند رانگریست ازپیغمبر پرسش نمودهند گفت حمدخدایرا که رسول خدای بسلامت است دیگرهر مصیبتی که بسیار صعب باشدبرماسهل آید گفت حمل شترچیست عرض کرد جسد پدرو برادر وشوهرمنست

بالجمله چون بمنتهای حره رسید شتر بخفت هرچند هند اورا برانگیخت وباسنگ وچوب زحمت رسانید از جای جنبش نکرد اگراورا آهنگ احدمیداد چون بادشتاب میگرفت ناچاراین قصه را بحضرت پیغمبر آورد رسول خدای فرمود شتربدین ماموراست وجزاین نتواند اکنون بگوی هنگام بیرون شدن ازخانه عمروراچه برزبان درگذشت عرض کرد هنگامیکه ازخانه بدرمیشد روی بقبله آورد وگفت « اللهم لاتردنی الی اهلی وارزقنی الشهادة » یعنی خدایا مرا باهل خودباز مگردان و

شهادت روزی کن پیغمبر فرمود ای انصار در میان شما جماعتی هستند که خدا را بر هرچه قسم دهند روا میسازد عمرو از آن جمله بود آنگاه فرمود ای هند فریشتگان خدای بر سر برادر تو عبدالله بال گسترده‌اند و نظاره‌اند که در کجا دفن خواهد شد باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگر ند هند عرض کرد یارسول‌الله از خدای بخواه تامن نیز با ایشان باشم پیغمبر در حق او دعای خیر گفت و این عبدالله پدر جابر انصاریست در خبر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان ابیر د عبدالله را دست بر جراحت خویش بود چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را باز بجای گذاشتند جابر گوید بعد از چهل و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم گویا در خواب بود و علف حرمل که بر زیر ساقهایش ریخته بودند تازه بود خواستم بوی خوش بر او بریزم اصحاب گفتند او را بحال خود بگذار و داخل در امری مشو آن هنگام که معوية بن ابی سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در احد چشمهٔ جاری کرداند ندا درداد که ای اهل مدینه برای شهیدان خود بیرون شوید و مردمان در احد حاضر شدند پس حکم داد تا قبرها را شکافتند و بدنهارا تازه و طری یافتند چنانکه بهر سوی متمایل میشد از میانه بیلی بپای یکتن از شهیدان بازخورد و خون از او جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان میدمید چون بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجموح میگذشت ایشانرا از قبر بر آوردند و خارجه و سعد را که از جای دیگر آشکار شده بودند بجای گذاشتند چون درین کار کس معویه را طرد و منعی نکرد ابوسعید خدری گفت بعد ازین هیچ منکر را کس انکار نکند و نخواهد کرد اکنون بر سر داستان شویم بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را باحد باز آوردهم در آنجا مدفون شدند بدانسان که مذکور گشت اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جایز دانند و روایت کنند که پیغمبر بر شهیدان احد نماز گذاشت و متابعان ابوحنیفه گویند که نماز بشهیدان جایز باشد چه پیغمبر بر حمزه و دیگر شهدا نماز بگذاشت و درین روایت با علمای شیعی متفق‌اند و گویند رسول خدای نخستین بر حمزه نماز گذاشت و هر جنازهٔ که میآوردند در جنب جنازه حمزه جای میدادند از اینروی در آنروز هفتاد نماز بر حمزه گذاشت و هفتاد تکبیر داد و بروایتی آنشب را پیغمبر در احد بماند از بهر انجام کار شهدا و صبح یکشنبه بمدینه آمد و بروایتی نزدیك فرو شدن آفتاب آنحضرت از کار شهدا بپرداخت و راه مدینه پیش گرفت و بهر قبیله میرسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی پیغمبر شکر میکردند و کشتگان خود را از خاطر می‌ستردند از قبیله بنی عبدالاشهل کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بسوی پیغمبر شتاب گرفت و درینوقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد یارسول‌الله اینك مادر منست که بملازمت میرسد پیغمبر فرمود مرحبا چون کبشه برسید رسول خدای تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را بازداد و عرض کرد یارسول‌الله چون ترا بسلامت یافتم هیچ مصیبت والمی بر من حملی و ثقلی نیفکند آنگاه پیغمبر با کبشه فرمود که یاام معبد شادباش و اهل خود را شاد کن که کشتگان شما در شرفات باهم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما پذیرفته است کبشه عرض کرد که راضی شدیم و بر ایشان گریستن روا نداریم اکنون در حق بازماندگان اینجماعت دعای خیر فرمای آنحضرت فرمود «اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم» و با سعد فرمود جراحت یافتگان قوم خویش را بگوی از مرافقت من بازایستند و بمنازل خود شده بمداوی خویش پردازند سعد بانگ برداشت و گفت «لایتبع رسول‌الله جریح من بنی عبدالاشهل» پس سی تن از آنجماعت که جراحت داشتند بجای خویش شدند و سعد نیز چون پیغمبر را بجایگاه رسانید بخانه خود مراجعت کرد این هنگام کمتر خانه در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی مصیبت زده نباشد جز از خانه حمزه عليه السلام پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود «ولکن حمزة لابواکی له هیهنا» یعنی حمزه را درین زمین غربت گریه کنندگان نباشد چون انصار این بشنیدند بخانهای خود شده زنان خود را گفتند نخستین بخانه حمزه شوید و بر او بگریید آنگاه بر کشتگان خویش نوحه کنید لاجرم زنان انصار بخانه حمزه شدند و از هنگام عشا تانیمشب بر او بگریستند چنانکه رسول خدای از خواب انگیخته شد و پرسش فرمود که این ناله چیست چون صورت حال را باز دانست فرمود «رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن» و اینقاعده در میان زنان انصار استوار شد که تا کنون هر مصیبتی روی دهد نخستین بر حمزه بگریند آنگاه بر اهل خود و بروایتی پیغمبر فرمود که

اندیشه من این نبود که زنان بر حمزه بگریند واز گریه و نوحه آنجماعت را منهی داشت وفرمود ارواح شهدای احد بصورت مرغان سبز هر روز از جویبار بهشت سیراب شوند واز میوه های بهشت بهره گیرند ودر تمام طبقات جنت طیران کنند آنگاه درقندیلهای زرین در ظل عرش جای گیرند وگویند کیست که پیام ما را ببرادران ما برد که فرصت از دست نگذارید واز کار غزا وجهاد متقاعد نشوید خدای با ایشان خطاب کند که من پیام شما بگذارم واعلام حال ایشانرا این آیت مبارک فرستاد **لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** » خلاصه معنی آنست که گمان مکنید این مجاهد را که درراه خدای شهادت یافتند مردگان باشند بلکه با حیات ابدی درحضرت حق از میوه های بهشت روزی خورند و شاد باشند ونیز شاد میشوند ببرادران خویش که از پی ایشان درمیرسند وبرایشان خوفی و حزنی نیست وهم خدای در بهشت برارواح شهیدان تجلی کند وفرماید طلب کنید از آنچه مطلوب شماست گویند آلها پروردگارا چه بخواهیم وحال آنکه در بهشت جاوید جای داریم آنگاه پاس ادب را راخواستاری شوند وعرض کنند که خدایا مارا بدنیا باز فرست تا دیگر باره درراه توشهید شویم وچون جز این طلب نکنند بحال خویش باشند هم اینحدیث برمسئلت ایشان گواه باشد «مامن احد یفارق الدنیا یحب ان یرجع الیها ساعة من النهار و ان له الدنیا و مافیها الاشهید فانه یحب ان یرد الی الدنیا فیقاتل فی سبیل الله فیقتل مرة اخری» یعنی هیچکس از دنیا بیرون نشود که دیگر باره دوست دارد بجهان آید اگرچه جهان از آن او باشد اما شهیدان دوست دارند که بدنیا باز آیند ویکبار دیگر جهاد کنند ونوبت دیگر شهید شوند وهم اینحدیث در فضل شهیدان از ابن عباس وارداست «قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشهداء علی نمارق النور بباب الجنة فی قبة خضراء یخرج الیهم رزقهم من الجنة بکرة وعشیاً» یعنی شهیدان برمسندهای نور در قبهای بهشت جای دارند وهر بامداد وشامگاه روزی ایشان بدیشان میرسد بالجمله جابر بن عبدالله انصاری گوید که چون رسول خدای مرا از مرگ پدر وعیال وقرض او غمگین یافت فرمود ای جابر خدای با هیچکس از شهدای احد سخن نکرد جز از پس حجاب وبا پدر تو بی حجاب فرمود «سلنی عبدی اعطك» یعنی ای بندهٔ من بخواه از من تا بدهم عرض کرد آن خواهم که دیگر باره بدنیا شوم و دیگر باره درراه توشهید شوم خطاب آمد «انه قد سبق منی انهم الیها لایرجعون» عرض کرد ای پروردگار پس یاران مرا آگهی ده هم این آیت گواه حال او شد «لاتحسبن الذین» الی آخره چنانکه مسطور افتاد بالجمله بعد از جنك احد رسول خدای خطبه بگذاشت وخدایرا حمد گفت وتعزیت مسلمانان باز داد واجر وثواب ایشانرا باز نمود واین آیت بر خواند

رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا

خلاصه معنی آنست که مردانی هستند که راست کردند عهد خویش را با خدای خود گروهی از ایشان مدت خود را بپای بردند وبرخی نگرانند وعهد خویش نشکنند آنگاه زیارت قبور شهدای احد کرد واسب بخواست وبرنشست واصحاب آنحضرت آنانکه بسلامت بودند وآنکس که جراحت داشت در پیرامون آنحضرت راه مدینه بر گرفتند چون رسول خدای بحره در آمد بفرمود تا اصحاب دو صف بر زدند وچهارده تن از زنان که از مدینه بفحص حال پیغمبر تا احد آمدند از قفای مردان بایستادند این هنگام رسول خدای دست بدعا برداشت وگفت ((اللهم لك الحمد کله اللهم لاقابض لما بسطت ولامانع لما اعطیت ولامعطی لما منعت ولاهادی لمن اضللت ولامضل لمن هدیت ولامقرب لما باعدت ولامباعد لما قربت اللهم انی اسئلك من برکتك ورحمتك و فضلك وعافیتك اللهم انی اسالك النعیم المقیم الذی لا یحول ولا یزول اللهم انی اسئلك الامن یوم الخوف و الغنا یوم الفاقة عائذاً بك اللهم من شرما اعطیت ومن شرما منعت اللهم توفنا مسلمین اللهم حبب الینا الایمان وزینه فی قلوبنا و کره الینا الکفر والفسوق و العصیان و احصلنا من الراشدین اللهم عذب کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلك و یصدون عن سبیلك اللهم انزل علیهم رجزك وعذابك اله الحق امین)) وهمچنان در حق شهدای احد فرمود ای خدای سزای پرستش بندهٔ تو ورسول تو گواه است که اینجماعت درراه توشهادت یافتند وفرمود هر که ایشانرا زیارت کند وسلام دهد تا قیامت جواب گویند چنانکه عطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت کرده که گفت بزیارت شهدای احد رفتم وسلام کردم و جواب شنیدم

و گفتند ماشمارا میشناسیم چنانکه بعضی ازمابعض دیگررا ازه‌برمن افتاد و بسرعت مراجعت کردم وفاطمه خزاعیه‌وقتی دراحد بگذشت و گفت (السلام علیك یاعم رسول الله) درجواب آمد که (علیك السلام ورحمة الله) ورسول خدای هرسال ایشانرا زیارت همی کرد وفرمود

السلام علیکم بماصبرتم فنعم عقبی الدار

مع القصه هفتاد کس ازاصحاب شهادت یافتند بکیفر قبول فدیه که دربدر کردند چنانکه‌مذکورشد واین آیت مبارك تسلیتیست مرآنانرا که زنده ماندند

اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هومن عند انفسکم ان الله علی کل شی قدیر

خلاصه‌سخن آنست که آنچه‌درجنگ احد ازکفار بشمارسید درجنگ بدرازشما دوچندان یافتندزیراکه درجنگ بدرهفتاد تن ازقریش مقتول‌شدند وهفتادتن اسیر گشتند

وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و لیعلم المؤمنین

این‌مصیبت مرشمارا هم‌ازشما رسیدچه درحربگاه‌مخالفت آغاز کردید وصبوری‌نگرفتید وازینجمله خدای آگاه بود ازبهر آنکه ظاهرشوند مؤمنان‌از منافقان همانامؤمن ازقضای‌حق غمنده نشود وبدان رضادهد بالجمله رسول‌خدای از پس‌جنگ احدباعلی علیه‌السلام فرمود یااباالحسن دیگرقریش برماظفر نخواهند جست‌در خبراست که عثمان بن‌عفان‌با یکدوتن ازانصار ازآنرزمگاه تاارض‌اعوص گریختند وبعدازسه روز بحضرت‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیوست رسول‌خدای‌فرمود ای‌عثمان‌خوش پهناور گریختی وبعضی‌از علمای‌عامه گویندابابکر نیزدرآنروز ازنزدپیغمبر فرارنجست‌و شیعیان گویند این هرگز نتواند بود درجنگی که علی‌مرتضی نودزخم بردارد وبررسول‌خدای چندین‌جراحت برسدچگونه رنك‌پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد ونه‌یکتن‌را جراحتی‌رساند ونه‌ازکس‌بدو آسیبی‌برسدبلکه گویند آنگاه که‌رسول‌خدای‌نسیبه‌رافضیلت برفلان وفلان‌مینهاد چنانکه‌مذکور شدمقصود ازآن ابوبکروعمر بود ودربیشتر ازروایت‌اهل سنت‌نیزفرار ابوبکروعمرو عثمان‌مکشوف‌می‌افتد نخست آنکه ازآن‌چهارده کس که باپیغمبر بپائیدند هیچکس‌از رواة نام این‌سه کس را برنگار نکرده وهم‌گفته‌اند آنهنگام‌که عثمان‌طریق فرارمیسپرد ضرار بن‌خطاب بدورسیدوسر اورا بانیزه‌جراحت کرد (قال‌انهانعمة مشکورة یابن الخطاب‌انی آلیت ان‌لااقتل‌رجلامن‌قریش)عثمان‌این جراحت رانعمتی‌پنداشت وشکر آن‌بگذاشت وگفت‌من سوگند یادکرده‌ام که‌باقریش مقاتله‌نکنم وکس‌از ایشان‌نکشم ودرایام خلافت‌او بروایت‌واقدی عبدالرحمن بن‌عوف‌ازاو برنجید پس‌ولید بن‌عقبه‌را بخواند وگفت‌مرا باعثمان‌پیامی است که‌دانسته‌ام جزتوکس ابلاغ آن نتواندکرد با او بگوی (یقول‌لك عبدالرحمن شهدت‌بدرا ولم تشهدها وثبت‌یوم احدوولیت وشهدت بیعة‌الرضوان ولم‌تشهدها)چون ولید این پیام بعثمان آورد گفت برادرمن عبدالرحمن سخن‌براستی کرد (اماتخلفت عن‌بدر علی‌ابنة رسول‌الله وهی‌مریضة فضرب‌بی‌رسول الله بسهمی‌و اجری فکنت‌بمنزلة من‌حضر بدراً وولیت یوم‌احد فعفی‌الله‌عنی فی‌محکم کتابه وامابیعة‌الرضوان فانی‌خرجت‌الی مکة‌بعثنی رسول‌الله وقال‌ان عثمان فی‌طاعة‌الله وطاعة‌رسوله) چون‌ولید این‌جواب بعبدالرحمن آوردوی‌نیز گفت‌برادرمن عثمان‌سخن بصدق کند وهمچنان‌واقدی درکتاب‌مغازی درقصهٔ‌حدیبیه آورده آن‌هنگام که رسول‌خدای کاربر مسالمت کرد وازفتح‌مکه دست‌باز داشته‌طریق‌مراجعت گرفت عمربا پیغمبر ازدرمحاجه ومنازعت بیرون‌شد (قال‌عمر یارسول‌الله الم‌تکن حدثتنا انك‌ستدخل المسجد الحرام‌وتأخذ مفتاح‌الکعبة وتعرف‌من المعرفین وهدینالم‌یصل الی‌البیت ولاتحرنافقال رسول‌الله اقلت‌لکم فی‌سفرکم هذاقال عمرلاقال امانکم‌ستدخلونه واخذمفتاح الکعبه‌واحلق رأسی‌ورؤسکم ببطن‌مکة واعرف مع المعرفین ثم‌اقبل‌علی عمروقال انسیتم‌یوم احد اذتصعدون ولاتلوون علی‌احد وانا ادعوکم فی اخریکم انسیتم یوم الاحزاب اذجاؤکم من‌فوقکم وهی‌اسفل منکم‌واذزاغت الابصارو بلغت‌القلوب الحناجر انسیتم‌یوم کذاوجعل یذکرهم اموراً انسیتم یوم کذا) درینوقت‌مسلمانان بانگ‌برداشتند که‌صدق‌الله ورسوله تودانا‌تری ازما پس آنهنگام که فتح‌مکه فرمود وموی

سر بسترد و مفتاح کعبه بگرفت فرمود عمر بن الخطاب را حاضر کنید چون عمر حاضر حضرت شد اورا خطاب کرد و گفت این همان میعاد است که با شما نهادم پس پسر خطاب شرمسار شد

بالجمله ازین سخنان مکشوف میشود که بروایت اهل سنت و جماعت ابوبکر و عمر و عثمان هر سه تن در جنگ احد فرار کردند و عمر بعد از فرار طریق جبل گرفت و از آن پس بارسول خدای پیوست اما غزوهٔ حمراء الاسد هم از پس اینواقعه چنان افتاد که رسول خدای چون از احد باز شد از بهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی کنند و کمینی افکنند چون شب در آمد بزرگان اوس و خزرج مانند سعد بن عباده و سعد بن معاذ و حباب بن المنذر و اوس بن خولی و قتادة بن النعمان و جماعتی دیگر از دلیران صحابه تا بامداد بحفظ و حراست رسول خدای قیام نمودند و از آنسوی چون ابوسفیان لختی راه بجانب مکه قطع کرد از مراجعت پشیمان شد و مردم خویش را گفت عزمی کردیم و رزمی دادیم و دلیران محمد را از پای در آوردیم و کار بپایان نبرده مراجعت کردیم صواب آنست که از آن پیش که دیگر باره محمد اعداد لشگر کند و شوکت یابد باز شویم و کار ایشان یکسره کنیم عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن ولید با او همداستان شدند صفوان بن امیه گفت که مردمان مدینه ازین آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ و غضبناك شدند اگر مراجعت کنیم تمامت قبایل اوس و خزرج هم پشت شوند و باما نبرد آزمایند دور نیست که این نام بلندشده پست کنیم اکنون که کار بر مراد است نیکو آن باشد که مظفر و منصور بمکه شویم و از آنسوی هم رسول خدای بدین اندیشه افتاد که مبادا قریش ساز مراجعت کنند و بسوی مدینه تاختن آرند لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود هنگام بامداد حکم فرمود تا بلال ندادر داد که حکم خداوند قادر قاهر است که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون شوند و باید جز آنانکه در احد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود و این هنگام این آیت بیامد

ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلك الایام نداولها بین الناس

خلاصه معنی آنست که اگر شما جراحتی یافتید هم اعدا را در بدر جراحت رسید مثل شما و ما مردمانرا گاهی بشادی افکنیم و گاهی اندوه میرسانیم و هم میفرماید

ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون و ترجون من الله ما لا یرجون

سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده اید کافران نیز زخم خورده اند و حال آنکه شما امید ثواب و اجر از خدای دارید و ایشانرا این آرزو نیست مع القصه چون خبر پهن شد که پیغمبر فرمان داده مردمان از کفار تاختن کنند بی توانی مردم مدینه انجمن شدند و سعد بن معاذ بمیان قبیلهٔ خویش شد و با اینکه بنی عبد الاشهل بیشتر مجروح بودند ایشانرا از بهر جهاد برانگیخت و همچنان اسید بن حضیر با اینکه هفت زخم صعب در بدن داشت کار معالجه و مداوا بگذاشت و سلاح جنك بپوشید و سعد بن عباده جماعت بنی ساعده را از بهر جنگ برانگیخت و ابوقتاده بمیان مردم خود در آمد و گفت این مرحم و مداوا بیکسو نهند اینك منادی رسول خداست که شمارا بجهاد میخواند و اینجماعت جراحت خویش نادیده انگاشتند و سلاح جنگ برداشتند و از جماعت بنی سلمه چهل تن مجروح بیرون شد طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت و خراش الانصاری السلمی ده زخم داشت و کعب بن مالك ده زخم داشت و قطبة بن عامر بن خدیجه را نه جراحت بر دست بود و از جماعت بنی عبد الاشهل عبدالله بن سهل و رافع بن سهل زخمهای گران داشتند و رافع را جراحت افزون بود با عبدالله گفت:

«والله ان ترکنا غزاة مع رسول الله لغبنا والله ما عندنا دابة نرکبها ولا ندری کیف نصنع» گفت سوگند باخدای اگر بارسول خدای حاضر جهاد نشویم زیان بزرگی کرده ایم و اسبی یا شتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم طی طریق کرد عبدالله گفت راه برگیر تا ازین نعمت بزرگ بی بهره نمانیم و هر دو تن رهسپار شدند درینوقت رافع بیخویشتن شد و از پای بنشست عبدالله او را بر پشت خویش حمل داد و بدینسان بحضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین برصف شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بجماعت جراحت یافتگان نگریست گفت «اللهم ارحم بنی سلمة».

بالجمله جراحت یافتگان بتمامت دست از مداوا برداشته بدیشان پیوستند درینوقت رسول خدای بعیادت امیرالمؤمنین

علی (ع) شدچه خبر کثرت جراحت آنحضرت متواتر بود پس علی(ع)را بر نطعی افتاده یافت که هشتاد یانود زخم کاری داشت که در همه فتیله بکار واجب می افتاد پیغمبر صلی الله علیه وآله ازدیدار او بگریست وفرمود کسی که در راه خدا این تعب بیند برخدا لازم است که جزای جزیل کرامت فرماید علی(ع)اشك دردیده بگردانید وگفت شکر میکنم خدایرا که ترا در حربگاه یکتنه نگذاشتم وازپیش دشمن فرار نجستم امادوست داشتم که شهادت یافته باشم پیغمبر فرمود که انشاءالله شهادت خواهی یافت آنگاه فرمود همانا ابو سفیان قصد مراجعت کرده است لاجرم باید تا اراضی حمراء اسد از دنبال ایشان برفت علی(ع) عرض کرد بابی انت، وامی ازملازمت تو باز نخواهم ماند اگرچه مرا بر زبر دست برند واین آیت درشأن آنحضرت فرودشد.

«وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیرافما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین

یعنی بسی ازپیغمبرانرا عالمان ربانی مرافقت کردند ودرملازمت ایشان محاربت نمودند ودرکارجهاد سستی نکردند وهرزحمت که بایشان رسیددرراه خداضعیف نشدند ودرنزد دشمنان خاضع نگشتند تا نصرت یافتند وخدای صابرانرا دوست دارد.

بالجمله رسول خدای سلاح جنگ در بر راست کرده ازبیرون مدینه سواره بایستاد تالشگریان بدوملحق شدندوخدای این آیت مبارك درفضل ایشان فروفرستاد.

«الذین استجابوا لله والرسول من بعدمااصابهم القرح للذین احسنوامنهم واتقوااجرعظیم»

یعنی مؤمنان ثابت قدم آنانند که اجابت کردند فرمان خدای و پیغمبرش را از پس آنکه زحمت جراحت دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و غضب خدای ایشانرا مزدی بزرگ است در ینوقت جابر بن عبدالله انصاری بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد کفالت عیال پدر مرا از جنگ باز داشت باشد که اجازت فرمائی تا امروز ملازم رکاب باشم رسول خدای مسئول او را باجابت مقرون داشت و جز او هیچکس با غازیان احد بهمراه نشد آنگاه رسول خدای ابن ام مکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپرد و تا موضع حمراء اسد که از آنجا تامدینه هشت میل راه است از پی کفار بتاخت ودر آنجا سه روز ببود وفرمان دادتادر آن اراضی پانصدجای آتش برافروختند این هنگام معبدبن ابی معبد خزاعی که طریق مکه می سپرد بحضرت پیغمبر رسید اگرچه معبد را ایمان نبود لکن چون قبیلهٔ خزاعه چه کافر بودند و چه مسلمان هم سوگندان آنحضرت بودند ونصرت اومیجستند از این روی معبد ازشکست مسلمانان غمگین بود وشرط تعزیه وتسلیة بپای میداشت ازپس آن پیغمبررا وداع کرده بسوی مکه کوچ دادچون بمنزل روحا رسیدباابوسفیان ومردم اودوچار گشت هنگامی که ایشان ازبهر مراجعت بمدینه رای میزدندچون معبدرا دیدار کردند ازوی پرسش حال پیغمبررا نمودند گفت آنحضرت درحمراء اسدساکن میباشدبالشگری انبوه ودر خاطر دارد که از دنبال شما تاختن کند وانتقام ازشما بجوید دورنیست که هنوزازینجاکوچ نداده باشید که نواصی اسبان ایشانرا دیدار کنیدواین شعرها برایشان انشادکرد.

کادت تهدمن الاصوات راحلتی	اذسالت الارض بالجردالابابیل	تردی باسد کرام لا تنابلة
عند اللقاء ولا خرق معازیل	فظلت عدواً اظن الارض مائلة	لما سموا برئیس غیر مخذول
وقلت ویل ابن حرب من لقائکم	اذا تغطمطت البطحاء بالجیل	انی نذیر لاهل السیل ضاحیة
لکل ذی اربة منهم و معقول	من جیش احمدلاوحش تنابلة	و لیس یوصف ما انبت بالفیل

آنجماعت را پر بیم داشت درینوقت صفوان ابوسفیانرا مخاطب ساخت وگفت همانا آنچه گفتم راست آمد اکنون جنبش کنیدوتعجیل عزم رحیل فرمائید اینك دولت نصرت ماراست مبادا کار دیگرگون شودونام بلندما بننگ آید پس بسرعت تمام ازآنجا بار بستند وراه مکه پیش گرفتند ازپس آنجماعت معبدکس بنزدپیغمبرفرستاد واین خبر بازداد وکلمات صفوانرا در

تحریك قریش ابلاغ نمود رسول خدای فرمود :

«ارشدهم صفوان و ماکان برشید» یعنی صفوان ایشانرا راه راست نمود وحال آنکه خود برضلالت بود اما چون ابوسفیان از آنجا کوچ داد بگروهی از بنی عبدقیس بازخورد که درطلب آذوقه سفر مدینه میکردند نعیم بن مسعود اشجعی را از میان آن گروه پیش طلبید و گفت محمد لشگری برداشته از دنبال ما طی مسافت همی کند و او را باید از لشگر ما پر بیم ساخت تا ازین اندیشه بازایستد اگر این خدمت را بانجام رسانی ده شتر که حمل جمله خرما و مویز باشد از من عطا یابی نعیم گفت آنچه فرمائی چنان کنم گفت ازین راه که در پیش داری چنان قطع مسافت کن که از لشگرگاه محمد عبور کنی و چون بدو بازخوردی بگوی قریش تصمیم عزم داده اند که باز بر تو بتازند و کار تو بسازند چون این سخن اصغا کنند خوفناك شوند و آن قوت نیابند که دنبال ما گیرند پس نعیم بن مسعود برحسب فرمودهٔ ابوسفیان به حمراء اسد آمد و این سخنان بازراند مسلمین چون این بشنیدند گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل وخدای این آیت بفرستاد .

(الذین قال لهم الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم)

خلاصهٔ معنی آنست که میفرماید که ایشانرا بیم دادند که کفار برکمین شما انجمن شده اند بترسید وایشان با یمان ثابت گفتند خداوند کافی است ما را و نیکو کارگذاریست وبازگشت بفضل خداوند نمودند و از ضرر وزیان برستند و پیروی خشنودی خدا کردند وخدای صاحب فضل بزرگست

درخبراست که در آنمنزل دو تن از کفار دستگیر شد نخستین معویة بن المغیرة بن امیه و آندیگر ابوغره شاعر پس ایشانرا اسیر کرده بمدینه آوردند رسول خدای بر قتل ابو غره فرمان داد زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر بجنگ مسلمانان بیرون نشود چنانکه مذکور شد این کرت نیز آغاز زاری وضراعت نهاد باشد که خلاص شود و این شعرها بگفت.

من مبلغ عنی الرسول محمداً	بانك حق و الملیك حمید	و انت امرء بوئت فینا مبوء
لها درجات سهلة و صعود	وانت امرء تدعوالی الحق والهدی	علیك من الله العظیم شهید
و انك من حاربته لمحارب	شقی و من سالمته لسعید	ولکن اذا ذکرت بدراً و اهله
	تاوب مابی حسرة وفقود	

رسول خدای فرمود ای ابوغره چنان میخواهی که درهجر مکه نشیمن کنی ودست بریش خویش فرود آری و گوئی محمد را دوباره بازی دادم این نکنم (لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین) یعنی مومن از یك سوراخ دوبار گزیده نشود پس حکم داد تا زبیر بن العوام جهان از وجودش بپرداخت آنگاه حارث بن سوید بن الصامت بخون مجذر بن زیاد بمعرض قصاص رفت و این قصه بشرح چنانست که از آن پیش که رسول خدای بمدینه درآید حضیر پدر اسید بنزدیك بنی عمرو بن عوف آمد وسوید وسوید بن الصامت وخوات بن جبیر وابالبابة بن عبدالمنذر را بضیافت طلب داشت وشتری نحر کرد وشراب خمر حاضر ساخت وایشانرا سه روز بکباب وشراب میزبان بود وچون آهنگ مراجعت کردند دو تن از جوانان سوید بن صامت را که مست طافح وبپیری سالخورده بود برداشته با خود طریق خانه گرفتند ودرعرض راه یکتن از مردم خزرج اورا بدید و بی توانی بنزدیك مجذر بن زیاد آمد وگفت هیچ خواهی که ترا بغنیمتی نغز دلالت کنم گفت آن کدام است گفت اینك سوید بن صامت چنان مست است که خویشتن داری نتواند کرد وهیچگونه سلاح جنگ با او نیست مجذر بن زیاد چون این بشنید آن کین کهن که درمیان خزرج و اوس است جنبش داد و تیغ برگرفت وشتاب زده برسر سوید بن صامت آمد واو را زخمی مهلك بزد و از آن پیش که سوید جان بدهد فرزندان خود را مخاطب ساخته این شعرها بگفت وبمرد

ابلغ جلاسا و عبدالله مالکة	و ان دعیت فلا تخذله من جار	اقتل جدارة اما کنت لا قیه

والحی عرفاً علی عرف وانکار

جداره برادر جدره است واین هردو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرج‌اند.

مع القصه این ببود تارسول خدای بمدینه آمد این سوید را پسری بود که حارث نام داشت بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت وهمچنان مجذر بن زیاد ایمان آورد اما حارث بخونخواهی پدر از بهر قتل مجذر انتهاز فرصت میبرد ودر جنگ بدر هر دوتن حاضر شدند واز بهر حارث فرصتی بدست نشد چون جنگ احد پیش آمد در گردگاه میدان ودار و گیر مردان ناگاه حارث ازقفای مجذر در آمد ونیك نگریست هیچیك ازمسلمانانرا نگران نیافت پس چیردستی کرد ومجذر را بضرب تیغ ازپای در آورد مسلمانان چنان دانستند که مجذر بدست مشرکین شهید شد تاآنگاه که پیغمبر از غزوه حمراء اسد باز شد جبرئیل علیه‌السلام خبر قتل مجذر را بدست حارث آگهی آورد رسول خدای بی آنکه درنگ فرماید حمار خویش را طلب فرمود وسوار شده راه قبا برگرفت ومقرر بودکه رسول خدای روز شنبه وروز دوشنبه درمسجدقبا حاضر میشد ونماز میگذاشت واین هنگام چون ازایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در قبا در اندیشه شدند و دانستند امری حدیث شده.

بالجمله بعد از ورود آنحضرت درقبا اصحاب ازهرسوی گرد آمدند دراینوقت حارث بن سوید نیزازراه برسید چون رسول خدای اورا دیدار کرد عویم بن ساعده رابخواند وفرمود حارث‌را ازمسجد خروج ده ودرباب مسجد سراورا برگیر بکیفر آنکه مجذر را مقتول ساخت این بگفت وحمار خویش را طلب داشته برنشست حارث ازعویم خواستارشد که اینقدر مرا بگذار که بارسول خدای سخنی چند بگویم آنگاه بحضرت رسول فریاد برداشت که (قتلته یا رسول‌الله وماکان قتلی ایاه رجوعاً عن‌الاسلام ولا ابیاً بما فیه) من کشتم اورا لکن کافر نشدم واین عصیان درمن شیطان افکند اینك توبه کردم ودیت اورا ازخویشتن میگذارم ودو ماه از پی یکدیگر روزه میگیرم وشصت تن مسکین راطعام میفرستم وبندهٔ آزاد میکنم ورکاب رسول خدایرا بگرفت وهمی فریاد برداشت (انی اتوب الی‌الله یا رسول‌الله) پیغمبر هیچ سخن نکرد تاکلمات حارث بنهایت شد آنگاه فرمود (یا عویم فاضرب عنقه) پس عویم اورا در باب مسجد گردن بزد ورسول خدای باز مدینه شد وازین قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای وحشمت او در میان قوم چندان استوار بودکه یکتن ازمدینه بقبا رفت ودر میان قبیلهٔ حارث فرودشد وبفرمود تا سر اورا ازتن دور کردند وحسان بن ثابت این شعر در اینمعنی گوید.

یا حارفی سنة من نوم اولکم	ام کنت و یحك مغتراً بجبریل
ام کنت یاابن زیاد حین تقتله	بغرة فی فضاء الارض مجهول
کفرت فی محکم الایات و القیل	وقلتم لن نری والله یبصرکم
محمد و العزیزالله یخبره	بما تکن سریرات الا قاویل

اما معویة بن المغیره آنکس بودکه بینی حمزه علیه السلام‌را بابعضی ازاعضای او قطع کرده بود چون رسول خدای حکم برقتل اوفرمود عثمان بن عفان بشفاعت او برخاست زیراکه بااوخویشاوند بود وخواستار شدکه اورا بسلامت بازمکه گردانند پیغمبر التماس اورا پذیرفتار شد وشرط نهادکه اگر بعد از سه‌روز اورا درمدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد عثمان در حال از بهر او شتری بخرید وزاد راه بساخت واوراگسیل نمود معویه از مدینه بدر شد وراه را یاوه نمودونتوانست از طرفی جان بدر برد لاجرم باز شده درخانه عثمان پنهان شد روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر حاضر آمد وگوش همی داشت که رسول خدای درحق معویه چه خواهد گفت ناگاه آنحضرت فرمود همانا معویه درین شهراست اورابجوئید یکتن ازاصحاب سر برداشت که اودرخانه عثمانست عثمان گفت سوگند باخدای که من از بهرشفاعت او آمده‌ام پس مسلمانان برفتند درخانه عثمان وام کلثوم دختر پیغمبر جای‌او را بامسلمانان نمودارساخت وزیدبن حارثه وعماربن یاسر بفرمان رسول خدای اورا مقتول ساختند علمای اثنا عشریه گویند سبب کین عثمان برام کلثوم قتل معویه بود وازین روی ام کلثوم را زحمت کرد تاشهید شد چنانکه مذکورخواهد شد وبعد از غزوه حمراءاسد عبدالله بن ابی که نفاق خویش را درغزوه احد

آشکار ساخت وازنیمه راه بازگشت چنانکه مذکورخواهد شدهم بدان اندیشه بود که درمیان مسلمانان از مکانت و عظمت سابق کاسته نشود ورسم داشت که هرروز جمعه چون درمسجد پیغمبر درآمدی اورا جائی مخصوص بود که هیچکس بجای او نتوانستی نشست وچون پیغمبر خطبه کردی او برخاستی و بدروغ موعظت کردی و نصرت پیغمبر جستی این هنگام در روز جمعه بقانون برخاست که پس ازخطبهٔ پیغمبرهم بقانون آغاز موعظت کند مسلمانان دامن اورا بگرفتند وفرو کشیدند که ایدشمن خدای نفاق تو آشکار شد بنشین و سخن مکن عبدالله خجل شد و از مسجد بیرون رفت یکتن از انصار بدو باز خورد و گفت اینوقت کجا میروی صورت حال باز راند گفت بنزدیك پیغمبر شویم تاااز بهرتو استغفار کند و خدای توبهٔ تو قبول فرماید عبدالله گفت من حاجت باستغفار محمد ندارم اگر اطاعت من کردند در احد کشته نشدند واین آیت مبارک در این هنگام آمد

الذین قالوا لاخوانهم وقعد والوا طاعونا ماقتلوا قل فادروا عن انفسکم الموت انکنتم صادقین.

میفرماید آنانکه امثال واقران خویشرا گفتند که اگر پیغمبر واصحاب او نصیحت مارا اصغا میکردند و ازمدینه بیرون نمی شدند همانامقتول نمی گشتند بگوای محمد مر ایشانرا اگر راست گفتار هستید مرگ رااز خود دفع کنید.

وهم درسال سوم هجرت و بروایتی دراول چهارم سریه رجیع پیش آمد چه آنگاه که قریش ازحرب احد بسوی مکه شدند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی باجماعتی ازقبیله عضل وقاره بمکه آمدند وقریش را بنصرتی که دراحد بافته بودند تهنیت گفتند دراینوقت ازمحلهٔ بنی عبدالدار فریادسوگواری وناله برخاست سفیان پرسش نمودومکشوف افتاد که جماعتی ازمردم آن محلت که علمداران سپاه بودند درجنگ احد بدست مسلمین مقتول گشته اند لاجرم سفیان مردم خودرا برداشته بدانمحلت شدوسلاقه بنت سعدراکه زوجه طلحة بن ابی طلحه بوددرقتل شوهروپسرانش تعزیت گفت وتسلیت فرستاد سلاقه گفت من موی خود بریده ام وسوگند یاد کرده ام که روغن برسر مسح نکنم تاخون کشتگان خویش نجویم وپیمان نهاده ام که هرکه سریکتن ازکشندگان ایشانرا بیاورد صدنفرشتر بدهم طمع سفیان جنبش کرد و گفت کیست کشندگان ایشان سلاقه گفت چهار پسر ازمن مقتول شده دوتن راعاصم بن ثابت وآندیگررا طلحة بن عبیدالله وآن دیگر را زبیر بن العوام کشته است پس سفیان با خویشتن حیلتی اندیشیدودرخاطر گرفت که جمعی را بمدینه فرستاده تادرنزد رسول خدای بدروغ اظهار اسلام کنندوحصول تمنی راحیلتی افکنند.

پس هفت تن ازقبیله عضل وقاره که درتدلیس ازابلیس افزون بودند بسوی مدینه گسیل ساخت وایشان درحضرت رسول خدای آمده بکذب مسلمانی گرفتند وگفتند درقبیله مابسیار کس باشد که اختیار اسلام نموده وبساکس باشد که در طلب مسلمانی باشد.

لاجرم جماعتی راباما همراه کن که درمیان قبیله تعلیم شرایع کند آنگاه بخانهٔ ثابت بن الافلح فرود شدندوبا عاصم بن ثابت ساز حفادت ومهربانی طراز کردند وگفتند چه باشد که توازآنان باشی که ازبهرتعلیم شرایع باماخواهند بود وعاصم رانیز بدین سخن رغبت دادنداین ببودتا پس ازروزی چند رسول خدای ازمیان اصحاب ده تن اختیار کرده فرمان داد که با آنجماعت بمیان قبایل شده تعلیم قرآن وشرایع کنند.

اول عاصم بن ثابت بن ابی الافلح انصاری. دوم مرثد بن ابی مرثد. سوم خبیب بن عدی. چهارم زید بن الدثنه. پنجم عبدالله بن طارق ششم خالد بن ابی البکیر هفتم مغیث بن عبید وسه تن ازاصحاب نیز باایشان مامور بودند وعاصم بن ثابت وبروایتی مرثد بن ابی مرثد امیرایشان بودپس همگی سلاح جنگ دربرکرده با آنجماعت ازمدینه بیرون شدندمردم عضل وقاره گفتند شما را دشمنی نیست بیهوده حمل سلاح ازبهرچیست ایشان پاسخ دادند که مبادادرراه خطبی واقع شود وفتنهٔ حدیث گردد.

بالجمله روزها دربیغولها اقامت مینمودند وشبها طی مسافت میکردند تاهفت میل ازعسفان گذشته درزمین هده فرود شدندچون تاارض مکه نیزهفت میل بیش نماند یکتن ازمردم عضل وقاره سبقت گرفته سفیان بن خالدرا مژده رسانید که اینك

عاصم بن ثابت را با جمعی از محمدیان آورده‌ایم سفیان نیك شاد شد و در زمان با دویست تن از ابطال بنی لحیان که صد تن از ایشان کمانداران بودند بطلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب زده طی مسافت همی کرد بامداد دیگر عاصم با مسلمانان در ارض رجیع در آمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردن گرفت و بخاطر آورد که مبادا بعد از طی مسافت درین بیابان بی پناه آفتی روی دهد در حال جنبش کرد و بسوی جبل شتاب گرفت و هم در زمان سواران کفار در رسیدند و ندانستند مسلمانان بکجا شده‌اند ناگاه زنی از بنی لحیان که گوسفندان خود را شبانی میکرد چند استخوان خرما یافت که بغایت دقیق و باریك بود بانگ برداشت که ای لشگر اینك خستوی خرمای یثرب است همانا مسلمانان شب دوش را درینجا پای برده‌اند کفار نقش قدم ایشانرا دلیل ساخته هنوز یکمیل راه نسپرده بودند که از دور مسلمانانرا دیدار کردند و آنمرد که مژده بسفیان برده بود همچنان از پیش روی لشگر میتاخت عاصم بن ثابت چون ایشانرا بدید با مردم خویش گفت شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهرهٔ ما فرموده و هر روز بدین دولت نتوان رسید مردانه رزم دهید تا شهید شوید این بگفت و همداستان گشته بجنگ شدند مشرکین چون این بدیدند بانگ با یشان رسانیدند که بیهوده خویشتن بکشتن مدهید که شما را نیروی جنگ ما نیست عاصم گفت ما را از شهادت باك نباشد زیرا که بر دین خویش استواریم سفیان بن خالد گفت ای عاصم خود را عرضهٔ هلاك مکن که من ترا امان میدهم عاصم گفت من امان هیچ مشرك نخواهم آنگاه گفت «اللهم اخبر عنا رسولك» و این شعرها انشاد کرد .

ما علتی اذا انا جلد نابل	و القوم فیها وتر عنابل	ترن عن صحبته المعابل
ان لم اقاتلکم فامی هابل	الموت حق والحیوة باطل	و کلما حم الاله نازل
	بالمرء و المرء الیه آئل	

وخدنگی در کمان راست کرده گشاد داد چندانکه تیر در کیس داشت بسوی اعدا افکند و باهفت چوبه تیر که او را بود هفت تن از شناختگان کفار را بخاك افکند آنگاه سنان بگرفت و خویشتن بر قلب دشمن زد چندان بکوشید که نیزه بشکست آنگاه تیغ برکشید و گفت الها پروردگارا تودانی که سلاقه نذر کرده است که با کاسهٔ سر من خمر بنوشد من از اول روز نصرت دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته گشت و شش تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند .

خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق با مان کفار راضی شده از کوه بزیر آمدند و رزم بکران رسید چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم را بر گرفته نزد سلاقه برد و صد شتر گیرد خدای زنبوران را برانگیخت تا بحراست عاصم هر کس نزدیك میشد بر سر و روی او میزدند بدانسان که از زخم زنبوران بیم هلاك میرفت کفار گفتند چه باید حمل این زحمت کرد بجای باشید تا شبانگاه در آید بی رنجی و محنتی بر سر او شویم و سر او برگیریم پس بکناری شدند .

اما چون شب برسید سیلی از کوه بزیر آمد و جسد عاصم را ببرد چنانکه کافران نشان او ندانستند و از مطلوب محروم ماندند .

بالجمله چون کفار ساز مراجعت کردند عهد بشکستند و هر سه تن را که امان داده بودند باز کمان ایشان را دست بر بستند عبدالله بن طارق گفت «هذا اول الغدر» من با شما نخواهم آمد لختی او را بکشیدند حبلی که بر دست او بود گسیخته شد پس عبدالله دست فرا برده تیغی بر گرفت و با ایشان در آویخت کافران بیکسوی شده او را سنگباران کردند تا شهید شد آنگاه خبیب بن عدی و زید بن الدثنه را بمکه بردند و بفروختند .

بالجمله خبیب را زهیر بن الاعز و جامع که نسب بقبیله هذیل بن مدرکه میبردند پناه دادند و عهد بشکستند و او را بفروختند چنانکه حسان گوید .

فلیت خبیباً لم یخنه امانه	ولیت خبیباً کان بالقوم عالما	شراه زهیر بن الاعز و جامع
و کانا قدیماً یرکبان المحارما	اجرتم فلما ان اجرتم غدرتم	و کنتم باکتاف الرجیع لهازما

خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و بروایتی حجیر بن ابی اهاب تمیمی برادر مادری حارث که حلیف بنی نوفل بود بخرید تا در ازای حارث که مقتول بدر بود بقتل رساند و هم گفته اند که خبیب را بداد و دو تن از مردم که در مکه اسیر بود بگرفت وزید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در ازای پدر خود بکشد چون اینواقعه در شهر ذی قعده بود ایشانرا محبوس کردند و آنکس که خبیب را محبوس داشت قوتی بدو نمیفرستاد و مائده نمینهاد و اورا کنیزی مسلمان بود بر خبیب افسوس میخورد و احوال اورا نگران بود هر روز خبیب را میبافت که انگور همی خورد و در آن فصل در هیچ زمین انگور نبود مع القصه چون شهور حرام بگران رفت خبیب و زید را از بهر کشتن بموضع تنعیم آوردند و ایشان در بین راه یکدیگر را دیدار کردند پس هریك آن دیگر را بصبر و بردباری وصیت فرمود نخستین خبیب را بپای دار حاضر ساختند و تمامت اهل مکه مجتمع شدند گفت مرا میگذارید تا دو رکعت نماز کنم گفتند روا باشد پس بنماز ایستاد چنانکه ابوهریره گوید (وکان خبیب اول من سن الرکعتین عند القتل لکل مسلم قتل صبرا) رسول خدای کردار اورا پسنده داشت و این سنت در میان امت بجای ماند بعد از خبیب گفت اگر نه آنبود که گویند بیم مرگ داشت بر نماز می افزودم پس بر آنجماعت نفرین کرد و گفت (اللهم احصهم عدداً و اقتلهم بدداً ولاتغادر منهم احدا) از سخنان او هیبتی در دل کافران افتاد و ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید زیرا که عرب چنان دانستند که هنگام دعای بد چون کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند و حویطب بن عبدالعزی نیز از بیم نفرین خبیب انگشتان خود بر گوش نهاده بگریخت و حکیم بن حزام در پس درختی در رفت و بیشتر از آن مردم که حاضر بودند هر یك بداهیهٔ مبتلا شدند چنانکه سعید بن عامر که در خلافت عمر بن الخطاب امیر حمص بود گاهگاهش مانند دیوزده ربودگی وغشی عارض میگشت عمر ازاو پرسش کرد که این چیست ترا گفت در قتل خبیب حاضر بودم و هر وقت نفرین اورا یاد میکنم دیگر گونه میشوم

بالجمله خبیب را بردار کردند وروی او را از کعبه گردانیده بجانب مدینه داشتند گفت ازین مرا زیانی نرسد چه خدای فرمود

اینما تولوا فثم وجه الله

گفتند از اسلام بگرد تا این بلا از تو بگردد گفت هرگز این نکنم گفتند میخواهی محمد بجای تو باشد و تو در خانه بسلامت باشی گفت سوگند باخدای نخواهم که خاری در پای او رود و من بسلامت باشم گفتند بلات و عزی اگر از دین محمد باز نگردی ترا زنده نگذاریم گفت (ان قتلی فی سبیل الله لقلیل) خون من در راه خدا اندك ست آنگاه گفت (اللهم انه لارسول لی الی محمد صلی الله علیه و آله فابلغه عنی السلام) و این شعرها بگفت

لقدجمع الاحزاب حولی و البوا　قبائلهم و استجمعوا کل مجمع　و قد قربوا ابناءهم و نساءهم
و قربت من جذع طویل ممنع　و کلهم یبدی العداوة جاحدا　علی لانی فی وثاق مجمع
الی الله اشکوا غربتی بعد کربتی　وماجمع الاحزاب لی عند مصرعی　فذاالعرش صبرنی علی مایراد بی
فقدبضعو الحمی و ایأس مطمعی　و ذلك فی ذات الاله و ان یشاء　یبارك علی اوصال شلو ممزع
لعمرك ماسی اذا مت مسلما　علی ای جنب کان لله مضجعی　وقدخیرونی الموت و الکفر بعده
و قد درفت عینای من غیر مجزع　وما بی حذار الموت انی لمیت　ولکن حذار النار ذات التلفع

و حسان بن ثابت در مرثیهٔ او این شعرها بگفت

یاعین جودی بدمع منك منسکب　وابکی خبیباً مع الغاوین لم یؤب　صقر توسط بالانصار منتصبا
حلو السجیة محضاً غیر مؤتشب　قدهاج عینی علی العلات عبرتها　اذقیل نص الی جذع من الخشب

یا ایها الراکب الغادی مطیته ابلغ لدیك وعیداً و لیس بالکذب فیها اسود بنی النجار تقدمهم
شهب الاسنة فی معصوصب لجب بنی کهیفة ان الحرب قد لحقت محلو بها الصاب اذ تمری لمحتلب

هم در مرثیه اصحاب رجیع گوید

صلی الاله علی الذین تتابعوا یوم الرجیع فاکرموا و اثیبوا فزعیمهم راس الکتیبة مرثد
ابن البکیر امامهم و خبیب و العاصم المقتول عند رجیعهم کسب المعالی انه لکسوب
منع المغاذف ان ینالوا ظهره حتی یجالد انه لنجیب و ابن البطارق و ابن دثنة فیهم
و افاه یوم حمامه المکتوب

و دیگر در مرثیه منذر بن عمرو گوید

علی قتلی معونة فاستهلی بدمع العین سحاً غیر نزر علی خیل الرسول غداة لاقوا
منایاهم و لاقتهم بقدر اصابهم الفناء بخیل قوم تخون عقد حبلهم بغدر
فیالهفی لمنذر اذ تولی و اعنف فی منیته بصبر فکاین قد اصیب غداة ذاکم
من ابیض ماجد فی ابن عمرو

بالجمله خبیب دست برداشت و گفت آلها پروردگارا نمی بینم جز روی دشمنانرا و دوستی نیست که سلام من بدوست تو رساند تو سلام مرا برسول خود برسان درین هنگام زید بن اسلم و جمعی از اصحاب در حضرت رسول خدای حاضر بودند ناگاه دیدند پیغمبر فرمود علیه السلام ورحمة الله و برکاته پس فرمود خبیب را مقتول ساختند اینك جبرئیل سلام خبیب بمن رسانید

مع القصه کفار قریش چهل تن از جوانان خویش را که ازمقاتله بدر پدر کشته بودند نیزها بدادند گفتند اینك قاتل پدران شماست کار او بسازید پس آنجماعت نیزها براو همی زدند پس خبیب منقلب شده روی او بسوی مکه آمد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضیها لنفسه و لنبیه وللمؤمنین پس یکتن از کفار نیزه برسینهٔ او زد که از پشتش سر بدر کرد آنگاه بتوحید خدای و نبوت رسول اقرار داده بدار القرار شتافت چون از کار خبیب بپرداختند زید را بپای دار حاضر ساختند هم او نماز گذاشت آنگاه بردارش کردند و آنچه باخبیب گفتند بااو نیز بگفتند و بیم قتلش دادند و همان جواب شنیدند که خبیب گفت درینوقت ابو سفیان سخن کرد که هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر از اصحاب محمد بر محمد ندیدیم آنگاه نسطاس غلام صفوان بن امیه او را حاضر ساخت از پس اینواقعه سفیان بن خالد بنزدیك سلاقه رفت و گفت آن صد شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن گفت من صد شتر بدان میدادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا بمن سپاری یا سر یکی از ایشانرا حاضر کنی هیچکدام بدست نشده لاجرم چیزی بر من نیست و سفیان بعد ازین زحمت نعمتی بدست نیافت اما از آنسوی چون منافقان مدینه از قصهٔ مسلمانان آگهی یافتند زبان بطعن و دق گشودند و گفتند این بیچارگان اگر گرد این فضول نمی گشتند بسلامت میزیستند خدای این آیت بفرستاد

ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی مافی قلبه وهو الد الخصام

یعنی از مردمان کسی که خوش میدارد ترا گفتارش در زندگانی اینجهان و گواه میگیرد خدایرا در ضمیر و گفتار خود و حال اینکه او بدترین دشمنانست

مع القصه همچنان کفار قریش خبیب را بر دار گذاشتند که وارد و صادر خبر او را در اطراف جهان سمر کنند تا دوست و دشمن حساب خویش برگیرند چون پیغمبر خدای این بدانست با اصحاب فرمود کدامیك از شما خبیب را از دار بزیر می آورد تا بهشت را از بهر خویش کند زبیر گفت یا رسول الله من و مقداد بن اسود اینخدمت بپای بریم و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها همه پنهان میزیستند و شبها طی مسافت میکردند تا نیمشبی در مکه در آمده بحوالی دار آمدند در خبر است که چهل تن

تن از مشرکان پاس خبیب میداشتند و شبها در نزدیک دار او شرب خمر کرده تا نیمهٔ شب با هم سخن میگفتند و با هم میخفتند و
هم در آنشب که شب چهلم قتل خبیب بود چون مشرکان بخواب شدند زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خبیب را
از دار بزیر آوردند و هنوز تازه بود و دست بر جای جراحت خود داشت و خون از او میرفت و بوی مشک برمیداد پس
زبیر اورا بر اسب خویش حمل داده براه در آمد و در حال کافران از خواب در آمدند چون خبیب را بر دار ندیدند هفتاد سوار
از دنبال ایشان بتاختند چندانکه بزبیر و مقداد برسیدند زبیر جسد خبیب را بر زمین نهاده در زمان زمین اورا ببلعید و از این
روی بلیع الارض لقب یافت آنگاه زبیر روی بکفار کرد و دستار از سر برگرفت ((فقال انا الزبیر بن العوام و امی صفیة بنت
عبدالمطلب و صاحبی المقداد ابن الاسود اسدان رابضان حامیان حافظان یدفعان عن شبلهما فان شئتم ناضلتم و ان شئتم انصرفتم))
و گفت ایجماعت قریش چه چیز شمارا بر ما دلیر ساخته اینک منم زبیر که مادرم صفیه دختر عبدالمطلب است و آن دیگر مقداد
بن اسود است ما دو شیریم که بسوی بیشهٔ خود میرویم اگر خواهید رزم دهید و کار بمناضله و منازله اندازید و اگر خواهید باز
مکه شوید کفار سود خویشتن در رزم ایشان ندیدند و طریق مکه گرفتند زبیر و مقداد نیز بحضرت رسول خدای آمدند و
قصهٔ خویش بگذاشتند در ینوقت جبرئیل عليه السلام فرود شد و گفت ایمحمد فریشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباهات همی
کنند و هم در ینسال و بروایتی در اوایل سال چهارم سریه ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی بهٔ بنی اسد پیش آمد زیرا که در حضرت
پیغمبر معروض افتاد که طلیحه و سلمه پسران خویلد با جماعتی در عشیرت خود بر آنند که در اطراف مدینه تاختن کنند و هرچه
از مواشی بدست شود بغارت برند و بعضی گفتند تا نیمه راه از بهر تاراج مدینه آمدند و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت
کردند لاجرم رسول خدای رایتی ترتیب داده ابو سلمه را سپرد و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و
ابونائله و ابوسبرة بن ابی رهم غفاری و عبدالله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم از اینگونه اصحاب صد و پنجاه تن را بزیر
رایت او بازداشت و فرمان داد تا مرابع بنی اسد را عرضهٔ غارت سازد پس ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل ساخته از راه
و بیراه تا بارض قطن که آبیست از بنی اسد تاخته بعضی از مواشی ایشانرا غارت کرد و سه تن از چوپانانرا نیز دستگیر نموده
یکدو تن بگریختند و بنی اسد را از ترکتاز لشکر بیگانه آگهی دادند آنجماعت از بیم مسلمانان امکان زیست نیاوودند هر کس
بگوشهٔ گریخت و ابوسلمه بمنازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بهره کرد گروهی را نزد خویش بازداشت و دو بهره را
باخذ اموال و انقال بنی اسد مامور نمود ا شان بی آنکه یکتن را دیدار کنند مواشی و مراعی و تلید و طریف هرچه یافتند
برگرفتند و بمدینه شتافتند ولید بن زهیر را که دلیل راه بود از بذل مال خوشنود نمودند و بندهٔ از بهر پیغمبر بخریدند و خمس
آنمال را برکنار نهادند و فاضل را قسمت فرمودند هر تن را هفت شتر و چند گوسفند بهره رسید و مدت سفر ابوسلمه ده روز بود
و هم در ین سال سیم یا اول چهارم سفیان بن خالد هذلی مقتول گشت و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای معروض افتاد
که سفیان بن خالد که ساکن عرنه بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت چنانکه مذکور شد و هم عرض کردند اینک بآهنگ مدینه
در تجهیز لشگر مشغول است آنحضرت عبدالله انیس را طلب داشت و فرمود ای عبدالله شر سفیانرا کفایت کن عرض کرد که
چون باو رسم چگونه بشناسم فرمود چون باو رسی شیطان سهم او در دل تو افکند و شمایل سفیانرا بر شمرد عبدالله دستوری
خواست تا چون باو رسد هرچه خواهد بگوید و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طی مسافت کرده ببطن عرنه
در آمد و سفیانرا در میان جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر شنیده بود بشناخت و نخستین هراسی از او در دلش آمد گفت
صدق الله و رسوله چون چشم سفیان بر وی افتاد گفت من الرجل کیست اینمرد عبدالله گفت مردی از قبیلهٔ خزاعه ام شنیدم که
تو تجهیز لشگر کنی تا با محمد مصاف دهی آمدم تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم سفیان گفت چنین باشد و هم تو با ما
باش عبدالله همی با او بود تا بخیمهٔ خویش در رفت و چون شب در آمد مردمان پراکنده شدند پس عبدالله بماند تا نیمشب که
خواب سفیان گران شد اینوقت برخاسته بربالین او شتافت و سر او را از تن برگرفته از میان قبیله بیرون شد و لختی راه بدوید
پس بمیان غاری در رفت و پنهان شد خدای عنکبوتانرا فرستاد تا براطراف آن غار کار تینند چنانکه قوم اورا چون آگهی رسید

ازدنبال عبدالله بشتافتند واورا نیافتند عبدالله چون آسوده شد ازغار بر آمدو همه شب طی مسافت کرده در روز پنهان میزیست تابمدینه آمدو در مسجد بحضرت رسول خدای پیوست پیغمبر فرمود ((افلح الوجه)) عرض کرد (افلح وجهك یارسول الله) و سر سفیانرا بنزد آنحضرت نهاد پس پیغمبر عصائی باو داد وفرمود ((تحضر بهذه فی الجنة)) پس ابوسلمه وصیت کرد تا چون ازجهان برفت آن عصارا اهل او درکفن اونهادند ومدت سفر ابوسلمه هیجده روز بود

ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه بمدینه متبرکه که آنرا سنة الترفیه خوانند

درسال چهارم هجرت درماه صفر عامر بن مالك بن جعفر که مکنی بابو براء وملقب بملاعب الاسنه است ودرقبیله بنی عامر بن صعصعه خداوند حکم وفرمان بود ازاراضی نجد بمدینه سفر کرد تا بر آثار واخلاق پیغمبر خدای مشرف ومطلع شود وهم ساز مهربانی وحفادتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید وتشدید کند از پس آنکه بحضرت رسول الله پیوست دو سر اسب ودو نفر شتر برسم هدیه بدست لبید بن ربیعه که هم اورا برادرزاده وهم شاعر مدحگوی بود بدرگاه پیغمبر فرستاد آنحضرت فرمود که من هدیه هیچ مشرك نپذیرفته ام لبید گفت گمان ندارم هیچکس از بنی مضر هدیه عامر راپذیرفتار نشود پیغمبر فرمود اگر هرگز هدیه مشرکی راقبول کردمی هدیه ابو براءبودی عرض کرد عامر رامرض دبیله بستوه دارد این هدیه ازبهر شفا بدینحضرت فرستاد رسول خدای کلوخ پارهٔ برگرفت وبا آب دهان مبارك آلوده ساخت وفرمود این کلوخ رادر آب حل کرده بنوشد عامر چنان کرد وشفا یافت آنگاه درحضرت رسول خدای عرض کرد که مرا از بیعت ومتابعت توهراس وهربی بگزاف نیست اماقوم من انبوهی بزرگند روا آنباشد که جماعتی از مسلمانانرا باتفاق من سفر نجد فرمائی تا مردمانرا به بیعت ومتابعت تو دعوت فرمایند دور نباشد که مرافقت وموافقت نمایند رسول خدای فرمود من از مردم نجد ایمن نیستم تواند بود که فرستادگان مارا گزند تن وجان کنند ابو براء عرض کرد که چون ایشان درجوار من وامان من باشند هیچکس رادست زحمت ایشان نیست لاجرم رسول خدای چهل تن وبروایتی هفتاد تن ازاخیار اصحاب رااختیار کرده باا و مامور ساخت که بعضی از آنجماعت بدین نامند اول منذر بن عمرو ودیگر حزام وسلیم پسران ملحان وحارث بن صمه وعامر بن فهیره وحکم بن کیسان وسهل بن عامر وطفیل بن اسعد وانس بن معویه ونافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی وعروة بن الصلت وعقبة بن عمرو ومالك بن ثابت وسفیان بن ثابت وعمرو بن امیه ضمری وکعب بن زید مع القصه هفتاد کس شمرده شدند وهمگان ازبزرگان اصحاب ووجوه صحابه بودند وایشان روزها ازبهر حجرات ازواج مطهرات رسول هیزم حمل میدادند وشبها بنماز ونیاز وتلاوت قرآن کارمیداشتند وبروایتی هیزم میکشیدند ومیفروختند وبهای آنرا از بهر اصحاب صفه که ذکر حال ایشان بشرح خواهد رفت طعام میخریدند وباز گفته اند که ازبهر رسول خدای آب شیرین می آوردند

بالجمله رسول خدای صلی الله علیه وآله منذر بن عمرو ساعدی رادر آن سریه امارت داد وبنزدیك بزرگان نجد وقبیلهٔ بنی عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگانرا درشرایع پذیرفتار باشند وایشان همه جا طی مسافت کرده برسرچاه معونه فرود شدند وآن چاه آبیست میان قبیلهٔ بنی عامر وبنی سلیم

بالجمله آن اراضی را لشگرگاه کردند وشتران خویش رابعمرو بن امیه ضمری وحارث بن صمه سپردند تاعلف بچرانند آنگاه مکتوب رسول خدایرا بحزام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالك که برادرزادهٔ عامر بن مالك بود برده وپیغام مسلمانان بگذارد حزام دوتن دیگر از اصحابرا برداشته بنزدیك قبیله آمد ویاران خود را اندرز کرد وگفت شما ایدر بباشید تامن بمیان اینقوم شوم اگر بامن نیکومعاملت کردند شمانیز درآئید واگرنه بسوی مسلمانان مسارعت کنید این بگفت و بمیان قبیله دررفت وپیش شد تانامه پیغمبر رابعامر بن الطفیل دهد عامر نامه رااخذ ننمود وبروایتی بگرفت وبیفکند حزام چون این بدید قدم بازپس گذاشت وفریاد برداشت که هان ایمردمان آیامرا امان میدهید چندانکه پیام پیغمبر خدایرا بگذارم هنوز سخن تمام نکرده بود که یکتن ازقفایش درآمده نیزهٔ بدو زد که ازجانب دیگر سر بدرکرد حزام گفت «فزت ورب الکعبة» دراینوقت

عامر بن الطفیل گفت ایمردمان قبیله بنی عامر اکنون همگروه شوید و این مردم که از جانب محمد بدین اراضی در آمده اند زنده
نگذارید بزرگان قبیله گفتند ابو براء که عم تو و قاید قوم است اینجماعت را زینهاری داده و ما بازینهاری او نبرد نتوانیم کرد چون عامر
بن الطفیل از ایشان کام نیافت در زمان بقبایل سلیم وعصیه و رعل و ذکوان در رفته استمداد کرد وجماعتی را با خود برداشته در بئر
معونه برسر مسلمانان تاخت در وقتی که منذر بن عمرو ساعدی با مردم خویش همی گفت که باید از دنبال حزام رفت ناگاه لشگر
کفار را دیدار کردند که گرد برگرد ایشان دایره شدند مسلمانان دانستند که مخلصی بدست نخواهد شد گفتند الها پروردگارا
هیچکس نباشد که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو خود بدو باز رسان و گفتند «ربنا اجزعنا اخواننا بما رضینا عنك و رضیت عنا»
پس جبرئیل ﷺ سلام آنجماعت را به پیغمبر آورد و آنحضرت فرمود علیهم السلام و هم گفته اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و
در میان آیات قرآن قرائت نکردند

بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا

بالجمله مسلمانان یکدل و یکجهت شده بجهاد در آمدند تا جملگی شهید شدند از میانه منذر بن عمرو بجای بود اورا
گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را تا مصرع حزام بن ملحان پذیرفتارم و آنگاه بیزارم پس اورا تا مقتل حزام راه
کردند و از آنجا نیز ساز مقاتلت آغاز کرد و رزم داد تا شهید شد این هنگام عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که راعی شتران
بودند باز شدند و از دور گرد لشگرگاه را بدیدند و مرغان سفید نگریستند که برسر لشگریان طیران همی کنند صورت حال باز
دانستند عمرو گفت صواب آنست که بحضرت پیغمبر شتاب کنیم و اورا بیاگاهانیم حارث گفت من از اینجا که مصرع منذر بن
عمرو است یکقدم آنسوی تر نشوم این بگفت و باتفاق عمرو بر اعدا تاخت و مقاتلت انداخت و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت
آنگاه اورا و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند ما را از قتل تو سروری نباشد از آنچه رهائی توانند دادطلب کن که با
تو سخت نگوئیم گفت مرا بمصرع حزام بن ملحان و منذر بن عمرو راه کنید دیگر شما دانید چون بقتلگاه ایشانش رسانیدند باز
مبارزت آغازید و دو تن دیگر را بکشت و کشته گشت آنگاه عمرو بن امیه ضمری را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطفیل نسب
هریك را از وی پرسش مینمود و او بازه یگفت آنگاه گفت هیچکس از لشگر هست که از میان این کشتگان غایب باشد گفت
عامر بن فهیره مولای ابوبکر را نمی بینم عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود گفت افضل و اشرف اینجماعت اوست جبار بن
سلمی از قبیله بنی کلاب گفت من اورا با طعن نیزه بیفکندم و شنیدم که گفت فزت والله آنگاه دیدم که جسد اورا بر آسمان صعود
دادند و ندانستم از چه روی گفت فزت والله و هم او گوید سر این سخن از ضحاك بن سفیان کلابی پرسش کردم گفت که مقصودش
آن بود که فزت والله بالجنة و از این قصه که معاینه کردم دل من بسوی مسلمانی رفت و بدست ضحاك مسلمانی گرفتم
و از پس آن ضحاك این خبر را بحضرت پیغمبر مکتوبی کرد و آنحضرت فرمود فریشتگان خداجثه عامر را مدفون ساختند
و روح اورا بعلیین نقل دادند

مع القصه از میانه کعب بن زید در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود کفار اورا مقتول پنداشتند و بجای گذاشتند او
برست و در جنگ خندق شهید شد چنانکه انشاءالله مذکور خواهد شد و همچنان عمرو نیز نجات یافت از این روی که چون شهدا
را با عامر بن الطفیل باز نمود عامر گفت عمرو از قبیله مضر است قتل اورا دوست نمیدارم و نیز بر مادر من واجب شده است که بنده
آزاد کند پس اوراموی پیشانی بسترد و در ازای نذر مادر آزاد ساخت و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه بدو مرد کافر از قبیلهٔ
بنی عامر باز خورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو از این آگهی نداشت لاجرم کمین نهاد تا هر دو تن بخواب شدند پس بر
بالین ایشان در آمد و هر دوانرا بکشت و از آنجا بمدینه آمد و اینقصه بحضرت پیغمبر برداشت آنحضرت فرمود ایشان در امان من بودند
و از این جلادت واجب کردی که ادای دیت ایشان باید کرد مع القصه چون خبر شهادت اصحاب رسول خدا در مدینه سمر گشت
خواهر منذر بن عمرو برادر را بدین مراثی تذکره همی کرد

اعینی بکی علی المنذر   بسحل غزیر ولا تفتری   وبکی ابن عمرو اخا المکرمات

وذا المجد و والنسب الاظهر　　وبكى ابن عمر واخا الصالحات　　و ذا الحسب الواضح الا زهر
و بكى على فتية صابر وا　　كرام الضرائب و العنصر　　تعادت عليهم ذئاب الحجاز
بنو بهثة و بنوجعفر　　يقودهم عامر ذوالشقاء　　وذوالفتك والغدر والمنكر
فلوحذر القوم تلك الجموع　　جموع اخى الخبثة الاعور　　للاقوا لبوناً غداة اللقاء
وما ذاك منهم بمستنكر

وحسان بن ثابت درمرثيه نافع بن بديل بن ورقاء الخزاعى اينشعر بگفت

رحم الله نافع بن بديل　　رحمة المشتهى ثواب الجهاد　　صابراً صادق الحديث اذاما
اكثر القوم قال قول السداد

كنت قبل اللقاء منه بجهل　　فقد امسيت قداصيب فؤادى

ورسول خداى ازشهادت اصحاب سخت ملول گشت وتايكماه وبروايتى چهل روز درقنوت نماز بامداد برقبايل رعل و ذكوان وعصيه وديگر كفاردعاى بدهمى كرد وفرمود «اللهم اشدد وطاتك على مضر اللهم اجعل عليهم سنين كسنى يوسف اللهم عليك ببنى لحيان ورعل وذكوان وعصية فانهم عصوا الله ورسوله اللهم عليك ببنى لحيان وعضل وقارة» ومسلمانان همى گفتند اين فتنه ازابو براء حديث شد وحسان بن ثابت وكعب بن مالك درشكستن پيمان او شعرها انشاد كردند واين شعر را حسان ازبهر ربيعة بن ابى براء انشاد كرد واورا ازعامر بن الطفيل كه عهد ابو براء بشكست نكوهش ميكند.

الامن مبلغ عنى ربيعاً　　فما احدثت فى الحدثان بعدى　　ابوك ابو الفعال ابو براء　　وخالك ماجد حكم بن سعد
بنى ام البنين الم يرعكم　　وانتم من ذوائب اهل نجد　　تهكم عامر بابى براء　　ليحقره و ما خطاء كعمد

چون اين سخن بر ربيعه رسيد بحضرت رسول آمد وعرض كرد يارسول الله مسلمان آمده ام اگر فرمائى دركيفر اين غدر عامر بن الطفيل را مكافات كنم وازپيغمبر اجازت يافته بازشتافت اما از آنسوى چون اين اخبار بابو براء رسيد چندان ملول وحزين شدكه هم درحزن واندوه بمرد آنگاه ربيعه پسر ابو براء درازاى اين انتها زفرصت همى بردتاروزى عامر بن الطفيل از بهر صيد برنشست ربيعه نيز براسب خود برآمده ازدنبال او برفت وبانيزه اورا زخمى بزدعشيرت عامر اورا بخانه آوردند وبربسترجاى دادند عامر گفت اگر ازاين زخم جان برم ربيعه را كيفر كنم واگر ازجهان بگذرم خون من درازاى عم من است پس از آن زحمت جان بسلامت برده بعداز آن بنفرين رسول خداى كه فرمود «الهم اكفنى عامراً» درخانه زنى سلوليه طاعونى چون شتران برآورد آنگاه كه نزديك بهلاكت رسيد گفت «غدة كغدة البعير والموت فى بيت سلولية» واسب خودرا بخواست وبزحمت تمام برنشست ولختى راه بپيمود وپشت اسب جان بداد وهم درسال چهارم غزوهٔ بنى النضير پيش آمد همانا نخستين از شرح حال اينجماعت گزير نباشد.

معلوم بادكه جهودان بنى النضير هزارتن وبنى قريظه هفتصدتن برمى آمدند وچون بنى النضير هم سوگندان عبدالله بن ابى بودند قوتى بكمال داشتند وبربنى قريظه فزونى ميجستند چنانكه پيمان نهادند وسجل كردندكه چون ازقبيله قريظه يكتن ازبنى النضير مقتول كند خونخواهان اوديت يكمرد بتمام بگيرند وقاتل رانيز مقتول سازند واگر ازبنى النضير يكتن ازقريظه را بكشد روى قاتل را قيراندود كرده واژگونه برحمارش نشانند ونيم ديت ازوى ستانند واينجمله درمدينه نشيمن داشتند ودرامان رسول خداى بودند بشرط كه دشمنانرا بررسول خداى نشورند وبا اعداى دين همداستان نشوند ناگاه چنان افتاد كه ازقبيله بنى قريظه يكتن ازبنى النضيررا بكشت ووارث مقتول خواست تابرحسب پيمان وسجل حكومت برانند هم قاتل رابكشد وهم ديت ستاند دراينوقت چون اسلام قوت يافته بود وجهودان ضعيف بودند بنى قريظه پيمان بشكست وگفت اين حكومت باتورية راست نيايد اگرخواهيد قصاص كنيد واگرنه ديت ستانيد عاقبت سخن بدانجا افتادكه رسول خداى درميان ايشان حكم باشد وبنى النضير عبدالله بن ابى را برانگيختند ويكتن را با او همراه ساخته بامكتوبى بنزديك رسول خداى فرستادند عبدالله صورت پيمان وسجل بازنمود

وعرض کرد که اگر این شرط درمیان ایشان محو شود و بنی قریظه خواهند مکانت بنی النضیر گیرند دور نیست که مورث فتنهٔ گردد که اصلاح آن صعب باشد پیغمبر از سخنان تهدید آمیز او بخشم شد و لحظهٔ درنگ فرمود تا جبرئیل این آیت بیاورد .

یا ایها الرسول لایحزنك الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین

یعنی ایرسول بزرگوار تراندوهناك نگرداند کردار کافران که گفته اند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و بدل مؤمن نیستند مانند عبدالله بن ابی وجماعتی از جهودان اصغای کلمات تو کنند تا بر تو دروغ بندند یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند تا برای آن جهودان که حاضر نشده اند حدیث کنند مانند آنکس که از قبیله بنی النضیر بهمراه عبدالله بود وهم میفرماید .

لم یاتوك یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا

واین جهودان که بنزدیك تو حاضر نشدند همانا تغییر میدهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده و میگویند اگر رسول خدا بآنچه شما خواهید سخن کند بپذیرید واگرنه سر برتابید عبدالله با بنی نضیر گفت شما محمد را حکم کنید اگر بدلخواه شما سخن نکند سر برتابید .

مع القصه چون این پیمان که جهودان درمیان خود استوار کرده بودند باتوریة راست نبود رسول خدای برانداخت وحکم بدلخواه بنی قریظه نفاذ یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند ودر ضمیر گرفتند که چون وقت بدست کنند کیدی اندیشند وهم درینوقت چنان افتاد که کعب بن زید بمدینه در آمد و آن دو تن از بنی عامر را که زینهاری پیغمبر بود بکشته بود چنانکه مذکور شد از پس قتل ایشان بنی عامر بحضرت پیغمبر فرستادند و باز نمودند که ما اصحاب ترا نکشتیم وعهد تو نشکستیم وعامر بن الطفیل را یاری نکردیم واینک دو کس را بنزدیك تو فرستادیم که از تو عهد گیرند وحفادت و مهربانی سابق همچنان استوار باشد اکنون که کعب بن زید ایشانرا بکشت بفرمای تا دیت دهد رسول خدای فرمود سخن بصدق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان برحمار خویش که یعفور نام داشت برنشست وعلی مرتضی علیه السلام وابوبکر وطلحه وزبیر وسعد بن معاذ وسعد بن عباده واسید بن حضیر را برداشته بردر حصار بنی النضیر فرود شد واز بهر دیت آن دو تن استعانت جست تا ایشان نیز مانند اهل مدینه یاری کنند زیرا که در پناه اسلامیان زیستن دارند جهودان عرض کردند آنچه فرمان دهی چنان کنیم وهم اکنون چه باشد که فرود آئی و بحصار ما در آمده یك امروز مهمان ما باشی پیغمبر صلی الله علیه بدرون حصار شدن روا ندانست الکن فرود شده پشت مبارك را بر دیوار حصار بازداده و بنشست حی بن اخطب بمیان جهودان آمده وگفت ایجماعت هرگز محمد بدین آسانی بدست نشود واورا عدتی ولشگری نیست نیکو آنست که یکتن بربام شود وسنگی برسر او بغلطاند ومارا از زحمت او برهاند عمرو بن حجاش بن کعب که هم بروایتی بنیامین نام اوست گفت من اینك حاضرم و اینخدمت بپای برم سلام بن مشکم گفت ایمردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید ودیگر تمامت عمر مرا فراموش کنید سوگند باخدای که چون تصمیم این عزم دهید اورا از آسمان خبر دهند و پیمان شما شکسته شود وامان شما گسسته گردد واو بدینگونه سخن میکرد و عمرو بن حجاش کار سنگ راست مینمود در حال جبرئیل اندیشهٔ ایشانرا مکشوف داشت رسول خدای از جای جنبش کرده چون کسیکه از پی کاری رود از مجلس بدر شده راه مدینه پیش گرفت چه دانسته بود که چون جهودان بروی دست نیابند بر اصحاب او دلیری نکنند .

بالجمله چون مراجعت آنحضرت دیر برآمد علی علیه السلام ودیگر اصحاب بپای شدند و راه مدینه پیش گرفتند ویعفور را نیز از پیش براندند تا در مدینه بحضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین وکید جهودان وغدر ایشان اصحاب را آگهی داد اما از سوی جهودان عبدالله بن صوریا گفت ای گروه یهودان همانا خدای محمد را بر غدر شما مشرف و مطلع ساخت ودیر نباشد که کس بسوی شما فرستد وشما را از این اراضی بیرون شدن فرماید اینوقت صواب آنست که بی توانی بیرون شوید واگرنه شریعت او گیرید گفتند هرگز مادین اورا پذیرفتار نخواهیم شد

مع القصه ازپس آنکه رسول خدای بمدینه در آمد محمد بن مسلمه را فرمود هم اکنون بنزدیك بنی النضیر بشتاب و ایشانرا بگوی که شما با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم بی توانی ازدیار من بدر شوید همانا اگر از پس ده روز یکتن از شما دیدار شود عرضهٔ هلاك ودمار گردد جهودان ناچار ساز سفر کردند وشتران خویش را ازمرتع طلب نمودند و چندی نیز بکری گرفتند تااموال واثقال خود را حمل داده کوچ دهند عبدالله بن ابی چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم سوگندان من میباشید هر گز ازخانه خود بیرون مشوید وقلاع خود را از بهر دفاع محکم کنید اینك من با دو هزار تن از قوم خود دستیار شما هستم و بنی قریظه وغطفان که حلیف ایشانند از پایمردی شما نخواهند نشست اگر رزم دهید مقاتلت کنیم واگر بیرون شوید مرافقت خواهیم کرد واین آیت مبارك بدین فرودشد

الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم ولانطیع فیکم احداً ابداً و لئن قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون

خلاصه معنی چنانست که آیا ندیدی منافقانرا که برادران کافر خویش را ازجماعت جهودان گفتند اگر بیرون شوید از دیار خود باشما مرافقت کنیم واگر مبارزت فرمائید موافقت نمائیم وهرگز برضر شما گوش بفرمان کس فرا ندهیم وخدای گواهی دهد که ایشان سخن بکذب کنند

بالجمله سلام بن مشکم گفت ای مردمان بدینسخنان فریفته نشوید و بی درنگ بار بربندید حی بن اخطب گفت خاموش باش ازاین صعب تر برما چه خواهد رفت که مربع ومرتع وضیاع وعقار خویشتن بجمله بگذاریم و بگذریم سلام گفت بدتر ازاین روز آنست که گویند اموال واثقال نیز باخود نبرید بلکه بی زاد وراحله سفر کنید حی بن اخطب ازاین سخنان سر برتافت و چون سلام اندرز خویش را در گوش ایشان مانند باد در چنبر بیهوده یافت اموال برگرفت وازمیان آنجماعت بیرون شتافت اما حی بن اخطب ودیگر جهودان باگفته عبدالله منافق موافق شدند ودر حصانت حصون خویش پرداختند وپیغمبر خدای راپیام فرستادند که هرچه خواهی میکن که ما ازخانهٔ خود بیرون نشویم چنانکه خدای فرماید

لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلك بأنهم قوم لایفقهون لایقاتلونکم جمیعاً الافی قری محصنة او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعاً وقلوبهم شتی ذلك بانهم قوم لایعقلون

خلاصه معنی آنستکه خدای هول وترس شما را در سینهای ایشان جای داده چندانکه جز ازپس دیوارها وقلعها نتوانند باشما رزم داد گمان دارید که در کمین وکید شما انجمنی کرده اند وحال آنکه دلهای ایشان پراکنده وپریشانست میفرماید

کمثل الذین من قبلهم قریباً ذاقوا وبال امرهم ولهم عذاب الیم

مانند آنانکه پیش ازایشان زمانی دراز برنیامد که وبال اعمال خویش دریافتند واین اشارت بنی قینقاع راست چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد

بالجمله چون پیام جهودان باپیغمبر خدای رسید آنحضرت آواز تکبیر برداشت اصحابت نیز تکبیر بگفتند ورایت جنگرا با امیرالمومنین علیه السلام سپرد واز پیش بفرستاد و ابن ام مکتوم را بخلیفتی مدینه باز داشته از دنبال علی علیه السلام شتاب گرفت و نماز دیگر رادر اراضی بنی النضیر گذاشت جهودان در حصارها استوارها کردند و مدافعه رابمنازعه برخاستند عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست باز داشت وبنی غطفان و قریظه نیز جانب آنجماعت را فرو گذاشت وخدای این آیت بدین فرستاد

لئن اخرجوا لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لاینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لاینصرون

اگر بیرون کرده شوند یهودان منافقان موافقت نکنند، واگر کار زار کنند هم ایشانرا یاری ندهند و اگر یاری کنند لاجرم پشت دهند و بگریزند پس جهودان یاری کرده نشوند

بالجمله پانزده شبانه روز جهودان در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند وسراپرده رسول خدای در اقصای قبیله بنی

حطمه افراشته بود یکشب چنان افتاد که غرور انام مردی‌ازبنی‌النضیر خدنگی بسوی خیمهٔ آنحضرت کشادداد پیغمبر فرمود تاآن سرا پرده‌را برداشته ودر دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آنرا بحراست پره زدند شبانگاه علی علیه السلام ازمیان مسلمانان ناپدید گشت مردمان اوراباز جستند رسول خدای فرمود همانا تشدید امرشما خواهد کرد

بالجمله علی ؑ از لشگرگاه دور شده بگوشه‌ای کمین نهاد ناگاه غرورا بانه تن‌دیگر ازجهودان ؑ باتیغ کشیده ازقلعه بزیر آمدتامگر برمسلمانان کیدی‌افکند چون‌وقت‌رسید که برعلی‌عبور کند آنحضرت براوتاختن‌برد ودرحمله‌نخستین اورا درانداخت وسرش برگرفت ودیگرجهودان چون این بدیدند بجستند پس‌علی‌مرتضی‌سرغرورارا بحضرت رسول آورده بیفکند وابودجانه وسهل‌بن حنیف‌را باهشت‌تن دیگرازاصحاب باخود برداشته شتاب گرفت وچنان‌تاختن‌کرد که پیش از آنکه جهودان بقلعه درروند گرفتارشدند وهمگان عرضهٔ دمار گشتند وسرهای‌ایشان‌را بحضرت پیغمبر آورده بر حسب فرمان از در خانهای بنی حطمه درآویختند وازین‌مبارزت رعبی‌عظیم وخوفی‌بزرك دردل‌جهودان جای‌کرد وهم‌رسول خدای فرمود درختان خرمای‌ایشان‌را ازبیخ برزنند جزیکنوع ازتمرکه عجوه‌نام‌داشت وحکمت این حکومت آن‌بودکه جهودان ازوقوف درآن اراضی یکباره دل‌برگیرند جهودان پیام کردندکه‌ای‌محمد خدای ترا فساد نفرموده درختانرا از بهرچه قطع کنی اگرمابباشیم که مارا باشد واگرنه شمارا خواهدبود وازین‌سخن خلافی درضمیربعضی از مردم درافتاد و همی گفتند این‌درختان بهرهٔ ماخواهدگشت قطعش‌واجب‌نشده‌است پس پیغمبرعبدالله‌بن‌سلام وابولیلی مازنی را متصدی ساخت تاآن‌نخیلاترا ازبیخ بزنند ابولیلی‌نخل‌عجوه‌راهمی‌افکند وگفت این برجهودان دشوارتر باشد وعبدالله‌زبون‌ترین را که لون‌گویند قطع کردوگفت زودباشدکه اینجمله‌بهرهٔ مسلمانان شود نیکوتر‌دابرای‌ایشان گذارم وشش اصلهٔ نخل قطع کردند وبسوختند وحسان‌بن‌ثابت‌گوید «وهان‌علی‌سراة بنی‌لؤی☆حریق بالنویرة مستطیر» ودرجواب اوابوسفیان‌بن‌الحارث این‌شعربگفت وهنوزمسلمانی‌نداشت:

ادام‌الله ذلك من‌صنیع وحرق فی‌نواحیها سعیر ستعلم اینا منها یسیر وتعلم ای ارضیناتصیر

وخداوندجل‌جلاله این آیت‌مبارك فروفرستاد :

ماقطعتم من‌لینةاوترکتموها قائمة علی اصولها فباذن‌الله ولیخزی الفاسقین

آنچه بریدید ازدرختان‌خرمایاگذاشتید بجای‌خود بامرخدای‌بود ازبهرآنکه یهودانرا خواروذلیل کند.

بالجمله جهودان درتنگنای‌حصار بماندند وعبدالله‌بن‌سلول ایشان‌را یاری‌نداد چنانکه خدای‌فرماید:

کمثل الشیطان اذقال للانسان اکفرفلماکفرقال انی بریءمنك انی اخاف‌الله رب‌العالمین

یعنی‌مثل‌ایشان مثل‌شیطان‌است که‌گفت انسان‌را کافرشو پس چون کافرشدگفت من‌بیزارم از شما بدرستی‌که من همیترسم ازخداوندی که پروردگارعالمیانست.

مع‌القصه چون یکباره کاربه‌جهودان صعب افتاد ناچاردل‌برجلای وطن‌نهادند وکس‌بحضرت رسول‌فرستادندکه مارا‌امان‌ده‌تاازین‌دیار بدرشویم‌واموال‌واثقال‌خودراحمل کرده‌کوچ دهیم‌پیغمبرفرمود زیاده‌از آنچه‌شتران شماحمل‌تواندکرد باشمانگذارم‌وایشان‌رضاندادندوهمچنان‌روزی‌چندازپس‌حصار بزیستندچون‌درثانی‌ازین‌رنج‌وتاب فتحبابی‌نبودناچارسربرضا فروداشتندپیغمبرفرمودچون‌نخست‌سربرتافتیدبکیفرآن‌هرچه‌داریدبگذاریدجهودان هراسناك شدند ودانستندکه این‌نوبت بسلامت‌جان‌نیزدست‌نیابندسخن‌براین‌نهادندوازغم آنکه‌خانهای‌ایشان‌بهرهٔ‌دشمنان‌خواهدشدبدست‌خویش‌خانهای‌خویش‌همی خراب‌کردندچنانکه‌خدای‌فرماید .

هوالذی اخرج الذین کفروامن اهل الکتاب من‌دیارهم‌لاول‌الحشر ما ظننتم‌ان‌یخرجواوظنواانهم مانعتهم حصونهم‌من‌الله فاتیهم‌الله‌من‌حیث لم یحتسبواوقدف‌فی قلوبهم الرعب‌یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین

فاعتبروا یااولی الابصار

میفرماید اوست خداوندکه کفار جهودرانخستین از جزیرهٔ عرب بیرون کرد شماای مؤمنان گمان نداشتید که ایشان بیرون روندوایشان گمان داشتند که حصارهای محکم دفع دشمن توانند کرد و نزول عذاب خدای را دافع ومانع خواهدبودهمانا عذاب خدای از آنجاکه گمان نداشتند در آمد ودلهای ایشانرا از ترس وبیم بینباشت تاخانهای خودرا بدست خود خراب همی کردند ومؤمنان نیز بتخریب همدست شدند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت و نیز میفرماید.

ولولاان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب النار ذلک بانهم شاقوا الله ورسوله ومن یشاق الله فان الله شدید العقاب

خلاصهٔ معنی آنست که اگر خدای آوارگی ایشانرا رقم نکرده بود کیفر ایشان در دنیا بقتل واسر میفرمود همانا درجهان دیگر عقاب وعذاب ایشان نهاده است زیرا که دشمن خدا ورسول اویند وهر که باخدای منازعت کند عذاب عظیم بیند.

مع القصه رسول خدای محمدبن مسلمه را فرمان داد تاایشانرا کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر ویک مشک بداد وبروایتی ششصد شتر که مرایشانرا بود رخصت یافته هرچه توانستند برگرفتند وحمل دادند ودیگر اسباب واسلحهٔ خود را بجای گذاشتند ودف زنان وسرود گویان از بازار مدینه عبور کردند کنایت از آنکه مارا ازاین بیرون شدن اندوهی وباکی نباشد آنگاه جماعتی بشام وگروهی باذرعات وبرخی بخیبر شدند واز آن قبیله دوتن مسلمانی گرفت یکی را عمران نام بود و آن دیگررا بنیامین همی گفتند که عمروبن حجاش باشد که خواست سنگ بر پیغمبر بغلطاند لاجرم هر گاه پیغمبر قصه را با خاطر او میداد شرمسار شده سر بزیر می انداخت امیرالمؤمنین علیه السلام در بیرون شدن بنی النضیر این شعرهادرین بفرمودواز قتل کعب بن اشرف که قاید جهودان بود نیز تذکره میفرماید.

عرفت و من یعتدل یعرف	و ایقنت حقاً ولم اصدف	عن الکلم الصدق یاتی بها
من الله ذی الرافة الارءف	رسائل یدرسن فی المؤمنین	بهن اصطفی احمد المصطفی
فاصبح احمد فینا عزیزاً	عزیزا لمقامة و الموقف	فیا ایها الموعدوه سفاها
ولم یات جوراً ولم یعنف	الستم تخافون ادنی العذاب	و ما امن الله کالا خوف
فان تصرعوا تحت اسیافنا	کمصرع کعب ابی الاشرف	غداة رای الله طغیانه
و اعرض کالجمل الاجنف	فانزل جبریل فی قتله	بوحی الی عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له	بارهف ذی ضبة مرهف	فباتت عیون له معولات
متی ینع کعب لها تذرف	فقالوا لا حمد ذرنا قلیلا	فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا	دحوراً علی رغمة الا نف	و اجلی النضیر الی غربة
و کانوا بدارة ذی زخرف	الی اذرعات ردافاً هم	علی کل ذی دبر اعجف

مع القصه از آنچه ازجهودان بجای مانده پنجاه زره وپنجاه خود وسیصدوچهل شمشیر بهرهٔ رسول خدای گشت واین اموال فیئ مسلمین بود وفیء آن باشد که چون آتش حرب سرد شود بدست آید و خمس از آن جدا نشود و رسول خدای بهر که خواهد دهد چنانکه خدای فرماید .

وما افاءالله علی رسوله منهم فمااوجفتم علیه من خیل ولارکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر .

یعنی و آنچه خدای باز گردانید بر رسول خود از آنجماعت پس شما هیچ اسب وشتر بر ایشان تاختن نکردید ولکن خدای غالب کند رسولانش را بر هر که میخواهد وخدای بر هرچیز قادر وتوانا است .

مع القصه رسول خدای انصار رامختار فرمود که اگر خواهید این مالرا بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از

خانه‌های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را نیز از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجر برقرار باشد چه از آنوقت که رسول خدای هجرت فرمود چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند یا خانهٔ که اقامت فرمایند نبود رسول خدای فرمود که هر کس از انصار یکتن از مهاجرین را بخانهٔ خویش جای داده با مال خویش شریک کند و معاش او را کفیل باشد و این کار تا بدانجا بود که انصار قرعه می‌افکندند و بحکم قرعه یکتن از مهاجرین را بخانه خویش میبردند.

مع القصه سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که یا رسول‌الله این مال که از بنی النضیر بدست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشانرا در خانهای خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم و تمامت انصار اقتفا به ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند در اینوقت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود (اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار) و هم از حضرت پروردگار این آیت در حق انصار فرود شد.

والذین تبؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون

یعنی آنانکه جای دادند در سرای هجرت و دار ایمان از پیش ایشان دوست دارند کسی که هجرت کند بسوی ایشان و نیابند در سینهای ایشان حاجتی از آنچه داده شدند و اختیار میکنند مهاجرانرا بر نفسهای خود و اگرچه ایشانرا حاجت هست و هر که نگاه داشت از بخل نفس خود پس آنگروه رستگارانند.

بالجمله رسول خدای آنمال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کسی را بهره نداد چه ایشانرا از اموال بغایت تهیدست یافت آنگاه مرابع و مزارع و آبار و انهار آنجماعت را بامیرالمؤمنین علیه السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بهرهٔ بسزا عطا فرمود و شمشیر ابن ابی‌الحقیق را که بسورت و حدت سمر بود سعد بن معاذ را بخشید و هم در سال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول خدای داشت زندگانی بپایان شد چه یکشب خروسی بامنقار چشم او را جراحت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت و این هنگام شش سال داشت پس پیغمبر براو نماز گذاشت و عثمان جسد او را در قبر مستور کرد.

و هم در این سال چهارم هجرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام‌سلمه بود بجهان دیگر رحلت کرد و هم در این سال چهارم رسول خدای ام‌سلمه را که دختر عمهٔ آنحضرت بود تزویج فرمود.

و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول خدای از جهان برفت و هم در این سال چهارم هجرت فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر علی مرتضی علیه السلام بجنان جاوید بدان شتافت و ذکر احوال اینجمله در ذیل اسامی ایشان بقانونی که در فهرست مضبوط است انشاءالله بشرح خواهد رفت و هم در ینسال چهارم هجرت غزوه بدر صغری که هم آنرا بدر الثالثه و بدر موعد خوانند پیش آمد و از اینروی بدر موعد خوانند که ابوسفیان در جنگ احد میعاد نهاد که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد چنانکه مذکور شد بالجمله چون آنموعد نزدیک شد ابوسفیان بکار جنگ و اعداد سپاه پرداخت ولیکن در ضمیر داشت که حیلتی انگیزد تا اینمقاتلت صورت نبندد لاجرم سهل بن عمرو را بمدینه فرستاد تا مسلمانانرا از کثرت لشگر قریش بیم دهد باشد که از کار جنگ تقاعد ورزند و این عار دامن مسلمانانرا بیالاید و بروایتی نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه شده بود ابوسفیان دیدار کرد و گفت ای نعیم امسال در مکه قحط و غلائی باشد که اعداد لشگر کاری صعب است اگر مسلمانانرا بیم دهی که بجنگ ما بیرون نشوند و خلف وعده ایشانرا افتد بیست نفر شتر سه ساله با تو عطا کنم و سهیل بن عمرو را بدین گفته ضامن دادنعیم گفت من برای آن بدینجا شدم که ترا بیاگاهانم که محمد از اوس و خزرج سپاهی بیعدد فراهم کرده تا در موعد حاضر باشند با اینهمه من بدانجا شوم باشد که کار بکام تو کنم این بگفت و بشتاب تمام بمدینه آمد و موی سر خود را سترده کرد تا چنان باز نماید که از بهر عمره بمکه شدم آنگاه یك یك از اصحاب را دیدار میکرد و از کثرت لشگر ابو سفیان و صولت و

صلابت ایشان وتصمیم عزم آنجماعت بمبارزت مسلمانان سخنهای دهشت آمیز میگفت چندآنکه هول وهیبت قریش دردل اصحاب جای کرد واز آنسوی رسول خدای همچنان اصحاب را آگهی فرمود که هنگام مقاتلت باقریش قریب است کار سفر بدر راست کنید مسلمانانرا نیزاین رزم صعب مینمود پس خدای این آیت بفرستاد

فقاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسك و حرض المؤمنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا و الله اشد باسا و اشد تنکیلا

یعنی کارزار کن درراه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس تو وترغیب کن مسلمانانرا برای جهاد باشد که خدای باز دارد هول وهیبت کافرانرا وهیبت خدای سخت تراست وعقوبت او محکمتر چون این آیت بیامد پیغمبر فرمود سوگند باخدای میروم اگرچه یکتنه باشم پس عبدالله بن رواحه را در مدینه بحکومت بازداشت ورایت جنگ را بعلی مرتضی علیه السلام سپرد و باهفتاد سوار بیرون شد ومردمان بدو پیوسته شدند چندانکه هزار وپانصد تن گرد آنحضرت انجمن شدند وده سر اسب باایشان بود وبسیار کس از اصحاب کار تجارت راست کردند وباخود مال التجاره حمل دادند زیراکه قانون عرب بود در ماه ذیقعده در بدر بازاری میکردند وقبائل عرب ازبهر بیع وشری در آنجا حاضر میشدند.

مع القصه اول ماه ذی قعده رسول خدای در بدر با آنجماعت نزول فرمود وهشت شبانه روز در آنجا اقامت نمود واصحاب اموال تجارت را بسودی فراوان بفروختند چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد وابوسفیان چون اینخبر بشنید بادوهزار کس ازمکه بیرون آمد ودر لشگر او پنجاه سر اسب بود تا ارا ضی مجنه بتاخت وهم در آنجا پشیمان شد ومردم را انجمن کرده گفت صواب آن است که بسوی مکه شویم واین رزم را بتأخیر اندازیم چه امسال بلای غلا درمکه افتاد ومزارع و مراتع از علف تهی گشته مواشی در کلفت ومردم در زحمتند واز آنجا بمکه مراجعت کرد ومردمان آن جیش را جیش السویق نام نهادند چه قوت لشگریان در آن سفر سویق بود این هنگام صفوان بن امیه زبان ملامت وشنعت بر ابوسفیان بازداشت که ازوعده وموعد سر برکاشتی ومسلمانانرا برقریش دلیر ساختی ابوسفیان گفت کیفر این کار برخویشتن واجب کرده ام ازپای ننشینم تا مرادبدست نکنم واز آن روز ساز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد چنانکه بشرح خواهد رفت اما رسول خدای چون خلف وعده قریش مکشوف شد بمدینه مراجعت فرمود وخداوند این آیت مبارك فروفرستاد

فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم

یعنی باز پس گشتند بنعمتی از خدای وفضلی ومس مکروهی نکردند وپیروی کردند خشنودی خدایرا و خدای خداوند فضل بزرگ است وهم دراین سال چهارم هجرت چنان افتاد که درمیان جهودان خیبر مردی محصن بازنی محصنه زنا کرد چون این دوتن از اشراف قبایل بودند خویشاوندان ایشان مانع ازقتل ورجم ایشان بودند وحیلتی میجستند که این مماطله وتسویف را دراجرای حکم حق چنان باز نمایند که موجب نکوهش نشود پس بجهودان مدینه نامه کردند که حکم وحد زنا را ازمحمد باز پرس کنید وما را معلوم دارید باشد که سخن بکام ما راند پس کعب بن اسید وشعبة بن عمرو ومالك بن الصیف و کنانة بن ابی الحقیق وچندتن دیگر ازجهودان بحضرت رسول خدای آمدند وسئوال کردند جبرئیل حکم سنگسار آورد وپیغمبر ابلاغ حکم خدای کرد چون این حکم بامراد ایشان راست نبود گفتند در شریعت ما واحکام توریة حد زانی وزانیه سیاه کردن گونه و برنشاندن واژونه برشتر است تاگرد شهر بگردانند ومردمانرا بدان حساب دهند عبدالله بن سلام که یکتن از احبار یهود بود وچنانکه مذکور شد مسلمانی گرفت حاضر بود عرض کرد که سخن ایشان ازصدق وصواب بعیداست وحکم زنا در توریة جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست پس فرمان شد تا توریة را حاضر کردند واینمعنی را باسخن عبدالله بن سلام راست یافتند لاجرم آن زانی وزانیه راسنگسار نمودند ورسول خدای فرمود منم اول کسی که زنده میکند حکم خدایرا هرگاه خواهند

پنهان کنند وخداوند این آیت مبارك نازل فرمود

یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر

ای اهل توریة بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا وعفو میکند از بسیاری واظهار نمیکند وازپس اینواقعه زیدبن ثابت را حکم داد تا توریة را بلفظ ومعنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی نتوانند کرد واودر پانزده روز جمله را بیاموخت وهم در این سال چهارم هجرت بنوابیرق دست بسرقت کردند وحال ایشان برمردمان کشف شد در خبر است که ازجماعه انصار سه تن برادر از قبیله اوس که فرزندان ابیرق بودند یکی بنام بشر و آن دیگر بشیر وسیم مبشر بود وبروایت صحیح چنانکه شعر حسان بن ثابت گواهی دهد طعیمة بن ابیرق نام داشت وایشان بنفاق مسلمانی داشتند ودر پنهان رسول خدای واصحاب اورا هجا میگفتند وبر کافران قریش می بستند وسمر میکردند چنان افتاد که شبی طعیمه بخانهٔ قتادة بن النعمان انصاری دررفت وزره او رابسرقت برگرفت و در میان انبان آرد او که از بهر خویش ذخیره کرده بود نهاد و برداشته ازخانه وی بربام بر آمد واز بامی ببامی همی برفت چون نیك نگریست دانست که براثر او آرد ازشکافهای انبان ریخته دور نباشد که صبحگاه بدین نشان تا بخانهٔ او راه برند ازین اندیشه انبان را بخانه زیدبن السمین که یکی از جهودان بود در انداخت و برفت زید دید که ناگهان انبانی فروافتاد بی توانی بربام برآمد و احتیاط کرده طعیمه را بشناخت وبامداد قتاده برنشان آرد بخانه زید آمد واورا بازپرس کرد زید قصه خویش باز گفت پس باتفاق قتاده بنزدیك طعیمه آمد واورا بدین جنایت مخاطب ساختند بنو ابیرق گفتند ما را ازین آگهی نیست واین سرقت را با لبید بن جهل نسبت کردند چون اینخبر گوشزد لبید گشت با شمشیر کشیده بخانهٔ بنی ابیرق شد وگفت مرا بسرقت نسبت میکنید سوگند با خدای که شمشیر خویش را بر شما میخوابانم ایشان بیم کردند واو را برفق ومدارا مراجعت دادند و از آن سوی بنی ابیرق بنزدیك اسید بن عروه که یکتن از فحول قبیلهٔ ایشان بود وبطلاقت لسان و ذلاقت بیان امتیازی داشت برفتند واورا بحضرت رسول خدای فرستادند تاغدری اندیشد وعذری گوید او در حضرت پیغمبر حاضر شد وگفت یارسول الله قتاده از قبیلهٔ ما خانه راکه بشرافت نسب وطهارت حسب سمر است بسرقت نسبت کرده رسول خدا ازین خطاب ملالتی افتاده قتاده را عتاب فرمود لاجرم قتاده سخت غمین شد وگفت کاش بمرده بودم واصغای این عتاب نکرده بودم این هنگام برطهارت لبید بن جهل از آن سرقت این آیت بیامد

ومن یکسب خطیئة او اثماً ثم یرم به بریئاً فقد احتمل بهتاناً واثماً مبیناً

وهر کس بدست کند گناهی اندك یا بسیار وببندد آنرا بر بیگناهی پس برداشته است برخویشتن بهتانی وگناهی آشکار هم در حق قتاده این آیات مبارك فرود شد.

انا انزلنا الیك الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریك الله ولاتکن للخائنین خصیماً واستغفر الله ان الله کان غفوراً رحیما

همانا فروفرستادیم بسوی تو قرآنرا براستی ودرستی تا فرمان کنی میان مردمان بآنچه خدای ترا آگهی داده ومباش ازبهر خیانت کنندگان از در مخاصمت وبخواه ازخدای آمرزش ایشانرا که خداوند آمرزنده ومهربانست.

ولاتجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لایحب من کان خواناً اثیماً یستخفون من الناس ولایستخفون من الله وهو معهم اذیبیتون مالایرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطاً

میفرماید مجادله مکن ازقبل آنان که خیانت میکنند بانفسهای خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد هرکه بسیار خیانت کننده وگناهکار است پنهان میکنند کردار خود را ازمردمان وازخدای پنهان نمیکنند وحال اینکه خداوند با

ایشانست وقتی که در شب تزویر و تدبیر همی کنند آنچه را خدای پسندیده ندارد از سخنان دروغ و خداوند بر آنچه ایشان همی کنند دانا است.

بالجمله همچنان از بهر خویشاوندان طعیمه که برای برائت ذمت او از سرقت بحضرت رسول پیوسته بودند این آیت بیامد.

و لولا فضل الله علیك و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوك و ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونك من شیء و انزل الله علیك الکتاب و الحکمة و علمك ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیك عظیما

میفرماید اگر نه فضل خدایت یار بودی هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا از راه بگردانند و گمراه نتوانند کرد مگر خود را و بهیچگونه نتوانند ترا زیان آرند و خداوند بر تو قرآن فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمیدانستی و فضل خداوند بر تو بزرگست.

مع القصه چون این آیات مبارکه در حق بنی ابرق فرود شد و آنچه مستور میداشتند مکشوف افتاد رسول خدای فرمود تا دست طعیمه را قطع کنند لاجرم طعیمه از مدینه بسوی مکه گریخت و مرتد شد سلاقه بنت سعد مادر بنی طلحه که فرزندانش در احد کشته شدند چنانکه مرقوم افتاد او را بخانهٔ خود آورد و قدم او را مبارك شمرد چون این قصه بحسان بن ثابت رسید این شعر بگفت.

و ما سارق الدرعین ان کنت ذاکراً بذی کرم من فی الرجال اواذعه	فقد انزلته بنت سعد فاصبحت
ینازعها جلد استها و تنازعه فهلا اسید جئت جارك راغباً	الیه و لم تعهد له فترافعه
ظننتم بان یخفی الذی قد صنعتم وفیکم نبی عنده الحکم واقعه	فلولا رجال منکم ان یسوء هم
هجای لقد حلت علیکم طوالعه فان تذکروا کعباً اذا ما نسبتم	فهل من ادیم لیس فیه اکارعه

هم الراس والاذناب فی الناس انتم و لم تك الا فی الرؤس مسامعه

هم در مکه دست بسرقت بر آورد و در سرای یکی از مردمان مکه در رفت که چیزی برباید ناگاه دیواری بر سرش فرود آمد و جانش بجهان دیگر شتافت و این آیت بدین فرود شد.

و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیراً

میفرماید هر که مخالفت کند با رسول خدای بعد از آنکه او را راه حق مکشوف افتد و بطریقت مؤمنان نرود واگذاریم او را با آنچه خود از بهر خویشتن خواسته است و او را بجهنم در آوریم و بد بازگشتگاهیست جهنم و هم گفته اند بعد از آنکه در مکه سرقتی کرد و بیم قتل یافت از آنجا نیز فرار کرده سفر بحر پیش گرفت و هم در کشتی صرهٔ بدزدید و بکیفر آن غرقهٔ بحرش ساختند و هم در ینسال چهارم هجرت شرب خمر بفرمان خدای حرام گشت و جماعتی تحریم خمر را بسال ششم نگاشته اند و ابن حجر در شرح صحیح بخاری بسال هشتم تصحیح نموده:

بالجمله نخستین از بهر خمر این آیت نازل شد

و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکراً و رزقاً حسناً ان فی ذلك لایة لقوم یعقلون

میفرماید از میوهای خرما بنان و تاکستان میگیرید از آن مست کننده و روزی نیکو بدرستی که در این میوها هر آینه دلالتی است برای گروهی که تعقل کنند لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون دیگر مباحات بکار می بستند و گروهی که برزانت رای و حصافت عقل مفاسد آنرا دانسته بودند پیوسته حکم خمر را به بیانی روشن از حضرت رسول پرسش مینمودند تا خداوند متعال این آیت بفرستاد.

یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما

معنی چنانست که ای محمد پرسش میکنندترا از خوردن عقار و باختن قمار بگو دراین هردو گناهی بزرگ باشد و نیز مردمانرا منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر ازسود آنست زیراکه منافع آنها سود دنیویست وزایل واندکست وثمر گناه آنها عقاب اخرویست که پاینده وابدیست پس رسول خدای فرمود که این آیت دلالت کند که خمر حرام خواهد گشت وعمر بن الخطاب بعدازاصغای ایی کلمات گفت «اللهم بین لنا بیاناً شافیاً فی الخمر» اینوقت جمعی گفتند بکاریکه در آن گناهی بزرگ اندراست نزدیك شدن واجب نباشد و برخی بلحاظ منافع آن مواظب بودند تا روزی چنان افتاد که عبدالرحمن بن عوف جماعتی از اصحاب را بضیافت طلب داشت وشراب خمر نیز حاضر ساخت وهمگنان چندان بخوردند که مست طافح گشتند وچون هنگام نماز شام برسید یکتن ازمجلسیان بامامت یاران اقامت نمود وسورهٔ مبارکهٔ قل یاایها الکافرون راخواندن گرفت وهر حرف لا که بسوره اندربود متروك ساخت .

قل یا ایها الکافرون اعبدماتعبدون

درحال جبرئیل علیه‌السلام این آیت بیاورد .

یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون

یعنی ای گروه گروندگان نزدیك مشوید نماز را وحال آنکه مستان باشید تاوقتی که بدانید آنچه بدان سخن میکنید این هنگام شوائب کدورت درخاطرها زیادت گشت گروهی گفتند کاری که در نماز خلل اندازد از آن برکنار باید رفت و جماعتی چنان بکار می بستند که هنگام نماز سکران و بیخویشتن نبودند این ببود تا آنوقت که عتبان بن مالك انصاری جمعی ازمسلمین رابضیافت انجمن کرد و کله شتریرا ازبهر خورش بریان نمود آنجماعت در آمدند و مست شدند و خورش وخمر بخوردند ومست شدند و برمفاخرت ومباهات سخن درانداختند ویکدیگر را گاهی به نکوهش وزمانی بستایش آزمایش ساختند از میانه سعدبن وقاص مثالب انصار را بانشاء اشعار شعار ساخت وقصیدهٔ بپرداخت مردی ازانصار استخوان لحی کله شتریرا که بریان آورده بودند برگرفت و برسر سعد کوفت چنانکه بشکافت وخون برفت سعد بحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و آن حکایت بشکایت برداشت عمر بن خطاب که اینوقت حاضر بودهم دست برداشت وگفت (اللهم بین لنا بیاناً شافیاً فی الخمر) وخدای این آیت مبارك فرستاد

یاایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکرالله و عن الصلوة فهل انتم منتهون

یعنی ای گروه مؤمنان همانا خمر وقمار و بتان که برپای کرده اند وتیرهای اقداح که بدان قمار کنند پلید و نجس است ازاعمال شیطان پس دور باشید از آن شاید که رستگار شوید همانا میخواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما دشمنی و خصومت در خوردن خمر و باختن قمار وبازدارد شمارا ازیاد کردن خدای وازنماز پس آیا هستید ازباز ایستادگان

مع القصه عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت (انتهینا یارب) و بروایتی گفت (انتهینا انتهینا انها تذهب المال وتذهب العقل) پس پیغمبر فرمود تادر کوی وبازار مدینه ندادر دادند (الاان الخمر قد حرمت) آگاه باشید که خمر حرام شد چون اینخبر درمدینه سمر گشت هرکه به پیمودن کاسات خمر اشتغال داشت دست و دهان بشست وهرکه را خمری بشرابخانه اندربود بریخت چندانکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت شیخ نجم الدین عمر نسفی درشرح اربعین خویشتن ازاین آیت مبارك ده برهان برحرمت خمر اقامت داشته نحستین گوید که در (انما الخمر والمیسر) انهای حرمت خمر باشد چه خمررا باقمار قرین داشته وقمار حرام باشد دویم مقارنت کلمهٔ (والانصاب) است و هیچ محرم باپرستش صنم برابر نباشد سیم دلالت کلمهٔ (رجس) است که بمعنی پلید باشد و هر نجس حرام بود چهارم کلمهٔ (من عمل الشیطان) برهانی محکم است چه اعمال شیطان بتمام حرام است پنجم لفظ (فاجتنبوه) امر باجتناب باشد وهر چه را اجتناب واجب افتد در حساب حرام

خواهدبود ششم کلمهٔ (لعلکم تفلحون) مکشوف دارد که رستگاری باجتناب از شرب خمر بدست شود وهرچه حاجز رستگاری باشد حرام باشد هفتم کلام (انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر) بیاگاهاند که خمر وقمر سبب معادات ومبارات گردد وهرچه مورث خصومت باشد حرام باشد هشتم کلمهٔ (یصدکم عن ذکر الله) نیز ابلاغ حرمت کند زیراکه هرچه کس راازیاد خدای باز دارد حرام باشد نهم لفظ (و عن الصلوة) حجتی است چه کاریکه خلل در واجبی اندازد مباح نتواند بود دهم کلمه (فهل انتم منتهون) یعنی ارتکاب بدان مکنید ودست باز دارید پس هرچه راترک آن واجب باشد فعل آن روا نخواهد بود وزمخشری بکشاف اندر از علی مرتضی علیه السلام درتفسیر این آیت اینحدیث روایت کند که فرمود (لووقعت قطرة منها فی بئر فبنیت مکانها منارة لم أذن علیها ولووقعت فی بحر ثم جف ونبت فیها الکلاء لم ارعه) یعنی هرگاه قطرهٔ از آنشراب درچاهی افتد وبنیان شود منارهٔ بجای آن بر آن مناره اذان نگویم واگر واقع شود در دریائی پس خشک گردد آندریا وسبز شود از آنجا گیاه کلاء مواشی خود را در آن نچرانم جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدای آورده که میفرماید هرکه دراینجهان خمر بیاشامد اورادر آنجهان از طینت خبال چشانند که وسخ وعرق اهل جهنم باشد وطارق بن سواد از پیغمبر صلی الله علیه وآله پرسش نمود که مرادر خوردن خمر هیچ رخصت است فرمود روا نباشد عرض کرد ننوشم مگر از بهر دوا فرمود خمر دوا نتواند بود وانس بن مالك از رسول خدای حدیث کند ومیگوید (لعن رسول الله صلی الله علیه وآله عشرة عاصرها ومعتصرها و شاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها وآکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له) یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله فشارنده خمر و آنکس را که برای او فشارند وشرب کننده آنرا و بردارنده آنرا و آنکس که از بهر او برند وساقی آنرا و فروشندهٔ آنرا وخریدار آنرا و آنکس را که از بهر او خرند لعن کرد وابن عباس از رسول خدای صلی الله علیه وآله آورده که فرمود (مدمن الخمر کعابد الوثن) یعنی دائم الخمر چون بت پرست باشد

بالجمله در جمیع مذاهب سنی وشیعه خمر حرام است ونیز نجس باشد چنانکه سید مرتضی در کتاب انتصار چنین گوید (لاخلاف بین المسلمین فی نجاسة الخمر الاعن شواذلا اعتبار بقولهم یعنی در میان مسلمانان خلافی در نجاست خمر نیست واگر یکدوتن هم برخلاف رفته باشند سخن ایشانرا وقعی نباشد وسید بن زهره در کتاب غنیه گوید (الخمر نجسة بلا خلاف ودر کتاب تهذیب احکام مسطور است (أن الرجس بمعنی النجس بلاخلاف) وشیخ جمال الدین بن مطهر حلی در کتاب مختلف هم سخن بدینگونه کند ودر ایضاح المشکلات مرقوم است (لا خلاف عندنا فی نجاسة الخمر) وهم در خبر محمد بن یونس راست از ابی عبدالله علیه السلام (اذا اصاب ثوبك خمر و نبیذ مسکر فاغسله ان عرفت موضعه وان لم تعرف موضعه فاغسله کله فان صلیت فیه فاعد صلوتك) یعنی اگر جامه تراخمر و نبیذ ملاقات کند اگر آنموضع بدانی بشوی واگر نه تمام جامه را بشوی وهرگاه قبل ازشستن بدانجامه نماز کرده باشی آن نماز رااعادت کن اما روایتی که درطهارت خمر کرده اند سند آنرا بصالح بن سبابه و حسن بن موسی خیاط پیوندند وایشان وحال ایشان از کتب رجال شناخته نشود و دیگر راوی ابوبکر خضرمیست اگر چه در کتاب ابن داود اوراتوثیق کرده اما تعدیل نشده و دیگر کتب اورا نه توثیق کرده اند ونه تعدیل نموده اند و حدیث اینست که از آنحضرت روایت کنند (اصاب ثوبی نبیذ اصلی فیه قال نعم قلت له قطرة من نبیذ فی حب اشرب منه قال نعم ان اصل النبیذ حلال وان اصل الخمر حرام) یعنی سائل از آنحضرت پرسش کرد که نبیذ که شیرهٔ خرماست هرگاه بجامهٔ من رسد نماز در آنجامه گذارم فرمود بلی پس پرسیدم اگر قطرهٔ از آن درخم یا سبوئی افتد از آن آب میتوان خورد فرمود بلی اصل نبیذ حلالست و اصل خمر حرام پس در متن اینحدیث اختلالست چه اگر از نبیذ شراب خرما خواهند حرام است واگر آبی خواهند که در آن خرما انداخته باشند پاکست واین پاکی دلالت بر طهارت خمر وشراب خرما نکند ونیز با اینهمه احادیث کثیره از درمخالفت است چنانکه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که میفرماید (قال رسول الله صلی الله علیه وآله الخمر من خمسة العصیر من الکرم والنقیع من الزبیب والبتع من العسل والمزر من الشعیر والنبیذ من التمر) یعنی کسی را بخاطر درنیاید مخصوص عنب است بلکه خمر از انگور وازعسل وازشعیر واز زبیب واز خرما حاصل تواند شد

بالجمله چون جماعتی از علمای عامه برطهارت خمر سخن کرده اند و علمای اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند این اطناب رفت بااینکه دراین کتاب نگارش اینگونه محاکمات روا نباشد

وقایع سال پنجم هجرت که آنرا سنة الزلازل گویند

درسال پنجم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله زینب بنت جحش را بحبالهٔ نکاح در آورد وهنگام زفاف او آیت حجاب فرود شد وشرح اینقصه درذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد وهم در ینسال غزوهٔ مریسیع واقع شد که هم آنرا غزوه بنی المصطلق گویند همانا مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق برسر آنچاه نزول میکردند وآن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعة بن حارث است و ایشان بطنی از بنی خزاعه‌اند بالجمله حارث بن ابی ضرار که قاید آن قوم بود نسب او بمصطلق پیوسته میشود بدینگونه حارث پسر ابی ضرار است و نام ابی ضرار حبیب است و او پسر حارث بن عایذ بن مالك بن جذیمه است و مصطلق لقب جذیمه است چنانکه مذکور شد و ازپدران جذیمه ربیعة بن حارث اول کس بود که دین اسمعیل علیه السلام را دیگرگونه ساخت وبت هبل را درکعبه نصب کرده مردم را بعبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت بداستان کنیم حارث بن ابی ضرار برحرب رسول خدای یکجهت شد وجماعتی را باخود همداستان کرد چون این خبر درمدینه سمر گشت برخصت رسول خدای بریدة بن الحصیب اسلمی تعبیهٔ دوستانه کرده آهنگ قبیلهٔ بنی المصطلق فرمود وبمیان ایشان در آمد وگفت چنین مکشوف افتاد که شما را درجنگ محمد تصمیم عزم رفته اگر این سخن ازدر صدقست مرا نیز آگهی دهید تا مردم خود را ساخته کرده باشما پیوسته شوم وهم آهنگ با او جنگ دهیم مردم بنی المصطلق را این سخن پسندیده افتاد واورا مکانتی عظیم نهادند واز مستور خاطر پرده برگرفتند وگفتند هم اکنون شتاب کن ولشگر خود را ساخته کرده حاضرباش بریده براین سخن پیمان نهاد واز میان ایشان بیرون شد وشتاب زده تا بمدینه بتاخت ورسول خدای را ازمکنون خاطر ایشان آگاه ساخت پس پیغمبر بی توانی تجهیز لشگر کرده ورایت مهاجران را بعلی مرتضی سپرد وعلم انصار را بسعد بن معاذ داد وعمر بن الخطاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود وزید بن حارثه برمیمنه وعکاشة بن محصن میسره را باشد آنگاه ابوذر غفاری را درمدینه بخلیفتی بازداشت و روز دوشنبه دویم شعبان ازمدینه خیمه بیرون زد وگروهی ازمنافقان بطمع غنیمت نیز ملازمت رکاب اختیار کردند ودر این سفر از زوجات مطهرات ام سلمه وعایشه ملازم حضرت بودند واز تمامت لشگر مهاجران را ده اسب وانصار را سی اسب بود.

بالجمله رسول خدای ازمدینه کوچ داده طی طریق همی کرد وچون یك نیمهٔ راه را درنوشت لشگریان یکتن بیگانه را از بیرون لشگرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و بدانستند که از جانب بنی المصطلق بجاسوسی میرسد چون پرسش کردند بیگانه وار سخن کرد وخواست تا نام ونسب خود پوشیده دارد عمر بن الخطاب بتهدید وعتاب اورا ازانکار باز آورد ومکشوف داشت که حارث بن ابی ضرار جنگ شما را اعداد کرده ومرا بجاسوسی فرستاده که خبر شما را بدانم وبدیشان رسانم چون این قصه را بحضرت رسول برداشتند اورا باسلام دعوت فرمود واوسر برتافت وگفت من چندان بباشم که کار قوم خویش را با شما دیدار کنم اگر ایشان طریق اسلام سپرند من نیز روش ایشان گیرم واگرنه کیش خویش را نخواهم گذاشت عمر بن خطاب چون انکار واستنکاف اورا بدید بی توانی تیغ برآهیخت وخونش بریخت واین خبر در بنی المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم دردل ایشان جای کرد چندانکه جماعتی ازگرد حارث بن ابی ضرار پراکنده شدند وازپس آن رسول خدای کوچ داده درعرض راه بوادئی خوفناك در آمد ولشگریان فرود شده اوتراق کردند چون پاسی ازشب گذشت جبرئیل علیه السلام فرود شد وعرض کرد که جماعتی ازکفار جن دراین وادی انجمن شده‌اند ودرخاطر دارند که اگر توانند لشگریان را گزندی رسانند رسول خدای علی علیه السلام را طلب فرمود وگفت با آن نیرو که خدایت بدان مخصوص فرموده دفع این جماعت جن کن وازمردم لشگرگاه صدتن با او همراه کرد علی علیه السلام مردم خود را برداشته درکنار وادی فرود شد وفرمود شما هم ایدر بباشید وتا نفرمایم

درنیائید وخود ازپیش روی لشگر همی برفت واختی ازاسمای اعظم خداوند قرائت کرد آنگاه اشارت فرمود تا لشگریان یك تیر پرتاب پیش شدند وبازدرایستادند چون این بکردراه برگرفت واندروادی شد اینوقت صرصری عاصف چنان بوزید که قدمهای لشگریان ازجای همی برفت وبیم بود که بروی درافتند پس علی علیه السلام فریاد برداشت که منم علی بن ابی طالب وصی وپسرعم رسول الله اگرخواهید ایستاده باشید تاقدرت یزدانرا نظاره کنید این هنگام بکردار زنگیان صف ازپس صف سیاهان دیدارشدند وچشمهای ایشان چون مشعلهای آتش نمودار گشت وچندان بیامدند که تمامت وادی ازایشان آکنده شد علی علیه السلام بی ترس وخوف قرائت قرآن همی کرد وشمشیرخویش راازچپ وراست فرود همی آورد تاآنگروه اندك اندك چون دودی سیاه گشتند وپراکنده شدند وتباه گشتند پس علی فرمود الله اکبر وازوادی بسوی فرازصعود داد لشگریان عرض کردند یاعلی چه اندیشیدی وچگونه ظفرجستی که ازدیدارایشان بیم آن میرفت که ماهلاك شویم فرمود بنامهای بزرك خدا ایشانرا دفع دادم واینك گروهی هزیمت شده بحضرت رسول پناهنده گشته اند اگرکار ازدر کارزارمیداشتند یکتن رازنده نمیگذاشتم ولشگریانرا برداشته بحضرت رسول پیوست پیغمبر فرمود یاعلی این جماعت که ازشمشیرتوطریق هزیمت گرفتند بنزدیك من آمدند و ایمان آوردند.

مع القصه بامداد رسول خدای ازآن وادی جنبش فرمود وکوچ برکوچ تااراضی مریسیع آمد ولشگرگاه کرد ازآنسوی حارث بن ابی ضرار چون این بدید لشگرهای خودرا بفرمود تاآلات حرب برتن راست کردند ودربرابر مسلمانان آمده صف جنگ بیاراست اصحاب پیغمبرنیز برزده شدند اینوقت رسول خدای بفرمود تا یکتن از مسلمانان در پیش روی کفار درآمده ندادرداد که ای جماعت بنی المصطلق جزبایمان امان نتوانید بدست کرد اگرخواهید جان ومال شما پی سپر لشگر نشود بکلمهٔ لااله الاالله محمد رسول الله ایمن توانیدشد واگرنه عرضهٔ هلاك ودمارخواهید گشت هیچکس ازآن قبیله این کلمه روا نداشت ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی بازار مقاتلت ومبارزت برونق شد شعارمسلمین آنروز یامنصوراَمت بود.

بالجمله نخستین کمان برگرفتند ویکدیگررا بباران تیرلختی دفع دادند پیغمبرفرمود تامسلمانان همگروه شدند ویکبارحمله ورگشتند دراین حمله صفوان که صاحب لوای مشرکین بود بدست قتاده ازپای درآمد وروایت کفارنگونسار گشت و مردی که مالك نام داشت با پسرش بدست علی علیه السلام جان بداد لشگرحارث بن ابی ضرار طریق فراربرداشتند و مسلمانان ازپی بتاختند وده تن ازایشانرا بخاك انداختند وازمسلمانان یکتن شهیدشد.

بالجمله ازپس سه روز که کاربحرب وضرب میرفت تمامت مردم بنی المصطلق اسیر ودستگیرشدند ازینجمله دویست تن اززنان ایشان گرفتار گشت و دو هزارشتر و پنجهزار گوسفند غنیمت لشگریان گشت حسان بن ثابت قصهٔ ایشانرا تذکره میدهد.

فاما تثقفن بنی لؤی جذیمة ان قتلهم شفاء
اولئك معشر نصروا علینا سقی اظفارنا منهم دماء
وحلف الحارث بن ابی ضرار و حلف قریظة منا براء

رسول خدای ازپس حرب چهارده روزدیگر درآن اراضی اقامت داشت ازغنایم خمس برگرفت آنگاه سوارانرا دوسهم و پیادگانرا یکسهم بداد مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت میکند که درحربگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی نگریستم که مانندایشان هرگزدیدارنکرده ام.

بالجمله رسول خدای طریق مراجعت گرفت ولشگریان زنان ودختران بنی المصطلق را باخود کوچ دادند در میانه دخترحارث بن ابی ضرار که نام او بره بودهم اسیر گشت ودر سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عم او افتاد ثابت چندنخلهٔ خرما بپسرعم خویش داد وبره را ازبهرخود خالص کرد واورامکاتب ساخت وچیزی براونهاد که ادای نجم آنرا نتوانست کرد ازبیچاره بنزدیك رسول خدای آمد وقتی برسید که حضرتش باعایشه در کنار آبی جای داشت چون چشم عایشه

بر بره افتاد وخضارت دیدارونضارت رخسار اورانگریست درضمیر آورد که اگر رسول خدارا بااورغبت افتدبعیدنباشد.

بالجمله بره نزدیك شد و گفت اشهدان لااله الاالله وانك رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرارم که قاید این قبیله و سیداین سلسله است مرااسیر ساخته اند ومکاتب داشته اند دراین حضرت بدان آمدم که درنجم کتابت من اعانت فرمائی پیغمبرفرمود چنین کنم واز آن بهتردر حق تو دریغ ندارم گفت آن بهتر کدام است فرمودنجم کتابت بدهم وترا بزنی بخواهم عرض کرد هیچ دولت بااین برابر نبود پس پیغمبر نجم کتابت وی بداد واورا ازثابت بن قیس بگرفت ونام اورا جویریه نهادو درسلك زوجات خویش منسلك ساخت وصداق اورا آزادی اسیران بنی المصطلق ساخت بروایتی آزادی چهل کس ونیز صدکس گفته اند ازجویریه حدیث کنند که سه شب از آن پیش که بارسول خدای هم بستر شوددرخواب دیدکه ماه ازمدینه بر آمد ودرکنار اوفرودشد

بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریه خاص رسول خدای گشت گفتندروا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبردر قیداسرورقیت باشند پس هرزن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند عایشه گفت هرگز نشنیدم زنی را درحق خویشاوندان خودآن فضل وبرکت که جویریه رابود وبروایتی جویریه را علی علیه السلام بحضرت رسول آورد

مع القصه بعداز آنکه پدرش حارث بن ابی ضرار مسلمانی گرفت با خدمت رسول خدای آمدوعرض کرددختر مرا اسیر مگیر که زنی کریمه است پیغمبرفرمود اورامخیر ساختم اگر بخواهدبماند و اگرنه باتو کوچ دهد گفت قد احسنت و اجملت وبنزد دختر آمد وگفت مرا رسوامکن درمیان قوم وراه خویش گیر گفت من خداو رسول را اختیار کردم (فقال لها ابوها فعل الله بك وفعل) گویندا این هنگام پیغمبر آزادش ساخت وبزنی گرفت واز آن پس راه مدینه پیش داشت وبرسر آبی فرودشدند جهجاه بن سعیدغفاری که اجیر پسرخطاب بودو سنان جهنی که حلیف بنی عمروبن عوف از قبیله خزرج بودبر سرچاه آب آمده هردو آن دلو خویش بچاه درانداختند وهنگام بر کشیدن آن دلو که نخست بر آمد هردوتن آن خویش می پنداشتند ازین روی که رسنهادر هم بافته بود پس هریك ازبرای اخذ دلودست فرابردندو آندیگر بمدافعت برخواست تا کاربمنازعت کشید جهجاه مشتی برروی سنان زدچنانکه خون بدوید باآنکه دلو آن سنان بودپس سنان بانك برداشت که (یاللانصار) وجهجاه فریاد بر آورد (یاللکنانة بالقریش) ازفریادواستغاثت ایشان مهاجروانصارانجمن شدندومردی ازمهاجرین که جعال نام داشت دراعانت سنان نیك بکوشید دیرنبود که کار بمقاتلت رود این هنگام گروهی ازدانایان مهاجر بنزدیك سنان آمدند وگفتند جهجاه را بدین خرده مگیروگناه اورامعفودار او ملتمس ایشانرا مقبول داشت وآتش این فتنه را فرو نشاند امااز آنسوی چون این خبر بعبدالله بن ابی رسیدروی باجعال کردو گفت ترانیز آن مکانت است که چندین جسارت کنی جعال گفت چیست که مرا ازچنین کارباز داردوبا عبدالله سخن بخشونت آغازید وچون اومردی فقیر بود بر عبدالله گران آمدو سخت بغضب شدو روی باآنمنافقان که درگرداو بودند کردو گفت (هذا عملکم انزلتموهم منازلکم وواسیتموهم باموالکم ووقیتموهم بانفسکم وابرزتم نحورکم للقتل فارمل نساءکم وایتم صبیانکم و لو اخرجتموهم لکانوا عیالا لغیرکم) ایجماعت مهاجریانرا بخانهٔ خود آوردیدو ازبذل مال دریغ نجستید ودرراه ایشان قتال کردیدا کنون که این عظمت وعزت ازما یافتند بمناطحت ومکاوحت ماشتافتند این بدان ماند که گفته اند (سمن کلبك یاکلك) اماوالله لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل سك خویش رافربه میکن تاتر القمهٔ خویش کند، چون بازمدینه شوم آنکس که عزیزتر باشدذلیل تررا بیرون کند کنایت از آنکه عزیز منم ورسول خدای ذلیل منست همانااورا درمدینه نخواهم گذاشت واختی بامالك وسویدومعتب بن قشیر ومردم خود سخن از درتشنیع و بیغاره کردو گفت این از شما برشماست زیدبن ارقم که هنوز مکانت بلوغ نداشت حاضربود و این کلمات رااصغامیفرمودپس بی توانی بحضرت رسول خدای آمدواین قصه بتمامت بگفت ابوبکر بن ابی قحافه وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسعد بن ابی وقاص ومحمدبن مسلمه واخوس بن خولی وعبادبن بشر که حاضرحضرت بودند اینحدیث بشنیدند اماپیغمبر ازین خبر بخشم شد چنانکه رنك مبارك کش دیگر گونه گشت آنگاه بازیدفرمود که تواند بودکه توازپسر ابی آزرده باشی

واین سخن ازدرر نجش بدو بندی عرض کرد لاو الله این کلمات جمله ازاو شنیدم بازفرمود که تواند بود که گوش تو بخطا اصغا کرده باشد عرض کرد سوگند باخدای که درین سخن برخطا نرفته ام و واژونه نشنیده ام جماعتی از انصار با زید گفتند ای کودك قطع رحم کردی و بر قاید قوم خویش کذبی افکندی گفت قسم باخدای که دروغ نگفته ام وازخدای میخواهم که پیغمبر خودرا بوحی آگهی فرستد وصدق مرا مکشوف دارد و گفت (اللهم انزل علی نبیك مایصدق حدیثی) عمر بن خطاب گفت یا رسول الله اجازت فرمای تاسر این منافق را برگیرم پیغمبر فرمود ازقتل او قلوب بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد عرض کرد اگر این فرمانرا بمهاجران روا نمیداری محمدبن مسلمه یا عباد بن بشر یاسعد بن معاذ را بفرمای تا سرش بر گیرند فرمود ای عمر دوست نمیدارم که مردمان گویند محمد اصحاب خویش را همی کشد واز بهر آنکه اصحاب در قتل آنمنافق موافق نشوند و تهییج این فتنه را مجال نیابند درحال فرمان داد که ازاین منزل کوچ باید کرد اسیدبن حضیر بنزدیك پیغمبر آمد وعرض کرد چه پیش آمده است اینوقت که هوا چون کورهٔ حدادان تافته چرا کوچ بایدداد فرمود مگر نشنیدهٔ صاحب شما چه سخن کرده است عرض کرد یا رسول اعز خلایق توئی وخوارتر اوست تو اورا ازمدینه بیرون کن وتواند بود که بااو برفق ومدارا کارفرمائی زیرا که اورا مردم مدینه ازین پیش بسلطنت گزیده ساختند وتاجی از یواقیت ودراری از بهر او ترصیع دادند واین تاج روزی چند معطل بماند از بهر آنکه یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج میداشت وچون مردم مدینه را محتاج میپنداشت بهائی گران بر آن نهاده بود بیك ناگاه رسول خدای بدین شهر درآمد وکار پادشاهی او به تباهی کشید لاجرم گاهی از غایت حسد سخنان نالایق همی کند واز آنسوی عبدالله بن ابی را آگهی دادند که کلمات تو گوشزد رسول خدای شده صواب آنست که بنزدیك آنحضرت شوی واز درتوبت وانابت معذرت جوئی تا از بهر تو طلب مغفرت کند واگر نه دور نباشد که درحق تو آیتی نازل شود که ابداً از آلایش عار آن پاکیزه نشوی پس پسر ابی بحضرت پیغمبر آمد و گفت (و الذی انزل علیك الکتاب ماقلت شیئاً من ذلك قط وان زیداً الکاذب) سوگند باخدای که زید بکذب این سخنان بر من بسته جماعتی گفتار عبدالله را ازدر صدق پذیرفتار شدند و خویشاوندان زید اورا بنکوهش زحمت کردند عمر بن الخطاب گفت ای زید نیکو کاری بدست نکردی وزید افسرده خاطر همی بود ناگاه رسول خدای پیش او شده گوش اورا بکشید وتبسم کنان فرمود این گوشها باخدا و رسول وفا کرد و آنچه بشنید براستی آورد هان ای زید شاد باش که خداوند تبارك وتعالی بر صدق مقال تو و کذب ابن ابی سورهٔ فرستاد

بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا یعملون

خلاصه معنی بپارسی چنانست که این منافقان میگویند ما شهادت میدهیم که تو رسول خدائی وخدا شهادت میدهد که ایشان سخن بکذب کنند و این سوگندهای دروغ را از بهر حفظ خویش یاد کنند وسپر تن وجان شمرند آنگاه حایل وحاجز باشند طریقت حق را که مردمی بدکردارند

یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لایعلمون

گویند چون باز مدینه شویم آنکس که عزیز باشد ذلیل را دفع دهد و ندانند که عزت خاص خدا و رسول اوست چون کذب پسر ابی مکشوف افتاد عبادة بن الصامت واوس بن عبدالله بروی گذشتند وسلام ندادند عبدالله ایشانرا نکوهش کرد گفتند تا از در توبت بیرون نشوی و رسول خدا از بهر تو استغفار نکند بر تو سلام نکنیم عباده گفت هم اکنون حاضر حضرت شو تا از بهر تو طلب مغفرت کند واگرنه آیتی درحق تو فرود شود که مسلمین در نمازها قرائت کنند عبدالله سخن اورا وقعی نگذاشت واین آیت مبارك نازل گشت

واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون وهم مستکبرون سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لایهدی القوم الفاسقین

میفرماید چون ایشانرا بیاگاهانند که بنزدیك رسول خدا شوید تا از بهر شما استغفار کند استنکاف نمایند اگر همه از بهر